

سر و شرح طنوی

مولانا جلال الدین محمد طنوی

نویسنہ

## دفتر دوم مشنوی مولوی

۱ - نظم مشنوی مدتی بتأخیر افتاد آری مهمتی و زمانی لازم است تا (جنین بصورت طفلی در آمده) و خون (مادر) تبدیل بشیر گردد

۲ - تا شتر تو بیچه شتر از اید خون او بدل بشیر شیرین و خوش مزه نخواهد شد ۳ - چون ضیاء الحق حسام الدین بهراج حقایق رفته بود و بانبودن بهار وجود او غنچه‌ها نشکفته مانده و گلستان از گل محروم بود اکنون که از وجود آراهی از او چ آسودن عنان بگردانید و متوجه زمین گردید بهار اینعالم در رسید و گلهای گلستان مشنوی شروع بیاز شدن نمود ۵ - چون او از دزیا بهطرف ساحل برگشت شعر مشنوی نیز چون چنگی که آوگ شده باشد نغمه خود را دوباره آغاز نمود ۶ - آری مشنوی که صیقل ارواح است در روزی ثانیاً آغاز شد که روز استفتاح نام دارد که روز ۱۵ ماه رجب و روزی است که درهای آسمان گشوده میشود ۷ - و تاریخ شروع شدن آن سال شصت و شصت و دو هجری بود ۸ - او وقتی از اینجارت بلبل خوش نوائی بود اکنون باز شکاری شده و برای صید معانی آمده است ۹ - امید که جایگاه این باز همواره دست شاه بوده و این در رحمت برای همیشه

بروی مردم باز باشد ۱۰ - مانع رسیدن باین درگاه شهوت و هوای نفس است و گرنه در اینجا جز خوشی و لذت چیزی وجود ندارد ۱۱ - این دهان را که از روی شهوت و هوای نفس باز شده است ببند، تا عالم دیگر را بالعیان مشاهده کنی زیرا مانع دیدن آن جهان همین حلق و دهان است ۱۲ - ای دهان تو دهانه دوزخ و ای جهان تو مثال برزخ هستی ۱۳ - نور جاودانی پهلوی دنیای دون قرار گرفته و شیر صاف نزدیک جوی های خون است ۱۴ - اگر يك يا دو گام بی احتیاط قدم برداری شیر تو به خون مخلوط میشود ۱۵ - چنانکه آدم ابوالبشر يك گام از روی هوای نفس برداشت و فراق بهشت طوق گردن نفس او گردید ۱۶ - و چنان شد که فرشته او را چون دیو دیده و از وی میگریخت و برای خوردن يك لقمه نان گندم چقدر آب از چشم و جاری شده و گریه کرد ۱۷ - اگر چه گناه او کم و يك مویش نبود ولی همان يك موی در دیدگان او نموده و بزرگ مینمود ۱۸ - آری آدم نور دیده خداوند قدیم بود و موی در دیده بزرگ مینماید ۱۹ - اگر آدم در آنوقت بمشاوره میرداخت و بایاری مشورت میکرد این گرفتاری را نمیدید و غرق دریای پشیمانی نشده محتاج مغفرت نمیکردید ۲۰ - برای اینکه اگر عقلی با عقل دیگر فرین گردد از گفتار و رفتار بد مانع خواهد شد ۲۱ - و اگر نفسی با نفس قرین گردد عقل جزوی از کار باز میماند ۲۲ - اگر فرض کنیم که تو در تنهایی ستاره زهره شده باشی در زیر سایه یار و رفیق آفتاب خواهی شد ۲۳ - برو و يك نفر یار و رفیق خدائی پیدا کن تا خداوند یار تو باشد ۲۴ - آن کسیکه چشم از خلق بسته و در خلوت نشسته این کار را هم از یار آموخته ۲۵ - بلی از اغیار باید خلوت گزید نه از یار چنانکه بوستین برای زمستان است نه بهار ۲۶ - عقل با عقل دیگر که قرین گردید دو مقابل شده و نورش افزون

گشت راه را روشن خواهد کرد ۲۷ - و اگر نفس با نفس دیگر قرین گردد تاریکی بیشتر شده و راه سدود میگردد ۲۸ - یاربمنزل چشم تو است اورا باید از خس و خاشاک باک نگهداری ۲۹ - حذر کن از اینکه با جاروب زبان گرد بلند کرده خس و خاشاک در جلو این چشم قرار دهی ۳۰ - چون مؤمن آینه مؤمن است پس روی این آینه را باید از آلودگی این داشت ۳۱ - یار در حال غم و اندوه آینه جان است بروی آینه دم نباید زد تا بخار ملالت اورا تیره و تار نماید ۳۲ - برای اینکه روی خود را در اثر دم زدن تو نپوشاند باید همواره دم فرو برده و ساکت باشی ۳۳ - مگر تو از خاک کمتری؟ خاک وقتی بهار یار او گردید همین خاک تیره هزاران روشنی بیداه میکند ۳۴ - درختیکه هوای خوش یار او گردید سرتابا غرق سبزه و گل میگردد ۳۵ - ولی در پاییز چون یار ناموافق دید سر و روی خود را زیر لعاف برف فرو میبرد ۳۶ - آری صحبت یار بد بلا انگیز است وقتی او آمد وقت خوابیدن و گوشه گیری و عزت است ۳۷ - وقتی یار بدر سید خواب است از اصحاب کفپ شده و بغوا ایم خوابیدن در غار بهتر از مصاحبت با دقیانوس است ۲ ۳۸ - زیرا که بیداری آنها صرف دقیانوس میشد و خوابشان باعث حفظ ناموس دین بود ۳۹ - خواب وقتی از روی دانش باشد خواب نبوده و بیداری است ولی وای بر آن بیداری که با نادان بنشیند ۴۰ - وقتی زانها در گامش خیمه زدند بابلان از رفتن به گزارتن در زده و پنهان میگردند ۴۱ - نبودن گزاز بلبل را خاموش ساخته و غیبت خورشید

---

۱ - اشاره بحديث المؤمن مرآت المؤمن یعنی مؤمن آینه مؤمن است

۲ - دقیانوس قیصر روم بوده که دعوی خدایی نموده و عده‌ای اورا دروغگو دیده و از پایتخت روم فرار کرده بغاری پناه برده و در آنجا مدتها بخواب عمیقی فرو رفتند و آنها را اصحاب کفپ گویند .

پیداری را می‌کشد ۴۲ - ای آفتاب آسمان تو گلزار زمینی را ترک کرده و می‌روی تا نیم‌کرهٔ زیر زمین را روشن کنی ۴۳ - ولی آفتاب معرفت نقل و انتقال نداشته مشرق او عقل و جان است ۴۴ - مخصوصاً آن آفتاب که مال که بگذره در عالم الهی بوده و روز و شب کار او نور افشانی است ۴۵ - اگر اسکندر هستی بمطلع شمس بیا که پس از آن هر جا بروی دارای شوکت و بهترین انوار خورشیدی بود ۴۶ - پس از آنکه بمطلع شمس آمدی و آستانهٔ او را زیارت کردی هر جا بروی همانجا برای تو شرف خواهد بود و تمام شرقها عاشق تو خواهند شد ۴۷ - حس ظاهری تو چون خفاش بطرف مغرب می‌دود و حس دیگری هست که همواره متمایل به مشرق است ۴۸ - راه حس ظاهری راه خران است ای کسیکه مزاحم خران هستی شرم کن و از این راه مرو ۴۹ - پنج حس دیگری هست غیر این پنج حس ظاهری که او چون زرد سرخ و این حسها چون مس است ۵۰ - در بازاری که خریداران ماهر وجود دارند حس مسی را کنی چون حس طلائی خواهند خرید ۵۱ - حس تن خوراکش ظلمت و حس جان از آفتاب نیرو می‌گیرد ۵۲ - ای آنکه رخت حس را بقیب کشانیده‌ای بیا چون موسی دست از گریبان بیرون آر ۵۳ - ای کسیکه صفات تو آفتاب معرفت است و خود شید فلک بندهٔ یکی از صفات تو است ۵۴ - تو گاهی خورشید و گاهی دریا شده گاه کوه قاف و گاهی عنقا می‌شوی ۵۵ - تو ای کسیکه از اول بالانراز وهم و خیال بوده‌ای بندهٔ نه‌ابنی و نه آن ۵۶ - روح با علم و عقل سرو کار دارد او را با ترکی و تازی چه کار است ۵۷ - از تو ای کسیکه

بی نقش و صورت هستی موحّد و مشبه ۱ با صورت های گوناگون سرکشی میکنند ۵۸ - گاه مشبه را موحّد ساخته و گاهی صورتها را موحّد را میزنند ۵۹ - گاهی تورا بصورت بشر دیده از روی مستی میگوید ای بوالحسن ۲ ای کسیکه من تو کم بوده و بدن تو تر و تازه است ۶۰ - و گاهی برای تنزیه جانان از نقش و صورت نقش خود را ویران کرده از میان میبرد (و بیانده او را در دین صورت بی صورت ببیند) ۶۱ - چشم حس مذهب اعتزال ۳ دلرد و منکر دیده شدن خداوند است ولی دیده عقل در هر مرحله مذهب اهل سنت دارد (که میگویند خدا رامیتوان دید) ۶۲ - اهل اعتزال ضرة حس بوده و خود را از روی گمراهی اهل سنت نمایش میدهند ۶۳ - هر کس در حس ظاهری اسیر شده و باقی ماند او از معتزله است گرچه از روی نادانی خود را اهل سنت تصور کند ۶۴ - هر کس از حس بیرون آید او اهل سنت است بلی اهل ینش چشم حس خود را بسته و با چشم عقل مینگرند ۶۵ - اگر حس حیوانی شاه بین بود بایستی هر گاو و خری خدا را دیده باشد ۶۶ - اگر جز حس حیوانی حس دیگری که بیرون از هواست نداشته

---

۱ - مشبه در لغت بمعنی تشبیه کننده و در اینجا بمعنی طایفه ای است که آنها را مشبه گویند و بآنها نسبت میدهند که درباره خدا قائل هستند که جسمی است در بالای عرش ۲ - بوالحسن را کنایه از شخص کامل دانسته اند و ممکن است مراد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد ۳ - دارندگان مذهب اعتزال را معتزله گویند که میگویند خدا نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمیشود

۶۷- بنی آدم کی مکرم بود و چگونه به حسن مشترك محرم بود  
۶۸- پیش از آنکه از قید صورت رهایی یابی چه او را دارای صورت یا  
عاری از صورت بخوانی سخن تو پوچ و باطل است ۶۹- دارنده صورت  
و هاری از صورت هر دو نزد کسی است که از پوست بیرون آمده و مغز  
خالص است ۷۰- اگر کور هستی بر کور حرفی نیست (لیس علی  
الاعمی حرج) و اگر کور نیستی و نمیبینی برو صبر کن که صبر کلید  
گشایش است (الصبر مفتاح الفرج) ۷۱- صبر بك دارو نیست که  
هم پرده های دیده را میسوزاند و هم سینه را گشایش میبخشد ۷۲- وقتی  
آینه دل صاف و از غبار پاک شد نقشها خواهی دید که بیرون از آب و خاک  
است ۷۳- هم نقش را خواهی دید و هم نقاش را هم فرش دولت و هم  
آنکه آن فرش را گسترده در جلو نظرت ظاهر خواهد شد ۷۴- خیال  
یار من چون ابراهیم خلیل است صورتش بت و در معنی بت شکن است  
۷۵- شکر خدا را که چون او پدیدار گردید خیال او خیال حق بود  
۷۶- خاک در گاه تو دلم را شیفته خود میکرد ای خاک بر آنکه خاک آستان  
تو را دیده و بخاک نیفتاده و خودداری میکرد ۷۷- گفتم اگر من خوب  
باشم او مرا خواهد پذیرفت و گرنه بمن زشت رو خواهد خندید  
۷۸- چاره این است که بنخود بنگرم اگر خوب باشم خویشتن باو  
عرضه کنم و گرنه او بمن خواهد خندید و مرا نخواهد پذیرفت ۷۹-  
او زیباست و زیبایی را دوست دارد ۲ کی ممکن است که تازه جوانی

---

۱- اشاره بآیه شریفه «ر لقد کرما بن آدم و حملنا هم فی البر و البحر» یعنی ما  
بنی آدم را گرامی داشتیم و آنان را بر خشکی ها و دریاها جا دادیم و ما را نمودیم (سوره)  
بنی اسرائیل آیه ۷۲ ۲- اشاره بحدیث نبوی است که مفرماید «ان الله جعل حب الجمال»  
یعنی خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد

بیرزال را پیسنده ۸۰ - خداوند فرموده است زنان پاك برای مردان پاك هستند و یقیناً خوب خوب را بسمت خود میکشد ۸۱ - در عالم گرم گرم را و سرد سرد را جذب میکند ۸۲ - دسته باطل باطلان را جذب کرده و دسته دیگر را اهل نجات بطرف خود میکشند ۸۳ - اهل نار ناربان را جذب کرده و اهل نور نوربان را طالبند ۸۴ - اگر چشم را ببندی برای تو جهان کندن است و حالت خستگی و گرفتگی احساس میکنی زیرا که چشم طالب نور و شنائی است ۸۵ - گرفتگی و خستگی تو از جاذبه نور چشم است که میخواهد بنور روز پیوندد ۸۶ - اگر با چشم باز خستگی و گرفتگی احساس کنی بدان که چشم دل خود را بسته ای پس لازم است که آنرا باز کنی ۸۷ - این گرفتگی تقاضای چشم دل است که میخواهد بنور لایتنهای پیوندد ۸۸ - کنون که محروم بودن چشمان ظاهری تو از نور برایت خستگی و گرفتگی آورده و چشم خود را باز کردی ۸۹ - محروم بودن از نور جاودانی تو را دلگیر خواهد کرد لازم است توجه بیشتری بر او مبذول داری ۹۰ - او وقتی مرا صدا میزند باید نگاه کنم بینم خوب و شایسته جذب او هستم یا اندام بدی دارم ۹۱ - البته اگر شخص زیبایی بکنفر زشت را دنبال کند ریشخندی بیش نیست ۹۲ - اکنون که اینطور است چگونه روی خود را بینم آیا زشتم یا زیاده مثل روز روشن یا چون شب تاریکم ۹۳ - مدتها تصویر جهان خود را جستجو میکردم و میخواستم چهره جانم را بینم ولی هیچکس نتوانست آن را بمن بنمایاند ۹۴ - بالاخره گفتم آینه است که تصویر هر کس را باو مینمایاند و آینه برای این است که هر کس بداند از جنس کی است سیاه است یا سفید زشت است یا زیبا ۹۵ - آینه معمولی برای نشان دادن شکل و رنگ است ولی آینه ای ده



سیمای جان را نشان دهد بس ذی قیمت است ۹۶ - آینه جان جز روی  
یار نیست همان یاری که اهل عالم ما نبوده از دیار دیگری آمده است  
۹۷ - گفتم ای دل برو و آینه تمام نما را بجوی آری سراغ دریا برو که  
از جوی کار ساخته نیست ۹۸ - بنده بوسله این طالب بگوی تو رسید  
آری درد بود که مریم را بکنار نخل کشید ( و چهره مسیح را باو  
نشان داد) ۹۹ - وقتی چشم تو دیده دلم گردید و با چشم تو نگاه  
کردم صد دل بی دیده سراپا غرق دیده شده و دل همه دیده گردید  
۱۰۰ - آینه تمام نما را از تاریکی بیرون آورده در آن نقش ۱۰۱ - ترا دیدم  
که برای همیشه آینه تمام نما بودی و در چشم گیرنده تو نقش خود را  
مشاهده کردم ۱۰۲ - و گفتم بالاخره بخود رسیده و خود را یافتم و در  
چشمان او راه روشن پیدا کردم ۱۰۳ - وهم من گفت اشتباه کرده ای  
و این خیال تو است اینکه ذات خود گمان کرده ای خیالی بیش نیست  
۱۰۴ - در این وقت نقش من از چشم تو بسخن آمده صد از د که من تو ام  
و تو منی و هر دو یکی هستیم ۱۰۵ - در این چشم نورانی که از منبع  
حقایق روشن شده کی ممکن است خیال راه یابد ۱۰۶ - اگر در  
چشمان غیر من نقش خود را دیدی آنرا خیال بدان ورد کن ۱۰۷ -  
کسیکه سرمه نیست بینی بچشم میکشد اوست که از تصویر شیطان  
باده نوشی میکند ۱۰۸ - چشم او لانه خیال و خانه نیستی است و نیستها  
را هست ببیند ۱۰۹ - من بچشم خود سرمه ذوالجلال کشیده ام چشم  
من خانه هستی است نه خانه خیال ۱۱۰ - اگر یک مو از خیال در جلو  
چشم باشد گوهر در نظرت سنگ مینماید ۱۱۱ - آنگاه سنگ را  
از گوهر تمیز میدهی که بکلی از خیال عبور کرده و گذشته باشی

---

۱ - اشاره بآیه شریفه «فاجانها المناضالی جذع النخلة» الخ (سوره مریم

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر و تنبیه نمودن او را  
۱- این حکایت را بشنو تا دیدن بالعیان را از قیاس تمیز دهی ۲- در  
عهد همر ماه رمضان رسید و برای دیدن هلال مردم بالای کوهی رفتند  
۳- تا هلال را دیده و بآن تبرک جویند یکی از آن اشخاص بمر گفت  
بین این هلال است ۴- عمر هر چه نگاه کرد هلالی در آنجا نبود لذا  
گفت این هلال که تو میگوئی از افق خیال تو سر برزده ۵- و گرنه  
من که چشم برای دیدن آسمان روشن تراست چگونه نمی بینم ۶- عمر  
گفت دست خود را تر کن و بابر و ببال آن نگاه بطرف هلال بنگر ۷-  
وقتی او دست خود را تر کرده بابر و مالید و نگاه کرد ماه را ندید و  
گفت ای شاه ماه ناپدید شد ۸- عمر گفت آری موی ابروی تو کمائی  
شده و تیری از گمان بسوی تو پرتاب کرد ۹- يك موی کج که حجاب  
آسمان بشود اگر اعضاء تو کج شود چه خواهد شد ۱۰- يك موی کج  
شد و راه او را زده گمراهش نمود و دعوی دیدن ماه کرد ۱۱- اجزا  
و اعضاء و جوارح خود را بوسیله اشخاص راست و صادق از کجی بدر آورده  
و راست کن و از مردان صادق و راست گو سر مکش ۱۲- آنکه با  
راستان هم ترازو شد ترازوی او راست نمود و آنکه بانا راستان هم ترازو  
گردید نارااست خواهد شد ۱۳- آنکه با ناراستها هم سنگ شود  
ناقص گردیده و عقلش کم میشود ۱۴- برو بطوری که خداوند فرموده  
(اشداء علی الکفار) بکفار سخت گیر باش و عوض دلداری بر سر افیاز  
خاک بریز ۲ ۱۵- دو مقابل حریف رو بآه بازی نکرده چون شیر ایستادگی

۱ اشاره بآیه شریفه کونوا مع الصادقین یعنی با راستگویان باشید

۲ اشاره بآیه شریفه واقعه در سرورۃ فتح «محمد من رسول الله الذین معه

اشداء علی الکفار رحما بینهم تراهم رکعاً سجداً» بنی محمد فرستاده خداست  
و همراهان او بکفار سخت گیر و در میان خود باهم مهربانند و همواره در رکوع

و سجود هستند

کن و بر سر اغیار چون شه شیر برنده فرود آید - تاباران بر اثر غیرت از تو نکلند یاران گله‌هایی هستند که کفار خار آنها بوده و با آنان دشمنند ۱۷ - این گرگها را چون اسفند در آتش بریز زیرا که اینها دشمن یوسفند ۱۸ - ابلیس با تملق سخن گفته و بتو جان بابا خطاب میکند تا فریبت دهد ۱۹ - همین اشتباه کاری را بابایای تو هم کرده است تا آدم باو البشر را از بهشت بیرون آورده مات و آواره نمود ۲۰ - این زاغ سیاه بر سر شطرنج نشسته تو بازی را با چشم خواب آلوده نگاه نکن ۲۱ - وزیر بندها و فنون زیادی بلد است ممکن است یکی از فنون او چون خس گلوی تو را بگیرد ۲۲ - خس او سالهادر گلو باقی میماند میدانی آن خس چیست؟ محبت مال و جاه ۲۳ - مال چون خس است زیرا که او بی ثبات و پست است و بی وقتی در گلوی تو باشد مانع از آشامیدن آب حیات خواهد بود ۲۴ - اگر مالت را دشمن طراری ببرد راهزنی را راهزن دیگر برده است چون مال خود راهزن است

### در دیدن شخصی ماری را از مارگیری و گزیدن او

۱ - دزدی ماری را از مارگیری دزدیده و از ابلهی گمان میکرد غنیمتی بدست آورده ۲ - مارگیر از شر مار خلاص شده و مار دزد را گزیده هلاک نمود ۳ - مارگیر جسد او را دیده و شناخته گفت این شخص را مار من بیجان کرده است ۴ - من دعا بکردم که دزد را پیدا کرده مار را از او بگیرم ۵ - شکر که دعای من مستجاب نشد من گمان میکردم که از مردود شدن دعا زیان میبرم در صورتیکه بسود من بوده ۶ - بلی دعاهاستیکه باعث زیان و هلاکت است خدای تعالی بکرم خود آنها را مستجاب نمیکند

التماس کردن همراه عیسی علیه السلام از او زنده کردن استخوان را  
۱ - شخصی که همراه حضرت عیسی بود در ته گوری استخوانهایی

دیده ۲ - گفت یاروح الله آن نام بزرگ و اسم اعظمی را که با او مرده رازنده میکنی ۳ - بمن یادیده تا در حق این استخوانها احسان کرده باش جان داده و زنده کنم ۴ - حضرت عیسی فرمود ساکت باش که این کار کار تو نبوده گفتار و انقاس تو شایسته این کار نیست ۵ - این کار نفسی میخواهد که از باران پاکتر و از فرشته چالاک تر باشد ۶ - همراه لازم است که آدم پاک شده امین مخزن افلاک گردد ۷ - گرفتیم که تو خیلی خوب عصارا بدست گرفتی دست موسی را از کجا خواهی آورد که عصارا را از دها کند ۹ - گفت اگر این سم از اسرار بوده من نمیتوانم آنرا بخوانم تو خود آنرا برای استخوان بخوان ۹ - عیسی عرض کرد بارالها در تمایل این ابله باین کار چه سری هست ۱۰ - این بیماری است که هم خود را ندارد و مرداری است که در فکر جان خود نیست چون اینطور است ۱۱ - مرده خود را رها کرده مرده بیگانه را میخواهد زنده کند ۱۲ - حق فرمود آنکه کار پست میکند همواره جوایب پستی است خاری ده در جلو او میروید حاصل نشت او است ۱۳ - آنکه در جهان خار میکارد هرگز متوقع مباحث که در گلستان باشد ۱۴ - چنین کسی اگر گل بدست گیرد خار میشود و اگر بطرف یاری رود در جلو خود مار خواهد دید ۱۵ - همچون آدم بد طبیعتی بزخلاف اشخاص پرهیزگار که کیمیای سعادتند اینها کیمیای زهرمانند

الدرر کردن صوفی خادم را در تیمار داشت بهیبه و لاجول مفتن خادم  
۱ - یکنفر صوفی مشغول سیاحت و جهانگردی بود از قضا شبی در خانقاهی مهمان شد ۲ - خر خود را با خور بسته و خود با ساکنین خانقاه در بالای سکوی خانقاه در صدر مجلس بنشست ۳ - و با یاران خود مشغول مراقبه گردید بلی حضور رفیق و یار دفتری است که در جلو شخص گشوده میشود ۴ - ولی دفترو صوفی خط سیاه رنگ و حرف و

گله نیست دفتر صوفی دلی است روشن و سفید تر از برف ۵- توشه و سرمایه دانشمند کتاب است ولی توشه و سرمایه صوفی نور خداوندی است ۶- صوفی ما در حال مراقبه چون بکنفرشکارچی رد پای آهو دیده و بر اثر آن روان گردید ۷- بر اثر گام آهو رفتن چند گاهی خواهد بود پس از آن بوی ناف آهو رهبر او خواهد بود ۸- وقتی شکر این گام برداشتن و بوی ناف آهو است تمام کردن را بجا آورد بی شبهه از این گام برداشتن بگام خواهد رسید ۹- يك منزل بوی نانه رفتن بهتر از صد منزل گام برداشتن و طواف کردن است ۱۰- آن دلی که مطلع انوار الهی است و ماه روی دوست از آن طلوع میکند برای عارف مصداق آیه شریفه «فتحت ابوابها» بوده درها برای او پیش از رسیدن بدرگماه گشوده شده است ۱۱- وقتی تو باشی دیوار است و ای برای او در است برای تو سنگ است ولی برای عزیزان حق بگوهر است ۱۲- چیزی که تو در آینه می بینی پیر در خشت خام از پیش دیده است ۱۳- پیر آنها هستند که این جهان نبود و جان آنها در دریای جود شناور بود ۱۴- آنها پیش از وجود این تن که اکنون دارند عمرها گذرانده و زندگی ها کرده اند آنها پیش از آنکه بکارند میوه چیده و حاصل برداشته اند ۱۵- پیش از صورت جان پذیرفته و پیش از دریا گوهر ساخته اند

### مشورت کردن خدا تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

۱- خدای تعالی باملائکه در خصوص ایجاد خلق (مراد بنی آدم است) مشورت میکرد و در همان حال جان خلق (بنی آدم) در دریای قدرت غوطه ور بود ۲- و برای ملائکه که میخواستند از خلق آنها مانع شوند

---

۱- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره زمر است که میفرماید «حتی اذا جائوها و فتحت ابوابها» یعنی مؤمنین رفتی بیبشت میرسند قبلا درهای او گشوده شده

پنهانی دست میزدند و میخندیدند ۳ - پیش از آنکه این نفس کلی بای بند عالم مادی شود بر هر چه هست اطلاع یابند ۴ - اینها پیش از افلاک ستاره گیوان و پیش از گندم و جوان دیده‌اند ۵ - پیش از اینکه دل و دماغ موجود شود بر از فکر بوده و بدون سپاه و جنگ فاتح بوده‌اند ۶ - عالم فکرت با ما چه نسبتی دارد ؟ عالم خارج با آنها همان نسبت را دارا است آن عالم عیان نسبت با آنها در مرتبه پائین واقع شده و بمنزله فکرت است ولی همان عیان نسبت بکسانیکه دور از عالم آنها هستند در مرتبه بالا واقع شده عالم حس و رؤیت است ۷ - فکر چیست ؟ آنجا همه نور پاک است این کلمه فکر برای تو است که اهل فکر هستی ۸ - فکر ناشی از گذشته و آینده است وقتی کسی از زمان رسته ماضی و مستقبل نداشته باشد فکری نیست ۹ - بدون کیفیت و چگونگی هر با کیفیت و دارای چگونگی را دیده و پیش از کلان سیم و زر خالص و قلب را شناخته‌اند ۱۰ - پیش از خلقت انگور شرابها خورده و از مستی غوغاها پیا کرده ۱۱ - در گرمای تابستان زمستان را می بینند در نور آفتاب سابه را مشاهده میکنند ۱۲ - در دل انگور می و در فنای محض وجود شیئی را دیده‌اند ۱۳ - آری روح از انگور می و از معدوم شیئی را دیده ۱۴ - آسمان در دوران آنها جرعه نوش و آفتاب از جود و بغشش آنها قبای زربفت پوشیده ۱۵ - چون دو نفر رفیق از آنها جمع شوند هم یکی هستند و هم ششصد هزار و در عین دوتایی و تعدد یکی هستند ۱۶ - جدائی و تعدد آنها مثل تعدد امواج است که از باد حادث میشود اگر چه متعددند ولی همه یکی و همه آب دریا هستند ۱۷ - آفتاب جان در درون روزن بدنها از هم متمایز شده و گرنه آفتاب یکی است ۱۸ - اگر بقرص آفتاب بنگری یکی خواهی دید ولی کسیکه بدنها برده چشم او گردید البته در یکی بودن بشك خواهد بود ۱۹ - تفرقه و تعدد در روح حیوانی

است و گرنه روح انسانی نفس واحداست ۲۰ - چون حقیقتی باران نور خود را بر سر آنها نازل کرده نور او هرگز متفرق نخواهد شد ۲۱ - ای رفیق دمی گوش کن تا وصف دانه خالی از جمال او بگویم ۲۲ - زیبایی حال او در وصف نیکنجد زیرا که هر دو جهان عکس خال او است که در آینه خلقت جلوه گراست ۲۳ - وقتی من از خال زیبای او دم میزنم ناطقه میخواند تن و سینه مرا بشکافتد ۲۴ - من در این خرمن شادم که مثل مور پیش از اندازه خود بار می‌کشم ۲۵ - چه کنم؟ چگونه سخن گویم؟ آنکه رشک نور و روشنی است کی میگذارد آنچه را که گفتنی است بگویم

بسته شدن قهر از معنی حکایت بسبب میل مستمعان باستماع ظاهر

۱ - کنون دریا کف بر لب آورده و سدی میسازد سد را کشیده و میگذرد ۲ - اکنون میگویم و بشنو که چه چیز مانع گفتار من گردید؟ مانع این بود که شنونده فکرش متوجه جای دیگر گردید ۳ - حواسش پیش صوفی مهمان رفته تا گلو گاه غرق فکر او گردید ۴ - از این جهت لازم شد که از آنچه می‌گفتم بمنصرف ندهد و سراغ همان افسانه برویم ۵ - اما تو صوفی که ما می‌گوییم مثل طفلی که متوجه جوز و مویز است منوجه صورت مشو ۶ - جسم و تن ما همانا جوز و مویز است اگر تو از بیچگی ترفی کرده و مرده - تی از این جوز و مویز بگذر ۷ - اگر تو هم نکندری اگر آمدی تو را از جسم که سهل است از نه طاق انلاک خواهد گذرانید

الزام کردن خادم تیمار بهیمه را و اطفال نمودن

۱ - اکنون صورت افسانه را بشنو ولی دانه را از گاه جدا کرده اصل مقصود را دریاب ۲ - وقتی حلقه صوفیان و وجد و طربشان با آخر رسید ۳ - برای میهمان غذا آوردند و همینکه چشمش بفره نان افتاد از خر خود یاد کرده ۴ - رو به خادم خانقاه نموده گفت برو با خور خرمن گاه و جو بریز

۵ - خادم گفت لاحول و لا قوه الا بالله این چه حرفی است؟ من کهنه نو کرم کار خود را دانسته و انجام میدهم ۶ - صوفی گفت خر من دندان صعبی ندارد جورا باید قبلا در آب خیس کنی ۷ - خادم جواب داد لاحول و لا قوه الا بالله چه فرمایشی است این چیزها راهه از من یاد میگیرند ۸ - صوفی گفت پالانش را بردار و روی زخم پشنتش قدری علف چاروب خشک بریز که بهبودی حاصل کند ۹ - خادم جواب داد لاحول این سخنان بگذار که هزاران مهمان مثل تو باینجا آمده ۱۰ - و همگی از پیش ما راضی رفته اند ما میهمان دوست بوده میهمان را چون جان خود دوست میداریم ۱۱ - گفت عوض آب شیر گرم باورده جواب داد لاحول که دیگر خجالت میکشم چیزی بگویم ۱۲ - گفت میان جوکاه کم بریز جواب داد لاحول خواهش میکنم این سخن را کوتاه کنید ۱۳ - گفت جای خر را بروب که سنگ و فضولات نداشته باشد و اگر تر باشد خاکه پهن خشک بر آن بریز ۱۴ - جواب داد لاحول و لا قوه پدر جان صلوات بفرست بایک نوکر اهل کمتر از این سخنان بگو ۱۵ - گفت يك تشو بدست گیر و پشت خر را بخاران و تیمار کن گفت لاحول پدر جان آخر شرم کن بس است ۱۶ - خادم این سخن را گفته و فوراً شال کسر خود را محکم بسته گفت رفتم که اول گاه و جو بیارم ۱۷ - اورفت و بادی از آخور خر نکرد صوفی هم بامید او بغواب رفت ۱۸ - خادم سراغ چند نفر از رفقای پیمار خود رفته و برایش صوفی و اندر زهای او خنده کرد ۱۹ - صوفی که از راه آمده خسته و کوفته شده بود دراز شده و بغواب رفت در خواب میدید ۲۰ - که خرش مورد حمله گرگ شده و آن حیوان درنده از ران و پشت او گوشت پاره میکند ۲۱ - میگفت لاحول و لا قوه الا بالله آن خاد مهربان کجاست؟ و این مالیخولیا چیست که من دچار آن شده ام ۲۲ باز در خواب میدید که خرش در حال راه رفتن متصل بچاه و چاله میافتد



۲۳ - متصل وقایع بد میدید و برای رفع اثر آن لاجول میگفت ۲۴ - گفت  
خدا یا چه باید کرد همه رفته و درها بسته اند ۲۵ - باز بخود دلداری داده  
میگفت آن خادم بامن نان و نمک خورده ۲۶ - و من با او جز مهربانی کاری  
نکرده ام او البته بامن دشمنی نخواهد کرد ۲۷ - گذشته از این هر دشمنی  
جهت و سببی میخواهد و گرنه انسان نوعاً دوستی میکند نه دشمنی  
۲۸ - باز بخيال افتاده میگفت از کجا که چنین باشد مگر آدم بابلیس بدی  
کرده بود ۲۹ - یا آدم به مار و کژدم چه کرده است که آنها او را چار درد  
و مرگ میسازند ۳۰ - گرگ طبعاً درنده است حسد هم در مردم واضح  
است که وجود دارد ۳۱ - پس از آن باز بخود دلداری داده میگفت سوء  
ظن داشتن خوب نیست من نباید بیراد دینی گمان بد ببرم ۳۲ - باز بخود  
میگفت فرموده اند حزم همانا سوء ظن است ۱ کسیکه سوء ظن نداشته حزم  
و احتیاط نکند کی میتواند زندگی کند ۳۳ - صوفی در این وسوسه ها بود  
و خراوم در حالی بود که دشمن در آن حال باشد ۳۴ - خر بیچاره میان  
خاک و سنگ بالانش کج شده تنگش بریده خسته و کوفته و گرسنه مشغول  
جان کندن بود ۳۵ - و بزبان حال میگفت خداوند از جو صرف نظر کردم  
یک مشت کاه بمن بده ۳۶ - باز بزبان حال میگفت ای پیران و بزرگان که  
در این خانقاه جمع شده اید بمن رحم کنید که از دست این شخص خام طمع  
چرکین سوختم ۳۷ - خر آن شب رنجی کشید که مرغ خاکی در موقع  
آمدن سیل میکشد ۳۸ - خریچاره آن شب از شدت مرض جوع البقر ۲  
تاصبح پهلو پهلو شد ۳۹ - همینکه روز شد اول روز خادم آمده پالان  
بر پشت خر نهاد ۴۰ - و مثل خر فروشانیکه زخم بغر میزنند که در جلو

---

۱ - اشاره به حدیث نبوی الحزم سوء الظن یعنی دوراندیشی همانا بد گمانی  
است ۲ - جوع البقر مرضی است که مبنای بان هیچگاه سیر نمیشود و فریبی  
فوق العاده ای عارضش میگردد

مشتري چالاک باشد دوسه زخم باوزدو با خر معامله ای کرد که باسک باید کرد ۴۱ - خرازسوزش نیش تیز بنای جست وخیز گذاشت بیچاره زبان نداشت که شرح حال خود را بگوید

### گمان بردن کاروانیان که مگر بهیمة صوفی رنجور است

۱ - وقتی صوفی سوار خر شده براه افتاد خر در هر قدم باسر بزمین میافتاد ۲ - در هر دفعه مردم او را بلند میگردند بالاخره گمان کردند که حیوان رنجور است ۳ - یکی گوشش را می پیچید دیگری دهنش را باز کرده زیر کاش را مینگریست ۴ - یکی بنعل او نگاه میکرد که مبادا سنگ زیر آن رفته باشد آن یکی رنگ چشمش را نگاه میکرد ۵ - بصوفی میگفتند تو دیشب شکر میکردی که این خر خیلی قوی و چابک است اکنون از چیست که باین حال زار افتاده ۶ - صوفی گفت خری که شب لاحول بخورد روز بهتر از این راه نمیرود ۷ - وقتی قوت شب خر لاحول باشد شب در حال تسبیح گفتن بوده و روز در حال سجده خواهد بود ۸ - اغلب این مردم آدم خورند بسلام و علیکشان اعتماد مکن ۹ - اینها دلشان خانه دیو است بانسون این دیو مردم فریب مغور ۱۰ - کسیکه از سخن دیو لاحول بخورد و بسخن او اعتماد کند بالاخره در راه رفتن مثل آن خر باسر بزمین بخورد ۱۱ - هر کس که درد نیا فریب دیو خورده و تعظیم مزورانه دشمن دوست ندارد بپذیرد ۱۲ - در راه اسلام و بر پل صراط بواسطه گامهای لرزانش باسر بزمین خواهد آمد ۱۳ - هوشوهای بار بدر اندر جوهای دام باش و با ایمنی در زمین راه نرو ۱۴ - هوشیار باش که صد هزار ابلیس بالاحول برابر تو می آیند اینها ملاهائی هستند ای آدم ابلیس را در اینها ببین ۱۵ و ۱۶ - دل بدل تو داده و میگویی جانم دوست عزیزم برای اینکه پوست از کله این دوست بکنند و ای بر کسیکه از دست دشمنان آفیون بچشد ۱۷ - چون قصاب سر بیای تو می نهد و دل

بدل تو میدهد تا خونت را بریزد ۱۸ - مثل شیرباش و صید خودت را خودت بکن و بعشوه و افسون بیگانه و خویش اهتنانکن ۱۹ - اعتماد باشخاص پست را مثل اعتماد بآن خادم بدان انسان بیگس باشد بهتر است که بافسون و عشوه گری ناکسان اعتماد کند ۲۰ - در سر زمین دیگران خانه بنانکن و ساکن نشو تو بکار خود پیرداز و کاریگانه را بعهد خود ندیر ۲۱ - بیگانه کیست؟ بیگانه همین تن خاکی تو است که تمام فهم و اندوه تو برای آن است ۲۲ - تا تو بتن خود غذای چرب و شیرین داده عزیزش میداری جوهر جان تو فربه نشده قوی نخواهد گردید ۲۳ - این تن خاکی را اگر دائماً میان مشک جای دهی روز مردن گنداو آشکار میگردد ۲۴ - مشک را بتن خود نزن بلکه بدل بمال مشک چیست؟ نام خداوند ذوالجلال است ۲۵ - منافق مشک بتن میمالد و روح را در قعر گلخن جای میدهد ۲۶ - بر زبان نام حق دارد و ذکر میگوید ولی از جانش از کفر و بی ایمانی بوهای بد استشمام می گردد ۲۷ - ذکر او مثل سبزه ایست که در گلخن روئیده یا چون گلیست که بر مبرز سبز شده ۲۸ - آن گل و گیاه در آنجا آریه بوده و جای او محفل انس و مجلس هشرت است ۲۹ - فرموده اند زنان پاك برای مردان پاك و مردان ناپاك برای زنان ناپاك هستند ۳۰ - کیسه بدل خود را امده و بدان کسانی که کینه دارند گور آنها را بیلوی گور اهل کینه خواهد بود ۳۱ - اصل کینه از دوزخ است پس کینه تو جزمی است از همان کلی و دشمن جان تو است ۳۲ - و چون جزء دوزخ هستی مطمئن باش که جزء بیش کل خود قرار خواهد گرفت ۳۳ - تلخ با تلخها قرین می گردد و کمی ممکن است باطل همدم حق گردد ۳۴ - بدان ای برادر که تو عبارت از اندیشه هستی و باقی دیگر در وجودت هر چه هست رگ و پی و استخوان و پوست و گوشت است (بنابر این اگر کینه ور باشی همانا کینه هویت تو را

تشکیل میدهد و توهان کینه هستی) ۳۵ - اگر اندیشه تو گل باشد  
 گلشنی و اگر خار است هیبه گلخن خواهی بود ۳۶ - اگر گلاب باشی  
 بر سر و لباست میزنند و اگر چون بول باشی ناچار بیرون خواهی رفت  
 ۳۷ - طبله عطاران را نگاه کن که جنس را باجنس خود قرین نموده  
 ۳۸ - جنسها را باهم جنسهای خود آمیخته و از این تجانس بدکان خود  
 زینتی داده اند ۳۹ - اگر عود و شکر عطار بهم مخلوط شوند چون  
 جنس هم نیستند با کمال دقت آنان را از هم جدا میسازد ۴۰ - درد دنیا طبله ها  
 شکسته و جانهار بیخته و نیک و بد بهم آمیختند ۴۱ - خدای تعالی انبیا را  
 فرستاد تا این دانه ها را برگزیده و طبقه بندی نمایند ۴۲ - پیش از آمدن  
 انبیا ماهمه یکسان بودیم و کسی نمیدانست که ما نیک و بد داریم ۴۳ -  
 نقد و قلب باهم و مثل هم رایج بودند و جهان چون شب بود و ما چون  
 شبرو ۴۴ - تا آفتاب انبیا طلوع کرده گلت ای قالب دور شو و ای نقد  
 صافی بیا ۴۵ - رنگها را چشم تمیز میدهد چشم است که لعل و سنگ  
 را میشناسد ۴۶ - چشم میداند که گوهر کدام و خاشاک کدام یکی است  
 از همین جهت است که خاشاک به چشم میخورد ۴۷ - قلبها دشمن روز  
 و زرها میعدنی عاشق روزند ۴۸ - زیرا که روز آینه ای است برای  
 شناساندن زر و معلوم ساختن شرافت او بر سایر فلزات ۴۹ - خدای تعالی  
 برای آن بقیامت لقب روز داده و روز قیامت گفته است که در آن جمال  
 سرخ و زرد نمایانی گردد ۵۰ - پس در حقیقت روز عبارت از باطن اولیا  
 است و بر اثر مهری یا بانیشان روز بقدر سالها ارزش دارد ۵۱ - انعکاس  
 باطن اولیا روز و انعکاس ستارشان شب است ۵۲ - از آن جهت حضرت  
 احدیت در قرآن فرموده و الضحی (یعنی بیامداد قسم) که ضحی نور ضحیر  
 حضرت رسول است ۵۳ - تفسیر دیگری هم که برای و الضحی کرده و  
 گفته اند مقصود همین بامداد ظاهری بوده آنهم برای همین است که این

بامداد هم انعکاس او است ۵۴ - و گرنه قسم خوردن بچیز فانی خطا بوده و فانی لایق آن نیست که خدا از او سخن گوید ۵۵ - حضرت خلیل که یکی از بندگان خداوند است می گوید انی لاحب الافلین ۱ در این صورت چگونه ممکن است خدای تعالی فانی را بخواند و باو قسم بخورد ۵۶ - و باز واللیل هم انعکاس ستاری حضرت رسول است که عبارت از تن خاکی او باشد ۵۷ - چون آفتاب الهی در فلک محمدی طالع گردید با شب تن آنحضرت گفت ما و دهک ربك خداوند ترا ترك نکرده است ۲ ۵۸ - چون وصال از عین بلا و گرفتاری پیداشد از شیرینی آن بود که باین عبارت خطاب کرده و فرمودند ماقلی خدای تو بر تو غضبناک نبوده ۵۹ - هر عبارت و جمله ای نشان يك حالت مخصوصی است حال مثل دست و عبارت مثل آلتی است که آن دست استعمال میکند ۶۰ - آلت زر گرا گریه دست کفش دوز داده شود مثل این است که دانه را در ریگزار بکارند ۶۱ - آلت کفش دوز را بدست برزگر دادن مثل گاه ریختن جلوسگ و استخوان گذاشتن پیش خراست ۶۲ - انا الحق در لب منصور نور بود و انا الله در لب فرعون ظلم و کفر بود ۶۳ - هما در دست موسی گواه حق و در دست سحره بوج و باطل بود ۶۴ - از این جهت حضرت عیسی اسم اعظم خداوند را به همراه خود نگفت ۶۵ - که او بملت نادانی نقص را از آلت تصور مینمود و گمان میکرد که آن نام مبارك مؤثر نیست تو

---

۱ - اشاره بآیه شریفه که در سوره انعام است در قصه حضرت خلیل که میفرماید «فلا اقل قال احب الافلین» یعنی ابراهیم چون غروب کردن ستاره را دید گفت من آنهایی را که غروب میکنند دوست میدارم ۲ - اشاره بآیه «والضحی واللیل اذا سجدی ما و دهک ربك و ماقلی» یعنی قسم بروز و قسم بشب و قتی که عالم را فرا گیرد و تار یک کند که پروردگار تو تو را ترك نکرده و بر تو غضبناک نبوده است

سنگ را بگل بزن البته آتش برون نخواهد آمد ۶۶ - دست و آلت مثل سنگ و آهن است باید اینها باهم جفت و قرین باشند تا آتش تولید شود البته جفت بودن شرط زادن است ۶۷ - آنکه بی جهت است و بی آلت فقط یکی است و آرزوات خداوندی است هدمه کن است مشکوک باشد ولی بهر حال در یکی شک نیست ۶۸ - دو بگویند یاسه یا بیشتر بهر حال در یکی شک نیست و هر سه درو شود یکی متفقند ۶۹ - وقت و احوالی رفع شد همه یکسان میشوند آنها یکی که دو یاسه می گفتند سه خواهند گفت یکی ۷۰ - اگر گوی میدان او هستی در جاو چو گان او چون گرد بهو ابلند شو و چو گان خورده از میدان بر گرد ۷۱ - گوی وقتی بی تنص و درست است که از چو گان دست شاه بر آید ۷۲ - ای احوال اینها که گفتم بدقت گوش کن و بچشمان خود از راه گوش دارو بکش ۷۳ - بس کلام پاک که بدلهای کور و اردننده و بسراغ اصل روشن خود میرود ۷۴ - ولی فسون دیو در دلهای کج بسمولت وارد میشود همانطور که کفش کج بیای کج میرود ۷۵ - حکمت را اگر چه تو تکرار کنی چون نااهل هستی از تو رو گردان میشود و میرود ۷۶ - میرود اگر چه مکرر بنویسی و نشان کنی و اگر چه بیان و تقریر نموده بزهن بسیاری ۷۷ - او از تو باستیزه روی در می کشد و برای گریختن بندها را بازه میکند ۷۸ - و اگر تو هیچ نخواهی و او طلب سوز تو را ببیند علم مرغ دست آموز تو خواهد شد ۷۹ - همانطور که مرغ دست آموز شاه بخانه روستانه میرود علم هم پیش نااستاد نخواهد رفت

یاقن پادشاه بال خویشر را در خانه کمپیر و مبتلا شدن

۱ - علم مثل آن بازی است که از شاه گریخت و نزد پیرزن فرتوتی رفت که مشغول آردیختن بود ۲ - تا برای بچه های خود کماج بیزد

۱ - کمپیر یعنی پیر فرتوت مخصوصاً اگر زن باشد معذاف آنده بر است

همینکه آن باز خوش خط و خال و نجیب را دید ۳ - پایش را بست و پرش را  
باقیچی کوتاه کرده ناخنش را چید و برای خوراک کاه در جلوش ریخت  
۴ - گفت معلوم است نزد اشخاص ناهل بوده‌ای که از تو توجه نشده  
ناخنت دراز گشته و بر هایت بی اندازه بلند شده ۵ - دست ناهل بیمار  
میکند پیش مایبانان تجارت کنیم ۶ - مهربانی جاهل اینطور است و همیشه  
راه کج می‌رود ۷ - شاه سه روز را ناشب مشغول جستجویی باز بود تا بضیعه  
آن پیرزن رسیده ۸ - ناگاه با زرا دید در میان دودو گرد با ناخن چیده  
و بر مقراض شده، از دیدن آن حال متأثر شده و گریست ۹ - گفت هر چند  
این جزای کار نواست که با ما بطرری که باید وفادار نبستی ۱۰ - و از  
بهشت فرار کرده بدو زخم می‌روی و غالمی از اینک که دوزخیان و اهل بهشت  
با هم مساوی نخواهند شد ۱۱ - این سزای کسی است که از شاه دل آگاه  
گر بفته نزد پیر فرتوتی برود ۱۲ - باز پر خود را بدست شاه می‌مالید و با  
زبان بی‌زبانی می‌گفت من گناه کردم ۱۳ - ولی اگر تو پادشاه کریم جز  
نیکان را نیندیری بدان پیش چه کسی ناله و زاری کنند ۱۴ - لطف شاه  
جان را چری می‌سازد که بفکر گناه بیفتد زیرا که شاه هر زشتی را نیکو  
می‌سازد ۱۵ - برو و زشتکاری نکن که این کار باعث میشود تانیکو کاری  
ما هم بنظر آن زببازشت جلوه کند ۱۶ - خدمت و اطاعت خود را شایسته  
تصور کردی و از آن جهت بر چم جرمو گناه برافراشتی ۱۷ - بتو دستور  
دادند که ذکر گوئی و دعا کنی و از دعا بیکه می‌کردی غرور در دلت پیدا  
شد ۱۸ - خود را با خدا هم سخن دیدی ای بسا اشخاص که این گمان او را  
از حق دور میکنند ۱۹ - اگر چه شاه بانو در یکجا بر زمین می‌نشیند ولی

---

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره حشر است که میفرماید «لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة و اصحاب الجنة هم الفائزون» یعنی اهل آتش و اهل بهشت هرگز با هم مساوی نخواهند شد اصحاب بهشتند که رستگارانند

تو خود را بشناس و مدخود را دانسته بهتر و مؤدب بنشین ۲۰ - بازگفت  
ای شاه پشیمان شدم و توبه کرده تازه مسلمان شدم ۲۱ - کسی را که تو  
مست و شیرگیر شمره میکنی اگر از من بگریز و باها کندد و در شر را بپذیر  
۲۲ - اگر چه ناخنم از دست رفته و ای وقتی تو را داشته باشم پرچم خورشید  
را میکنم ۲۳ - اگر چه پرهایم رفته ولی اگر مرا بنوازی چنان بازی  
خواهم کرد که چرخ بازیگری را از یاد ببرد ۲۴ - اگر که ربندهی  
بمن عطا کنی کوه را از جام میکنم و اگر قلمی بمن دهی همه را میسکنم  
۲۵ - تن من از پشه که تر نیست - لطافت نرودی را بهم بزنم ۲۶ - تو  
فرض کن در ضعیفی و کوچکی مرغ ابابیل باشم و هر يك از دشمنانم چون  
بیل باشند ۲۷ - بقدر فتنه سنگ میانکنم بدنم را میشکافد و گلگوله  
کوچکم کار صدمه جنینق میکنند ۲۸ - موسی فقط بایک صاع آمد و بر  
فرعون و لشکریان شمشیر زن او غلبه کرد ۲۹ - هر یغیبری تکیه گاهش  
در خانه حق بوده و يك تنه خود را به آفاق زده ۳۰ - اگر از شه شیرنوح  
پرسید بدانید که موج طوفان از اثر دعای او خوی شه شیر بخود گرفت  
۳۱ - ای احمد سپاه زمین چیست؟ جبر ما را در آسمان بشکاف ۳۲ - تامه که  
سعد و نحس بدون خبر مردم در جمیع ظاهر میکنند بدانند که اکنون دور  
تواست نه دور قمر ۳۳ - آری دور دور تو است حضرت موسی آرزو  
میکرد که کاش زندگی خود را در این دور میداد تا بداند ۳۴ - وقتی حضرت  
موسی بر رونق دور تو آگاه شد که صبح تجلی در آن خواهد دید ۳۵ -

---

۱ - این بیت و بیت ماقبل آن اشاره بحکایت لشکر کشیدن ابرهه است که  
بافیلیا و سپاه خود بزم خرابی خانه کعبه آمد و مرغهای کوچکی که ابابیل نام دارند  
در آسمان ظاهر شده و سنگهای کوچکی را از هوا رها میکردند بهر کس میخورد  
از سر او سوراخ کرده از ماتحت او خارج میشد در قرآن سوره نیل همین موضوع را  
بیان میکند .



عرض کرد خداوند این چه دور رحمتی است؟ این دور دیگر از رحمت بالاترفته و بر رؤیت و دیدار رسیده است ۳۶ - بارالها موسی خود را در دریای زمان غوطه داده از دور احمد بیرون آر تا در آن زمان زندگی کند ۳۷ - از حضرت رب العزت خطاب رسید که ای موسی در باین خلوت را برای تو از این جهت گشوده و نشان دادم ۳۸ - که تو در این دور از دوران احمد بسی دور هستی و نتوانی بآن رسید ۳۹ - من کریم هستم نان پبندگان نشان میدهم تا طمع نان آنها را بگریه اندازد و حس طلب در آنها بیدار شود ۴۰ - مادر بینی طفل خود را مالش میدهد تا بیدار شده شیر بخورد ۴۱ - طفل با حال گرسنگی بنخوا برفته و بیخبر خوابیده بستان مادر از مهر میخلد و او را و آزار میکند که طفل خود را بیدار نموده شیر دهد ۴۲ - من گنج رحمت پنهانی بودم و امتی بوجود آوردم نابل هدایت ۴۳ - هر کرامتی را که از جان و داء بجوئی و طالب آن هستی اول او نشانت داده پس از آن تو خواسته ای ۴۴ - احمد بتها نکست تا امت او یارب گوشه و خدا پرست گردیدند ۴۵ - اگر کوشش و نبود تو نیز مثل اجدادت بت پرست بودی ۴۶ - سرو پیشانی تو از سجده ت معاف گردید تا حق او را بر امتان درک کنی ۴۷ - اگر میتوانی شکر فلاصی از بت ظاهری را بجا آر تا از بت باطن نیز تو را برهاند ۴۸ - با همان نیرو که سرت از سجده بت رهائی یافت دل را هم از بت پرستی مستخلص کن ۴۹ - از این جهت از شکر آنکه دین حق نصیب تو شده مرف نظر کردی که او را بارث از پدران برده و ارزان یافته ای ۵۰ - کسیکه ارث برده قدر مال را چه میداند رستم جان کنده و زال برابگان

---

۱ - افساس از حدیث قدسی که میفرماید: «کنت کنزاً مغفياً فناجیت ان  
رف نخلقت الخلق لکنی اعرف» گنج پنهانی بودم که خواستم شناخته شوم خلق را  
بود آوردم تا شناخته شوم

برده است ۵۱ - وقتی بنده را بگریانم در حتم بجوشش آمده بنده گریان  
منقلب الحال طعم نعمتم را میچشد ۵۲ - وقتی بخوام ندمم از اول نشانش  
نمیدهم و اگر دلبسته اش کردم یقیناً کاذب گشائی از او خواهم کرد ۵۳ -  
رحمت من با آن گریه های مطبوع بستگی دارد وقتی گریه آمد از  
دریای رحمت موجها بر میخیزد ۵۴ - تا بر نگرید چمن نخواهد خندید و  
تا طفل گریه نکند شیر مادر بجوش نخواهد آمد

حلا و خریدن شیخ احمد خضرویه بجهت غریمان بالهام حضرتعالی

- ۱ - شخصی بود که از جوانمردی که داشت همیشه مقروض بود ۲ -
- ده هزاره از مالداران وام میگرفت و در میان بینوایان قسمت میکرد ۳ -
- هم با قرض خانقاهی ساخته بود و خانمان خانقاه او در گرو بود ۴ - خداوند  
قرض او را بهر حال ادا میکرد چنانکه برای حضرت خلیل از ریگ آرد  
ساخت ۵ - پیغمبر فرمود که دو فرشته همواره در بازارها ندا میکنند  
۶ - که بارالها تو بکسانی که انفاق میکنند عوض بده و کسانی که امساک  
میکند مالشان را تلف کن ۷ - بخصوص انفاق کننده ای که جان خود را  
بخشیده و گلوی خود را در راه حق بیریدن داده ۸ - آنکه اسمعیل وار  
گلوی خود را برای بریده شدن در راه حق پیش آورد خدا کارد را بر  
گلوی او آشنا نخواهد کرد ۹ - از این جهت است که شهیدان همواره  
خوش و زنده هستند تو گبروش بقالب آنها نگاه نکن ۱۰ - چون  
خدای تعالی در عوض جان جاودانی بآنها عطا فرموده که از غم و سختی و  
رنج ایمن است ۱۱ - شیخ سالها همین کار را کرده و مردانه قرض میگرفت  
و میبخشید ۱۲ - برای روز مرگ خود تنعم میکاشت که هنگام رسیدن  
اجل بر اجل حکم فرما باشد ۱۳ - بالاخره عمر شیخ با آخر رسیده و  
احساس کرد که مرگ او نزدیک است ۱۴ - در این وقت طلبکاران در  
اطراف نشسته و او خود چون شمع میگداخت و خوش بود ۱۵ -

طلبکارها ناامید شده با چهره عبوس و ترش‌رویی حال بدی داشتند  
 ۱۶ - شیخ گفت بین اینها چقدر بد گمانند مگر خدا چهار صد دینار طلا  
 ندارد که بمن داده قرض‌هایم را ادا کند ۱۷ - در این وقت صدای بچه  
 حلوا فروش بگوش رسید که برای فروختن حلوا ی خود صدای آی حلوا  
 آی حلوا بلند کرده بود ۱۸ - شیخ به‌ادم خود باسر اشاره کرد که برو  
 آن طبق حلوا را بکجا بخر ۱۹ - که این طلبکاران بشورند و ساعتی  
 بتلخی بر من ننگرند ۲۰ - خادم فوراً بیرون رفت تا حلوا را بخرد ۲۱ -  
 به پسرک حلوا فروش گفت طبق حلوا ی خود را بچند می‌فروشی پسر گفت  
 نیم دینار و اندی ۲۲ - خادم گفت به‌و فیها گران فروش نیم دینار بگیر  
 و بیشتر از آن توقع نکن ۲۳ - بالاخره حلوا فروش راضی شده طبق  
 حلوا را آورده جلو شیخ گذاشتند اکنون بین چه اسراری در کار شیخ  
 هست !! ۲۴ - شیخ بطلبکارها اشاره کرد که بخورید حلالتان باشد  
 ۲۵ - وقتی حلوا تمام شد طبق خالی را بکودک حلوا فروش پس دادند او  
 مطالبه قیمت حلوا را نمود ۲۶ - شیخ ذلت بولم کجا بود مبلغی مقرض  
 و اکنون دارم می‌میرم ۲۷ - طفل بیچاره همینکه از گرفتن بول مایوس  
 شد طبق را بر زمین زده تریه و زاری آغاز کرد ۲۸ - ناله کنان میگفت  
 کاش باهایم شکسته بود ۲۹ - کاش در اطراف گلخن میگردیدم از درب  
 این خانقاه عبور نمی‌کردم ۳۰ - ای صوفیان که دائم طالب لقمه بوده و  
 طبل شکم را بر می‌کنید و مثل گربه صورت شسته و دلی چون دل سنگ  
 دارید ۳۱ - از صدای قعاشی پسر مردم از هر قبیل جمع شده دور پسر را  
 گرفتند ۳۲ - پسر نزد شیخ آمده گفت ای شیخ بزرگ یقین بدان که استاد  
 مرا می‌کشد ۳۳ - اگر دست خالی پیش استاد خود بروم مرا خواهد کشت  
 آیاتو باین امر رضامیدی ؟ ۳۴ - طلبکارها هم رو بشیخ نموده گفتند  
 این دیگرم چه بازی بود ؟ ۳۵ - مال ما را خوردی و مظالم را بگردن

گرفته میروی دیگر آخر سر این ظلم برای چه بود؟ ۳۶ - حلوا فروش يك هنگام تمام در آنجا گریه کرد و شیخ چشم بهم گذاشته باو نگاه نکرد

۳۷ - شیخ از این جفاکاری و خلاف فارغ بدون هیچ تأثر چون ماه که زیرابر برود سر زبر لعاف کشید ۳۸ - با اجل و با ازل خوش و شاد کام بوده از مذمت خاص و عام خیالش فارغ بود ۳۹ - آری کسیکه جان بروی او تبسم شیرین دارد از ترش رومی مردم چه گزندی باو میرسد

۴۰ - کسیکه جان بچشم او بوسه میزند از خشم فلک چه غم دارد ۴۱ - در شب مهتاب ماه که در منزل خود در حال بدر نور افشانی میکند عو عو سگان در او چه اثری خواهد داشت ؟ ۴۲ - سگ کار خود را کرده وظیفه خود را انجام میدهد ماه هم بوظیفه خود عمل کرده نور افشانی میکند ۴۳ - هر کس کار خود را میکند آب صفا و طراوت خود را برای يك خس که بر روی او است از دست نمیدهد ۴۴ - خس طبق عادت روی آب میرود آب صاف هم بدون هیچ تغییر و وضعی جریان طبیعی خود را ادامه میدهد ۴۵ - محمد مصطفی ص در نیمه شب شق القمر نموده و با اراده خود ماه را دو نیم میسازد ابولهب از روی کینه و بغل لبهای خود را میگزرد ۴۶ - مسیحا مرده زنده میکنند آن چه بود از خشم سبقت خود را میکنند ۴۷ - آیا ممکن است صدای عو عو سگ بماه برسد خاصه آن ماهی که مخصوص حضرت خداوندی است ۴۸ - شاه در لب جو تا سحر با بانگ دف و چنگ مشغول می خوردن است بدون اینکه از بانگ عو کان باخبر باشد ۴۹ - قسمت و مزد کودک حلوا فروش چند پول بیش نبود همت شیخ راه آنرا نیز بست ۵۰ - که هیچکس چیزی بآن پسر ندهد البته نیروی پیران از این هم بیشتر است ۵۱ - مدتی بهین منوال گذشت تا وقت نماز دیگر رسید در این وقت مستخدم یک نفر با سخاوت با طبعی که بر دست داشت داخل شد ۵۲ - یک نفر شخص مالدار که اهل حال بود برای

پیر هدیه فرستاده بود ۵۳ - چهار صد دینار در یک طرف طبق و نیم دینار جدا گانه گذاشته شده بود ۵۴ - خادم بشیخ تعظیم نموده طبق را در پیش از نهاد ۵۵ - وقتی پیر سرپوش از روی طبق برداشت حاضرین کرامت شیخ را دیده در عجب شدند ۵۶ - صدا از همه بلند شد که ای شیخ بزرگوار این چه کرامتی بود ۵۷ - گفتند ای خداوند خداوندان راز این چه سری است و چه اقتداری است که توداری؟! ۵۸ - ما را ببخش که نفهمیده سخنان ناشایسته گفتیم ۵۹ - ما که چون کوران عصا زنان راه میرویم ناچار ندیده قندیلها را میشکنیم ۶۰ - چون گرهائی هستیم که نشنیده بخیال خود جوابهای بی ربط میدهیم ۶۱ - ما از کار حضرت موسی پندنگرفتیم که بر اثر انکار حضرت خضر خجلت زده شد ۶۲ - با اینکه او چشم بینائی داشت که اگر متوجه آسمان میکرد آسمان میشکافت و ماورای آن را میدید ۶۳ - ای موسی چشمهائی احمقانه با چشم تو دعوی همسری میکنند که چون چشم موش آسیا هستند ۶۴ - شیخ فرمود گفته شمارا نشنیده گرفته و بخشیدم ۶۵ - سر این کار آن بود که من از خدایتعالی خواستم و او مرا راهنمایی کرد که طفل را به گریه اندازم ۶۶ - فرمود اگر چه این نیم دینار چیز قابلی نیست ولی رسیدن آن موقوف بگریه کودک است ۶۷ - تا کودک حلوا فروش نگیرد در بای بخشش بجوش نخواهد آمد ۶۸ - برادر عزیزم آن طفل طفل چشم تو است رسیدن به مقصود در اولین مرحله گریه و زاری است ۶۹ - اگر میخواهی خلعت سعادت بیوشی طفل دیده خود را بر جسم خود بگر ن.

### تربیت و شخصیت زاهدی را که کم گری تا کور نشوی

۱ - بزاهدی که در حال گریه بود یکی از دوستان گفت کم گریه کن تا چشمت صدمه نییند ۲ - زاهد گفت امر دایر میانه دو چیز است یکی

آنکه چشم کور باشد باینا بوده و جمال الهی را ببیند ۳ - از میان رفتن دو چشم در مقابل وصال چه ارزشی دارد ۴ - اگر چشم جمال حق نبیند گو از میان برود چنین چشم باشقاونی بهتر است که کور شود ۵ - غم دیدگان خود نخور که عیسی باتو است کجروی نکن تا تو را دو چشم راست بین بخشد ۶ - عیسی روح بانو و حاضر است از وی کمک بخواه که کمک خوبی است ۷ - ولی بیگناری تن را هر دم بعهده عیسی نگذار ۸ - مثل آن ابلهی که در داستان ذکر کردیم چیزی که مربوط ب نجات تو نیست از عیسی طلب نکن ۹ - از عیسی خودزندگی تن مخواه و از موسی خود هواهای فرعونیی طلب نکن ۱۰ - کم از اندیشه معاش بردل خود باز سنگین درست کن تو در درگاه باش و نترس لوازم عیش تو کم نخواهد شد ۱۱ - این بدن جای آرامش روح است یا مثل کشتی است برای نوح ۱۲ - وقتی او آرامگاهی داشته باشد چگونه بفکر او نخواهد بود بخصوص اگر عزیز در گاهی باشد

### تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام

۱ - حضرت عیسی در نتیجه التماس و خواهش آن جوان ابله نام مبارک حق را بر استخوان خواند ۲ - و بحکم خداوند استخوان بصورت اولیه زنده شد ۳ - يك شیر سیاهی بود که ناگاه بر جوان حمله کرد ۴ - و سر او را کنده و کله اش را که چون گردری بی مغز بود متلاشی کرد ۵ - البته اگر این جوان مغزی داشت این صدمه فقط بتن او میرسید ۶ - عیسی بشیر فرمود برای چه باین زودی و با عجله باو حمله کردی گفت برای اینکه تو از او دلخور بودی ۷ - فرمود پس چرا خون او را نخوردی گفت روزی من تمام شده و خون این مرد در قسمت روزی من نبود ۸ - بسا اشخاص که مثل آن شیر مید خود را نخورده از جهان میروند ۹ - قسمتش باندازه گاه نیست و حرصش چون کوه است و بدون جهت کالا و نقد از

هر طایفه بدست آورده ۱۰ - و مبلغی مال جمع کرده خود سوی گور  
 شتافته و دیگران در ماتم او از آن مال سوز بپا کرده اند ۱۱ - ای کسی  
 که باسانی ما را باین جهان آورده ای سخره و بیگار را از ما دور کن  
 ۱۲ - ای آنکه طعمه بمایمنمایانی نادر بی اورویم طعمه را با چنانکه هست  
 بنما و آنچه طعمه ما است به انشان بده تا بپوده کوشش نکنیم ۱۳ - شیر  
 گفت ای مسیح این شکار فقط برای عبرت بود ۱۴ - اگر من در این جهان  
 روزی داشتم با مردگان چه کارم بود ۱۵ - این سزای آنکسی است که  
 چون با آب صاف میرسد مثل خر اول جوی را با بول آلوده میکند ۱۶ -  
 اگر خر قیمت آب را میدانست بجای پاسر در جوی می نهاد ۱۷ - او  
 چنان بیغمبری بیاید که آب حیات بدست او رود و پروردگار زندگمی است  
 ۱۸ - چگونه در مقابل او نیامرد و با او تکلیف میکند که ما را زنده  
 کن ۱۹ - حذر کن که برای سگ نفس زندگمی طلب کنی که او از  
 قدیم دشمن جان تو بوده است ۲۰ - خاک بر سر استخوانی که این سگ  
 را از صید جان مانع است ۲۱ - اگر سگ نیستی چرا عاشق استخوانی؟  
 اگر زالو نیستی برای چه عاشق خون هستی ۲۲ - این چه چشمی است  
 که بینائی ندارد و در امتحان رسوائی بار می آورد ۲۳ - گمانها  
 گاهی بخطا میروند و سهو میکنند این چگونه گمانی است که در راه  
 بکلی کور است و همیشه بخطا می رود ۲۴ - بارها بدیگران نوحه گری  
 کرده ای مدتی هم بحال خود گریه کن ۲۵ - از گریه ابر شاخه های خشک  
 سبز و خرم میگردد و نور شمع بوسیله گریه بیشتر و روشنتر میشود  
 ۲۶ - هر جا که نوحه گری میکنند در آنجا بنشین زیرا که تو اولیتری  
 که ناله کنی ۲۷ - چون دیگران در جدائی از یکفانی می گیرند و از

۱ - اشاره بعهدیث «أعدا عدوك فذك ألتی بین جنیك» یعنی بدترین دشمن  
 تو نفس است که در میان دو پهلوی تو است

گوهر بقا بیخبرند ۲۸ - نقش تقلید در دل توستی ایجاد کرده تو با آب چشم این بند را بتدریج خراب کن ۲۹ - تقلید آفت هر نیکوئی بوده اگر بقدر کاهی باشد باستحکام کوهی است که جلو انسان را میگیرد ۳۰ - مثل او مثل کوری است که هر قدر قوی رفر به و حسس باشد مثل بارچه گوشتی فرضش کن چون چشم ندارد ۳۱ - اگر از مو باریکتر سخن گوید مغز سرش از آن سخن بیخبر است ۳۲ - از گفتار خود مستی ای دارد ولی از پیش او تانی راه زیادتر هست ۳۳ - او مثل چوب خشک است که آب نمیخورد و آب از پای او بدیگران که آبخور هستند می رود ۳۴ - آب باین جهت در جوی قرار نگرفته و عبور میکند که جوی طالب آب نبوده و نشنه نیست ۳۵ - مثل آن مطرب نی زن که ناله های دردناک از نی بگوش میرساند ولی این ناله های بیگاری برای کسی است که با یبول داده است ۳۶ - نوحه گر در حدیث گفتن مقلد است و مراد اصلی او جز طمع چیزی نیست ۳۷ - نوحه گر حدیث سوزناک میگوید ولی دلش هرگز نمیسوزد ۳۸ - مقلد بامحقق فرقه های فراوان دارد آواز محقق چون آواز داود و ناله مقلد چون انعکاس آواز است ۳۹ - منبع گفتار محقق سوزدل و منشأ سخنان مقلد چیزی است که از قدیم یاد گرفته ۴۰ - بگفته سوزناک مقلد مرور مشودیده ای که رر سر گاو چاه بار را گاو میکشد و ناله از چرخ چاه بگوش میرسد ۴۱ - ولی مقلد هم از نواب محروم نیست زیر نوحه گر هم اجرتی دارد ۴۲ - کافر و مؤمن هر دو کلمه خدا بر زبان دارند ولی با هم فرق زیادی دارند ۴۳ - گدا برای نان خدا میگوید ولی شخص پرهیز کار از جان و دل نام خدا میبرد ۴۴ - اگر گدا از کلمه ای که میگوید خبر داشت کم و بیش عالم از نظرش محو میشد ۴۵ - کسی که نان میخواهد سالها خدا خدا میگوید مثل خری که بار قرآن بدوش



میکشد برای اینکه در منزلگاه گاه با بدهند ۱ - ۴۶ - اگر آنچه لب او  
میگوید بدل میتابید قالبش از هم متلاشی میگردد ۴۷ - نام دیو در سحر  
راه مردم میزند تو ای مقلد بنام حق بشیزی بدست میآوری ؟!

### خاریدن روستائی در تاریکی شیر را بفان آنکه گاو است

۱ - یک نفر از روستائیان گاو خود را با خورست از قضا شیری پس از  
رفتن روستائی رسید گاو را پاره کرده خورد و خود بجای گاو ایستاد  
۲ - شب روستائی بسراغ گاو آمده در تاریکی گاو را جستجو میکرد  
۳ - شیر را گاو تصور کرده بادست او را نوازش میکرد و دست پشت و  
پهلوی او میمالید ۴ - شیر با خود گفت اگر هر واروشن بود زهره این  
روستائی آب میشد ۵ - او را گاو گمان کرده که چنین بیبک بدنم را  
میخارد ۶ - حق میفرماید که ای کورم فرور این نام که تو بر زبان میرانی  
هدان است که از هیبت او کوه طور متلاشی گردید ۷ - اگر ما کتابی  
برای کوه نازل میکردیم کوه شکافته شده پس از آن قطعه قطعه گردیده  
و پراکنده میشد ۸ - اگر کوه احد از این باخبر میشد از هم متلاشی  
میگردید ۹ - تو نام خدا را از پدر و مادر شنیده و بتقلید یاد گرفته ای از  
این جهت است که با غفلت نام از آن میبری ۱۰ - اگر بدون تقلید از آن  
باخبر شوی مثل هاتق که نه مکان دارد و نه نشان تو نیز بی نشان و بی مکان  
خواهی شد

### فروختن صوفیان بهیمة صوفی مسافر را بجهت سره و سماع

۱ - این قصه را بشنو تا آفت تقلید را دانسته و از آن حذر نمائی ۲ - صوفی  
مسافری از راه رسیده وارد خانقاهی شد و مرکب خود را در آخوری

۱ - اقتباس از آیه شریفه «کتل العمار بحمل اسفار» (سوره جمعه) ۲ -  
اشاره بآیه واقعه در سوره مجادله «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعاً  
منصعاً من خشية الله»

بست ۳ - برخلاف صوفی که قبلا گفتیم آب و علف خر خود را بادست خود داد ۴ - احتیاط بجا آورد که بر کیش خطری نرسد ولی چون قضا بیاید احتیاط چه سودی دارد ۵ - صوفیان خانقاه درویش و فقیر بودند و فقر نزدیک است که بکفر منتهی گردد ۶ و درویش را هلاک کند ۶ - ای آنکه توانگر هستی تو که شکست پر است بر کجی و بی‌اهتدالی فقرای دردمند مخند و آنان را ملامت نکن ۷ - گروه صوفیان از راه خطا بنای فروختن خر را گذاشتند ۸ - بلی در موقع ضرورت مرداری مباح می‌شود و بس کلاه‌های بد که در موقع ضرورت انجام آنها صلاح است ۹ - همینکه مصمم شدند فوراً خر را فروخته و از بهای آن طعامهای لذیذ حاضر کردند و شمعیهای فراوان روشن نمودند ۱۰ - در خانقاه و لوله افتاد که امشب سوور و سروری بیاست غذاهای لذیذ و آوازهای خوش و سرودهای دلکش وقت آن است که صوفیان از غذاهای لذیذ و رقص و آواز و بیخودی و حیرانی از عشق و حال استفاده کنند ۱۱ - میگفتند تا کی صبر کنیم و قناعت پیشه نموده گرسنگی بکشیم و زنبیل بدست گدائی کنیم ۱۲ - آخر ماهم از این مردمیم و جان داریم بلی امشب دولت بسر وقت ما بهمانی آمده است ۱۳ - این صوفیان از آن بخطط میرفتند که جان را اشتباه کرده و هوصلی گرفته بودند ۱۴ - مسافرم خسته و از راه دور آمده بود نوازش و اقبال از میزبانان میدید ۱۵ - صوفیان خانقاه فرد فردشان نوازشش نموده به خدمتش میرداختند ۱۶ - چون این وضع و اقبال صوفیان را دید بخود گفت اگر امشب خوش نگذرانم بس کی خوش خواهم بود ۱۷ - غذا خوردند و سماع و وجد شروع شد و خانقاه تا سقف پراز دود و گرد و غبار گردید ۱۸ - از اثر وجد و شوق و پای کوبیدن چنان گردی بلند شد که گفتی دود مطبخ است ۱۹ - گاهی

پای کوبان و دست افشان خانقاه را بلرزه در آورده و زمانی باشجده زمین صدفه را جاروب میکردند ۲۰ - شکم صوفی کمتر در روز گار بارزوی خود میرسد و بهمین جهت صوفیان عموماً پر خوراکنند ۲۱ - مگر آن صوفی که جانش از نور حق سیر شده فقط اوست که از تنگ گدائی فارغ است ۲۲ - از هزاران صوفی یکی داوای این نعمت است و باقی دیگر از دولت و نام او استفاده کرده زندگی میکنند ۲۳ - چون يك دوره سماع و ساز و آواز ورقص با آخر رسید مطب يك آهنگ سنگینی شروع کرد ۲۴ - برگردان اشعاری که شروع کرد این بود: خربرفت و خربرفت و خربرفت و گرمی با کمال گرمی با هم هم آواز شدند ۲۵ - و با کمال گرمی شب تاب سحر پای کوبان و کف زنان میگفتند خربرفت و خربرفت و خربرفت ۲۶ - صوفی مهمان هم بتقلید سایرین خربرفت میگفت و با سایرین هم آواز بود ۲۷ - چون شب گذشت و آن جوش و خروش با آخر رسید صبح همگی پی کار خود رفتند ۲۸ - خانقاه خالی شده صوفی آنها ماند و لباسهای خود را گردگیری کرده ۲۹ - بار بر بست و از حجره بیرون آمد تا بر پشت خر بار کند ۳۰ - و بهمراهان خود برسد با کمال عجله سر آخور خر رفت و آن را نیافت ۳۱ - پیش خود گفت یقیناً خادم برده است که آبش بدهد چون دیشب آب کمتر خورده بود ۳۲ - پس از مدتی خادم آمد ولی خر همراه او نبود صوفی گفت خر من کجاست؟ خادم از روی دستخبر گفت ریشش را بین ۶ از این سخریه جدال میانه آنها در گرفت ۳۳ - صوفی گفت من خر خود را بنویسیده بودم و نگاهداری آنرا بتو واگذار کرده ام ۳۴ - احتجاج نکن منطقی حرف بزنی آنچه بدست تو سپرده ام پس بده ۳۵ - آنچه من بدست تو داده ام از تو می خواهم ۳۶ - بیضمیر فرمود هر دستی که گرفته اوست که باید پس بدهد ۳۷ -

اگر قبول نداری این من و این تو برویم پیش قاضی ۳۸ - خادم گفت صوفیان بمن حمله کردند نزدیک بود مرا بکشند ۳۹ - تو دل وجگر را میان گربه‌ها انداخته پس از آن میخواهی پیدا کنی ۴۰ - میان صد نفر گرسنه يك گرده نان یا جلوی سگ گربه ضعیفی انداخته و میخواهی سالم بماند ۴۱ - صوفی گفت گیرم که آنها زور از تو گرفتند و قصد جان من بپاره را کرده بودند ۴۲ - آیاتو نباید بیایمی بمن بگوئی که خرت را دارنگه میرند؟ ۴۳ - تاخر مرا هر کس برده بگیرم یا قیمت آن را برندگان میان خود تقسیم کرده بدهند ۴۴ - حالا من گریبان چه کسیرا بگیرم کدام کس را مسئول دانسته نزد قاضی برم این بی تکلیفی تقصیر تو است ۴۵ - چون تو نیامدی بمن بگوئی این مصیبت بر من وارد شد ۴۶ - خادم گفت بخدا من چند مرتبه آمدم تا تو را از این قضیه باخبر بگردانم ۴۷ - تو همی میگفتی خربرفت و خربرفت از قضا از همه آنها این کامات را اگر متر ادا میکردی ۴۸ - چون چنین میدیدم برگشته بخود میگفتم که او از قضیه باخبر است و چون مرد عارفی است تن باین قضا داده است ۴۹ - صوفی گفت آنها همه خربرفت میگفتند من هم بهیجان آمده گفتم ۵۰ - مال مرا تقلید کردن از آنها یاد داده که دو صد لعنت بر این تقلید باد ۵۱ - معصوم و سائق تقلید همچو کسانی که آبروی خود را برای نان ریختند ۵۲ - ذوق و حال آنجماعت در من منعکس میشد و از این انعکاس در دل خود احساس ذوق میکردم ۵۳ - بقدری باید از انعکاس ذوق یاران متأثر گردید تا رسید بجایی که مقابل مقام بی عکس غلام بونده شد ۵۴ - انعکاس اولیه تقلید است و پس از آنکه مکرر گردید مبدل بتحقیق میگردد ۵۵ - تا بتحقیق نرسیده ای از یاران و رفقای خود جدا شو تا قطره کاملا بدل بدر نگردد از صدف نباید جدا شود ۵۶ - اگر میخواهی چشم عقل

و شنوایی تو خالی از غبار و پرده باشد پرده طمع را پاره کن ۵۷ - زیرا تقلید صوفی از اثر طمع بود که چشم او را از دیدن نور حقیقت بر بست ۵۸ - طمع بطعام و سماع و حال عقل او را از اطلاع بقضیه مانع گردید ۵۹ - اگر آینه دارای طمع بود آنهم مثل ما منافق میشد ۶۰ - اگر ترازو بمال، طمع داشت کی مقادیر را براستی تعیین میکرد ۶۱ - هر بیخبری بقوم خود میگفت من مزد رسالت از شما نمیخواهم ۶۲ - من دلیل و راهنما هستم مشتری شما خداوند است او حق دلالتی را از جانب خود و شما بمن داده است ۶۳ - مزد کار من چیست ؟ فقط دیدار جمال یار اگر چه ابوبکر چهل هزار دینار بمن میبخشد ۶۴ - ولی چهل هزار دینار او مزد من نخواهد شد زیرا هرگز در هدن شبیه شبه نمیشود ۶۵ - حکایتی میگویم دقت کن تا بدانی که طمع باعث بسته شدن گوش خواهد شد ۶۶ - هر کس طمع داشت زبانش لال میشود با وجود طمع چشم و دل روشن نخواهد شد ۶۷ - خیال زر و جاه مثل موئی است که در جلو چشم باشد ۶۸ - ولی مستی که شراب و وجودش از حق برگشته اگر گنجهای عالم باو داده شود در او ندارد و آزادی خود را از دست نمیدهد ۶۹ - آنکه از دیدار یار به خوردار شود این جهان در نظر او مرداری بیش نیست ۷۰ - ولی آن صوفی از عالم مستی دور و بر اثر حرص و طمع بی نور بود ۷۱ - کسیکه حرص حواس او را بخود مشغول نموده صد حکایت میشوند و یک نکته کوچک از آن درک نمیکند

### قصه آن مفلسی که در زندان بود و زندانیان از او در فغان

۱ - مفلس بی خانمانی در زندان بود و مدت ها در آنجا مانده بود ۲ - نان

۱ - در سوره شوری میفرماید : « قل لا اسئلكم علیه اجرأ الا المودة فی القربی » ۲ - اشاره بآیه واقعه در سوره هود « یا قوم لا اسئلكم علیه اجرأ ان اجری الا علی الذی نظرنی انلا تغفلون »

و طعام زندانیان را بزور میگرفت و میخورد و در دلدندانان از طمع چون کوه قاف سنگینی میکرد ۳- کسی نمیتوانست لقمه نانی با آزادی بخورد زیرا که لقمه را از دست افراد ربوده میخورد ۴- هر کس از رحمت خداوند دور باشد اگر پادشاه هم باشد گدا طبع بوده و چشم طمعش همواره با اطراف نگران است ۵- این زندانی مردانگی را زیر پانهاده و زندان را در نظر زندانیان دوزخی ساخته بود ۶- اگر بامید راحتی بطرفی بگریزی از آن طرف هم آفتی را خواهی دید که بطرف تو پیش میآید ۷- هیچ گوشای در عالم بی مزاحم نیست فقط خلوتگاه خداوندی است که میتوان در آنجا آرام گرفت ۸- کنج زندان جهان هم بی زحمت و دردسر نخواهد بود ۹- بخدا که اگر بسوراخ موشی فراوان کنی گرفتار گربه چنگالی خواهی شد ۱۰- انسان اگر خیالش خوش باشد بدنش فربه خواهد شد ۱۱- و هرگاه خیالش ناخوش و ناراحت باشد چون موم که جلو آتش باشد گداخته میشود ۱۲- اگر میان مار و عقرب خداوند خیال خوش بتو عطا فرماید ۱۳- همان خیالات چون کیمیایی که مس را زر کند مار و عقرب را بانو مانوس خواهد کرد ۱۴- صبر در مقابل شدائد در موقعی شیرین است که خیال تو خوش باشد فرح و انبساط تو از همین معنی است ۱۵- فرح و خوشی از ایمان سرچشمه میگردد و ضغف ایمان است که باعث نومیدی و ناله و افغان میگردد ۱۶- صبر از ایمان سرچشمه میگردد و آنجا که صبر نیست ایمان نیست ۱۷- پیغمبر فرمود کسیکه صبر ندارد ایمان ندارد ۱۸- یک نفر را تو نگاه میکنی و در نظر تو چون مار است همان شخص در چشم کس دیگر صاحب جمال جلوه میکند ۱۹- برای اینکه تو خیال کفر او را عینک چشمه قرار دهی و او خیال مؤمن بودن او را ۲۰- در این یک نفر هر دو جنبه هست گاه

ماهی است و گاه دام ۲۱ - نیم او مؤمن و نیم دیگر کافر نیمه اش حرص و نیم دیگر صبر و شکیبائی ۲۲ - خدای تعالی فرمود که بعضی از شه‌مؤمن و بعضی دیگر کافر باشد ۲۳ - مثل گاوی که نیمه اش سفید و نیم دیگر سیاه باشد ۲۴ - هر کس این نیمه را دید رد میکند و آنکه آن نیمه را ببیند طالب آن می‌گردد ۲۵ - جمال یوسف در نظر برادرانش منفور ولی در دیده یعقوب نور بود ۲۶ - از خیال بد بود که او را زشت دیدند این چشم که ظاهراً می‌بیند فرع چشم اصلی است ۲۷ - چشم ظاهر سبب آن چشم است هر چه و پهر کیفیت که او می‌بیند چشم ظاهر تبعیت از آن میکند ۲۸ - تو در مکانی و اصل تو در لامکان است دکان مکان را ببند و آندکان را باز کن ۲۹ - بشش جهت نگریز برای اینکه در جهت شش دراست و از شش طرف مات خواهی شد

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس  
 ۱ - اهل زندان نزد وکیل قاضی زندان شکایت بردند ۲ - که سلام ما را بقاضی برسان و حال ما را راجع باین مرد بست فطرت بگو ۳ - او مستمراً در این زندان مانده بیهوده بهر کس حمله کرده و بهر طرف در جولان بوده جز زیان کاری از او ساخته نیست ۴ - زندانیان هیچیک نمیتوانند لقمه‌ای با سودگی بخورند و اگر با هزار حيله خوراکی بدست آورند ۵ - فوراً این شخص اکل یش می‌آید و چون دوزخ که گناهکاران را فروبرد غذای زندانیان را بگلوی خود فرو میبرد و دلیل این تعدی و تجاوزش این است که خدا فرموده کلوا ۲ او مثل مگس دنبال هر طعامی هست و بدون سلام بی‌خبر و باوقاحت موقع غذا حاضر میشود خوراک

---

۱ - آیه شریفه: «و هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن» سوره تاین (۲) - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره انعام: «کلوا مما رزقکم الله» یعنی بخورید از آنچه خدا بشماروزی کرده

شصت نفر پیش او هیچ است و وقتیکه بگوئی بس است او خود را بگری  
 میزند ۶- ما از این قحطی سه ساله نزد مولانا که سایه اش مستدام باشد  
 داد خواهیم ۷- یابگو این گاو میش پر خور از زندان برود یا از موقوفات  
 و ضیفه ای برایش معین کن ۸- ای قاضی محترم که زن و مرد از تو  
 خوشنودند بداد برس الامان ۹- و کیل نزد قاضی رفته شکایت زندانیان را  
 بنفصیل نزد او بیان کرد ۱۰- قاضی او را از زندان احضار کرده و در  
 اطراف شکایتی که شده بود از معتمدین خود تحقیق کافی نمود ۱۱- و  
 در پیش قاضی ثابت شد که تمام شکایتها صحیح است ۱۲- بنابراین گفت  
 برخیز و بیخانه پدری خود برو ۱۳- آن شخص گفت من خانه ای ندارم  
 خانه ام نیکی ای است که تو بمن کرده ای و مثل کفار بهشت من زندان  
 تو است ۱۴- اگر تو از زندان بیرونم کنی از فقر و تنگدستی خواهم  
 مرد ۱۵- من مثل ابلیس که میگفت: (فانظرنی الی یوم بیعثنون) (سوره  
 حجر) بلالها بمن تاروژی که مردم سر از بستر قبر بر میدارند مهلت  
 بده ۱۶- من در این زندان دنیا خوشم که اولاد دشمن خود را هلاک میکنم  
 ۱۷- هر کس از اولاد آدم که برای توشه راه خود قوت ایمانی دارد ۱۸-  
 با مکر و فریب از آنها میگیرم تا ناله آنها از پشیمانی بلند شود ۱۹-  
 گاهی بقر و گدائی تهدیدشان میکنم و زمانی با خط و خال و زلف چشم  
 آنها را می بندم ۲۰- در این زندان چیزی که غذای ایمان بوده و آزار  
 تقویت کند کم است و آنچه هم که هست این سگ در کدین اوست ۲۱-

---

۱- اشاره به حدیث «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر» ۲- اشاره بآیه  
 شریفه (۲۶۸) واقعه در سوره بقره «الشيطان يعدكم الفقر و أمركم  
 بالله يعدكم مغفرة منه وفضلا والله واسع عليم» یعنی شیطان شما وعده فقر میدهد  
 و در موقع اتفاق از بی چیزی میترساند و خداوند شما از طرف خود وعده آمرزش  
 و افزونی میدهد و خداوند گشایش بخش و دانا است



نماز و روزه و صد بیچارگی دیگر که همگی برای اهل این زندان قوت ذوق میآورد همه را یکباره در کین است ۲۲ - از شیطان این زندان بخدا پناه میبریم که بر اثر سرکشی این شیطان هلاک شده ایم ۲۳ - این بك سبک است ولی بهزاران صورت درمی آید و بدرون هر کس رمت او سنگمیشود ۲۴ - هر کس را که دیدی از معاشرتش سرد شدنی بدان که آن در درون اوست و این دیو در زیر پوست پنهان شده ۲۵ - چون نتواند در صورت کسی ظاهر شود در خیال رخنه میکند تا بوسیله خیال پستی و بدبختیش بکشانند ۲۶ - گاه خیال گشایش و گاهی دکان و زمانی دانش و گاهی خانمان و مال و جاه ۲۷ - لاجول بگونه بازبان بنمکه با جان و دل تا شاید این شوی

### تمه قصه مفلس زندانی با قاضی

۱ - قاضی گفت افلاس خود را ثابت کن جواب داد اینک اهل زندان همگی شاهدند ۳ و ۲ - قاضی گفت گواهی آنها درباره تو مسموع نیست زیرا که از دست تو تنگ آمده و میخواهند هر چه زودتر دور شوند مفرزند و بیاطل گواهی میدهند ۴ - اهل محکمه همگی گفتند که ما گواه هستیم که او مفلس و بیچاره است ۵ - قاضی از هر کس حال او را پرسید گفتند آقا دست از این مفلس بشوی که چیزی ندارد ۶ - قاضی حکم کرد که این شخص را در شهر بگردانند و بگویند این مفلس و قلاش است ۷ - و در کوچه و بازار کوبکو جار بزنند و طبل افلاش را در همه جا بکوبند ۸ - و بگویند که کسی چیزی نسبه باو نفروشد و قرض ندهد ۹ - من بعد هر کس ادعائی بر او بکند و نزد من بیاید او را زندانی نخواهم کرد ۱۰ - چون افلاش پیش من ثابت شده و محقق است نه نقدی دارد و نه متاعی ۱۱ - آدمی از آن در محبس دنیا محبوس است که شاید افلاش ثبوت برسد ۱۲ - خدا بتعالی افلاس شیطان را در قرآن

مجید اعلان فرموده ۱۳ - که او مفلس است و دغل و بدسخن و با او هیچگاه شریک نشده و معامله نکنید ۱۴ - اگر با او شرکت کنی آن وقت دغل بازی او را بهانه کلاه خود قرار دهی او مفلس است و از او صرفه ای نخواهی برد و عذرت مسموع نیست ۱۵ - شتر کردی را که هیزم فروش بود آوردند ۱۶ - کرد فریاد کرد که من شتر خود را نمیده‌م حتی پول کمی هم بمأمور اینکار داد ۱۷ - ولی فریاد او فایده نبخشید و شترش را از صبح تاشب بردند ۱۸ - و آن شخص بر شتر سوار شده صاحب شتر هم از دنبال او براه افتاد ۱۹ - محنه بمحله و کوچه بکوجه او را گردش دادند تا همه اهل شهر بشناسند ۲۰ - در جلو هر حمام و هر بازار چه مردم بچهره او نگاه کردند که بشناسند ۲۱ - ده نفر چارچی بزبانهای مختلف کردی و ترکی و فارسی و عربی و غیره جار کشیدند ۲۲ - که این شخص مفلس است و هیچ چیز ندارد کسی باو قرض ندهد ۲۳ - این در ظاهر و باطن هیچ ندارد آدم قلب و دغل و حقه بازی است ۲۴ - با او طرف معامله نشوید وقتی او را ببینید در کیسه خود را محکم ببندید ۲۵ - اگر این مرد را برای محاکمه و دادخواهی بیاورید من بزندان نخواهم فرستاد ۲۶ - او خوش صحبت و خوش دهن است ولی برای مال مردم گلویش خبیلی فراخ است لباس ظاهرش نو و لباس زیرش پاره پاره است ۲۷ - اگر لباس نو می پوشد هزاره است و برای قریب مردم پوشیده است ۲۸ - سخن حکمت آمیز بر زبان غیر حکیم همانا جامه عاریه است ۲۹ - اگر چه جامه راستان پوشیده ولی آن دست بریده چگونه میتواند از تو دستگیری کند ۳۰ - بالاخره وقت شام آن مرد از شتر پیاده شد کرد صاحب شتر گفت منزل من دور و وقت دیر است ۳۱ - از صبح شتر مرا سوار شده ای قیمت جورا هم صرف نظر میکنم پول کاه شتر را بده ۳۲ - مرد گفت از صبح تا کنون چه میکردیم و چه میگفتیم حواست کجا است ۳۳ - صدای

طبل افلاس من تا آسمان هفتم رفت و تو هنوز نشنیده‌ای و ندانسته‌ای چه خبر است ؟ ۳۴ - خام طمعی گوش تو را ربوده است بلی طمع انسان را کر میکند ۳۵ - سگ و کلوخ این شهر هم صدای مفلس است مفلس است این مرد را شنیدند ۳۶ - و تاشب این جمله مکرر میشد ولی بگوش صاحب شتر نرسید چون او از طمع بر شده بود ۳۷ - مهر خدائی بر گوش و چشم اشخاص زده میشود و بسی صورتها و اشکال و بسی صداها هست ۳۸ - و آنچه را از جمال و کمال و ناز و کرشمه که او بخواهد بچشم میرساند ۳۹ - و آنچه از آواز خوش و مرزدها و فریادها که او اراده کند بگوش میرساند ۴۰ - اگر چه اکنون تو غافل از آن هستی ولی در موقع حاجت خدای تعالی آنرا آشکار میکند ۴۱ - حضرت رسول فرمود که خدای تعالی برای هر دردی درمانی آفریده ۴۲ - ولی از آن دوا برای درد خود فایده‌ای نخواهی دید جز فرمان خدا ۴۳ - ای آنکه چاره جوئی میکنی چشم بر لامکان بدوز چون چشم همواره در پی جان و جان در لامکان است ۴۴ - اینجهان از بی جهت پیدا شده است و جهان در بی جانی جا گرفته است ۴۵ - اگر از جان و دل طالب بقا هستی از هستی بطرف نیستی باز گرد ۴۶ - از نیستی رم نکن چون جای دخل است آنکه جای خرج است همین وجود بیش و کم است ۴۷ - اکنون که کارگاه صانع خداوندی عالم نیستی نیست پس در عالم هستی هر که هست معطل و باطل است

### فهر المصاحات

۱ - بارالها ای کبکه رفیق یکی از اسماء تو است بما سخنان رقیق

۱ - اشاره بحدیث مروی از پیغمبر ص «لکل داء دواء فاذا اصیب دواء

الذاه بره باذن الله تعالی» یعنی برای هر دردی دوائی است که چون دوائی آن درد به بیمار برسد باذن خداوند شفایابیابد

تعلیم کن که رحم تو را برانگیزد ۲ - هم دعا از تو است و هم اجابت دعا  
از طرف تو است هم ایمنی از تو و هم مهابت و ترس از طرف تو است ۳ -  
اگر من در سخن خود بخطا رفتم ای پادشاه سخن تو خود سخنم را اصلاح  
کن چون مصلح فقط توئی ۴ - تو دارای کیمیائی هستی که میتوانی هر  
خطا را تبدیل بصواب نمایی اگر جوی خون باشد میتوانی بآب نیل بدل  
کنی ۵ - این میناگر بها کار تو و این اکسیرها از اسرار تو است ۶ -  
آب و خاک را بهم زده از آب و گل نقش تن آدم را ساختی ۷ - و آدم را  
منتسب بغبو بشاوندان چون پدر و مادر و زوج و عمو و عمو ساخته هزاران  
اندیشه های غم و شادی در آن قرار دادی ۸ - دو مرتبه بعضی از اینها آدم را از  
غم و شادی جدا می دادند و رها ساخته ای ۹ - آنها را از خود و از منسوبان  
خود حتی از سرشت و خمیره خودش بیرون برده و هر خوب اینجهان  
را در نظرش زشت نموده ای ۱۰ - آنچه که محسوس است در نظر او  
مرود و آنچه ناپیدا است مقبول است ۱۱ - عشق او آشکار و ممشوقش  
نهان، یار از اینجهان بیرون و فتنه او جهان را بر کرده است ۱۲ - هان  
عزیز من عشق های صوری را رها کن نه تنها عشق روی زنان بلکه عشق  
مطلق صورت ۱۳ - آنکه معشوق است صورت نیست خواه عشق این  
جهان باشد یا جهان دیگر ۱۴ - اگر صورت معشوق باشد چرا وقتی جان  
از بدن معشوق بیرون رفت او را رسامی کنی؟ ۱۵ - صورت که در جای  
خود ثابت است پس برای چه از او سیر میشوی؟ پس تأمل کن و بین  
معشوق تو کی است ۱۶ - اگر چیز محسوس معشوق باشد باید هر کس  
که حس دارد عاشق باشد ۱۷ - عشق در عاشق و فایجاد کرده و هر دم  
آنرا فزونی تر میسازد اگر عشق کار صورت باشد کی صورت میتواند وفا  
را هر لحظه دگرگون و افزون سازد ۱۸ - بر تو خورشید بدیوار می تابد  
دیوار نور هاربتی می یابد ۱۹ - عشق صوری هم عیناً دل بستن بآن دیوار

است برای چه بکلوخی دل مبیندی اصلی و منشأ را بجوی که پایدار باشد  
۲۰ - ای کسیکه عاشق عقل خود شده ای تو هم خود را در شمار  
صورت پرستان بدان ۲۱ - او بر تو عقل است که بر حس تو ناپیده و چون  
مسی که مطلا شده باشد زرین مینماید و عاریه است ۲۲ - زیرا که خوبی  
در بشر چون رنگ زر در مس زراندرود عاریه است و گرنه شاهد صاحب  
جمال تو چه شد که پس از مدتی پیر و فرنوت میگردد ۲۳ - اول چون  
فرشته بود و آخر چون دیو گردید برای اینکه خوبی او علایقی بود  
۲۴ - جمال را اندک اندک از او میگیرد و کم کم آن نهال خشک میشود ۲۵ -  
آیه و من نعمه ننکسه را بخوان ۱ و طالب دل باش و باستخوان دل مبند  
۲۶ - که جمال دل جمال باقی و ابدی است و لبهای او ساقی ای است که  
عاشق را آب حیوان میدهد ۲۷ - او است که هم ساقی و هم باده و هم مست  
باده است و قتی طلسم تو شکست و تو از میان رفتی این هر سه یکی میگردد  
۲۸ - این وحدت و یکی بودن را تو باقی باقی نمیتوانی بفهمی برو بندگی کن  
بدون شناسائی سخن بیهوده مگو ۲۹ - معنی تو صورت است و عاریه  
بچیزهایی که ملایم تو است شادی میکنی حتی بقافیه از شعر شادمان میشوی  
۳۰ - اینکه تو معنی تصور کرده ای معنی نیست بلکه معنی آنست که تو  
را از تو بستاند و از صورت بی نیازت کند ۳۱ - معنی آن نیست که انسان  
را کور و کور ساخته و بنقش و صورت عاشقش نماید ۳۲ - قسمت کور  
اندیشه های غم افزا بوده و بهره چشم او خیالات بد است ۳۳ - اشخاص  
کورند که فقط بعرف قرآن میچسبند خرنمی بینند و پیلان نگاه میکنند  
۳۴ - تو که بینائی خرا که از دست تو رفته دنبال کن ای پالان برست تا

---

۱- اشاره بآیه و افقه در سوره یس که میفرماید: «و من نعمه ننکسه  
فی الخلق افلا یعقلون» کسی که با او عمر زیاد میدهم قوای خلقی او را کم و ضعیف  
میکنیم آیا عقل نمیکند

کی مشغول بالان دوزی هستی ۳۵ - وقتی خراب شد بالان هم خواهد آمد  
البته اگر جان داشته باشی نان از تو کم نخواهد شد ۳۶ - پشت خر دکانی  
است که در آن کسب کرده و مال بدست میآورند چنانکه جان سرمایه  
صد قالب و بدن است ۳۷ - تو خربرنه سوار شو وقتی رسول خدا سوار  
خربرنه شده از برهنه بودن خر نام مبر ۳۸ - پیغمبر صم (ذر غزوه بدر)  
خربرنه سوار شد و گاهی نیز پیاده سفر مینمودند ۳۹ - خر نفس خود  
را برمیخ بیند این خر تا کی از کار کردن و بار بردن میگریزد ۴۰ -  
بایستی در مدت عمر بار صبر و شکر خداوند را برد خواه صد سال و خواه  
سی بیست سال ۴۱ - هیچگاه کسی وزر و وبال دیگری بگردن نخواهد  
گرفت ۱ و هیچکس نکاشته درو نخواهد کرد ۴۲ - اگر طمع داری که  
نکاشته درو ننی طمع خامی است این خام را مخور که خام خوردن بزاج  
انسان زیان میرساند ۴۳ - مگو که فلانکس گنج پیدا کرد پس چرا  
زحمت کسب و دکانداری بخود بدهم ۴۴ - این بر حسب بخت است آنهم  
نادر اتفاق میافتد انسان باید تا توانایی دارد کار کند ۴۵ - بهلاوه کسب  
کردن تو مانع از این نیست که اتفاقاً گنج پیدا کنی تو کار بسکن احتمال  
گنج پیدا کردن همیشه هست ۴۶ - هلی کار کن تا گرفتار کلمه اگر  
نشوی و نگوئی اگر چنین میگردم چنان میشد ۴۷ - رسول اکرم ص  
از اگر گفتن منع فرموده و گفته است از نفاق است ۴۸ - منافق در حال  
اگر گفتن مرد و جز حسرت و تأسف از اگر گفتن نصیبی نبرد

---

۱ - اشاره بآیه و اتمه در سوره ملائکه که میفرماید: «لاتروروا الی وذر اخری»

یعنی هیچ نفس بار گناه دیگری را بر نمیدارد ۲ - حدیث نبوی است که میفرماید:

«ایاک ولو فان لو من الشیطان» یعنی ازاگر گفتن بیرهیز که محققاً اگر گفتن از

شیطان است

## تمثیل بر حقیقت سخن و اطلاع بر کشف آن

۱ - غریبی برای سکنای خود در جستجوی خانه بود یکی از دوستانش او را بخانه خرابی هدایت کرد ۲ - و گفت این اطاق اگر سقفی داشت ممکن بود بهلوی من مسکن داشته باشی ۳ - و اگر اطاق دیگری هم در وسط اینها بود هیال تو در آنجا ساکن میشد ۴ - مرد غریب گفت بلی راست می گویی زندگی در مجاورت باران خوش است ولی چه باید کرد که در اگر نمیتوان ساکن شده زندگی کرد ۵ - بلی همه عالم طالب خوشی هستند ولی از خوشی دروغی در زحمت هستند ۶ - پیر و جوان در طلب زر هستند ولی چشم عوام زر را از قلب نشانسد ۷ - اگر پرتوی بقلب تو زد و دلت زرشناس شد زر خالص را بین و اختیار کن و گرنه بدون معک از روی گمان زر انتخاب میکن ۸ - اگر معک داری انتخاب کن و گرنه برو و خود را بدانای بسیار ۹ - لازم است که در درون خود و میان جان داری معک باشی و اگر نداری تنها برای قدم نگذار ۱۰ - در این راه بانگ غولان بنظر آشنا آمده و این آشناتورا بفنا و هلاک میکشد ۱۱ - صد امیزند ای کاروان بطرف من بیایید و نشانی هم میدهد ۱۲ - و نام هر يك را بر زبان می آورد تا بطرف پستی و فنا بکشد ۱۳ - وقتی با آنجا رسید جز گرگ و شیر چیزی نمی بیند در اینجا است که هم رضایع شده روز گذشته و راه درازی در پیش است ۱۴ - میدانی آن بانگ غول چیست؟ این است که می گویی مال میخواهم آبرو و اعتبار میخواهم ۱۵ - این صداها را که از درون تو بر میخیزد جلو گیری و قطع کن تا رازها بتو کشف شود ۱۶ - بیاد حق باش و بیاد او بانگ غولان را بسوزان تا چشم این کر کس نفس را که نرگس غماز است بدوزی ۱۷ - صبح صادق را از کاذب تمیز بده و رنگ می را از رنگ جام بشناس ۱۸ - تا شاید از این چشم که فقط هفت رنگ ظاهری را می بیند با استقامت و صبر دیده ای

بوجود آید ۱۹ - که بجز هفت رنگ ظاهری رنگها دیده و بجای این سنگها گوهر بینی ۲۰ - گوهر چیست؛ بلکه خود دربائی شوی یا خورشید آسمان پیمائی گردی ۲۱ - چون کار گاه جای بودن و باشگاه کار کن است کسیکه از کار گاه بیرون رفت از او غافل خواهد بود ۲۲ - پس بیکار گاه او در آ یعنی بدم وارد شو تا صنع و صانع را با هم مشاهده کنی ۲۳ - چون فقط کار گاه است که جای روشن شدن چشم است پس خارج از کار گاه تاریک بوده و جای مستوری است ۲۴ - فرعون چون بهستی نظر داشت لذا چشمش کار گاه را نپدید ۲۵ - میخواست قضا را تغییر داده و حکم خدائی را باز گرداند ۲۶ - ولی قضا زیر لب بر سبلیت او میخندید ۲۷ - مد هزاران طفل بیگناه را کشت تا حکم و تقدیر خداوندی را باز گرداند ۲۸ - و برای اینکه موسی پیدا نشود هزاران ظلم بر اطفال و زنان روا داشته و هزاران خون بگردن گرفت ۲۹ - آن همه ظلم را کرد و علی رغم او موسی متولد شد و برای مقهور ساختن او آماده کار گردید ۳۰ - البته اگر کار گاه خداوند لایزال را میدید دست و پای او از حیل و چاره جوئی خشک میگردد ۳۱ - موسی در اندرون خانه او از هر گزندی مصون بود و او در خارج اطفال را همیکشت ۳۲ - مثل صاحب نفس که تن خود را پرورش میدهد و بد دیگران حسد میبرد ۳۳ - و میگوید دشمن من او است در صورتیکه دشمن و حسود او همان تن است که ندانسته او را میپروراند ۳۴ - او مثل موسی و تنش فرعون او است و بیرون متوجه شده دشمن را در خارج جستجو میکنند ۳۵ - نفس را در خانه تن بانا پرورش میدهد و بکس دیگر با کینه نگریسته و از غضب دست خود را میخاید

ملامت کردن مردمان شخصی را که مادر را بتهمت بکشت

۱ - یکی در حال غضب بضر بمشت و خنجر مادر خود را کشت ۲ -



کسی باو گفت که ای بدطینت حق مادری را فراموش کردی ۳ - او بتو چه کرده بود و برای چه او را کشتی ۱۴ ۴ - آن شخص جواب داد که مادرم من کار تنگ آوری کرده بود او را کشتم که خاک این تنگ را بیوشانده ۵ - گفت میخواستی طرف را بکشی نه ملدرا جواب داد آیا ممکن است هر روز بکنفر را بکشم ۶ - او را کشتم تا از خونریزی دیگران برهم گلوی او را ببرم بهتر از گلوی جمعی از مردم است ۷ - آن مادر هر جایی نفس تو است که در هر جا فساد او است که ظاهر میشود ۸ - پس آنرا بکش که برای خاطر آن بست فطرت هر دم عزیزی را میکشی ۹ - از اثر وجود او است که این دنیای وسیع با صفا بر تو تنگ شده و برای خاطر او است که با خدا و خلق در جنگ هستی ۱۰ - اگر نفس را بکشی از هر گزند مستغلم هستی و در عالم دیگر دشمن نخواهی داشت ۱۱ - اگر کسی در این گفته اشکال کرده انبیا و اولیا را شاهد آورد ۱۲ - و بگوید مگر نه انبیا و اولیا نفس خود را کشته بودند پس آنهمه دشمن و حسود که داشتند چه بود ۱۳ - اکنون که طالب جواب صحیح هستی جواب این شبهه را بشنو ۱۴ - اینها که حسود و دشمن انبیا تصور کرده ای دشمن خود بودند و با خود دشمنی میکردند ۱۵ - دشمن بکسی میگویند که قصد جان دیگری میکنند نه آنکه خود جان میکنند ۱۶ - خفاش حقیر دشمن آفتاب نیست بلکه او در پنهانی دشمن خویش است ۱۷ - تابش خورشید است که او را میکشد کی خورشید از طرف او رنج میبرد ۱۸ - دشمن آن است که از او صدمه و عذایی برسد و مانع شود که بر تو خورشید به لعل برسد و او را کامل نداید ۱۹ - کفار خود مانعند از اینکه شعاع گوهر انبیا بآنها برسد ۲۰ - مردم کمی حجاب چشم آن فرد بر جسته که نبی نام دارد توانند بود آنها خود چشم خود را کور و گوش خود را کور

نموده‌اند ۲۱- مثل غلام هندوی که بملای خود کینه ور شده و خود-  
 کشی کند ۲۲- او از بام خانه خود را بزیر میاندازد و میکشد تا  
 بهای خود را بمولایش ضرر رسانده باشد ۱- ۲۳- اگر بیمار با طیب  
 یادانش آموز با آموزگار ادیب دشمنی کنند ۲۴- در حقیقت دشمن  
 جان و عذر عقل خود هستند ۲۵- اگر گازر از آفتاب و ماهی از آب  
 خشم گیرد ۲۶- این خشم بزبان چه کسی تمام خواهد شد و بالاخره  
 کدام کس از این خشم به بدبختی دچار میشود ۲۷- اگر فی‌الثل  
 خداوند تو را زشت رو آفریده با اعتراض خود کاری نکن که علاوه  
 بر زشت رویی زشت خوهم باشی ۲۸- اگر کفش داری بسنگلاخ  
 مرو که پاره شود اگر دو شاخ داری چهار شاخ مشو ۲۹- تو حسد  
 میبری که من از فلانی کمترم و این کمی در بخت و طالع من مؤثر  
 است ۳۰- خود حسد يك نفس دیگری است بلکه از همهٔ نقصها بد  
 تر است ۳۱- ابلیس از ننگ کمتری از آدم بود که خود را بهزار  
 نقص دچار نمود ۳۲- بآدم حسد میبرد و میخواست که بالاتر از او باشد  
 بلکه میخواست مسلط شده و خونری کند ۳۳- ابو جهل از محمد  
 (ص ۴) ننگ داشت و از حسد خود را بالاتر از او میگرفت ۳۴-  
 در نتیجه نامش که بوالحکم بود به ابو جهل تبدیل شد بلی بسیاری  
 اشخاص اهل که از حسدنا اهل شده‌اند ۳۵- من آنچه جستجو کرده‌ام  
 بهتر از خوشخوئی اهلیتی ندیده‌ام ۳۶- خدایتعالی انبیا را از این جهت  
 بخود نسبت داده و واسطهٔ خود و خلق قرار داد که ارکان حسد  
 متزلزل سازد ۳۷- زیرا کسی از اطاعت خدا عار نداشت و هیچ کس  
 بخدا حسد نمیبرد ۳۸- زیرا انسان کسی را که مثل خود پندارد بر  
 او حسد میبرد و از اطاعت او ننگ دارد ۳۹- چنانکه وقتی بزرگی حضرت

رسول مسلم شد دیگر حسدها همه تمام شد و همگی فرمان بردار شدند.

۴۰ - بنا بر این در هر دوره ای بکنفر ولی قیام میکنند که واسطه میان خلق و خدا بوده و مردم بوجود او امتحان میشوند و این آزمایش تا قیامت در هر زمان باید بشود ۴۱ - نا هر کس که خوشخو باشد از هلاکت رهایی یافته و آنکه دلش چون شیشه و سنگ باشد بشکند و هلاک شود ۴۲ - امام زنده که قیام کرده همان ولی است خواه از نسل عمر باشد یا از نسل علی ۴۳ - مهدی و هادی اوست که هم از نظرها پنهان و هم روبروی تو نشسته است ۴۴ - او مثل نور است که عقل جبرئیل او محسوب میشود ولی دیگری که مرتبه ای پایین تر از اوست بمنزله قندیل و جار اوست که خود با روشن شده و فضای وسیعی را روشن میکنند ۴۵ - آن شمعیکه از این قندیل است ولی مادون او است که نسبت بقندیل چون چراغ و شعله شمع باریکی است باین ترتیب نور مراتبی دارد ۴۶ - و نور حق هفتصد پرده دارد و هر پرده چندین طبقه پشت هر پرده مقام جمعیتی است و این پرده ها پشت سر هم صف بسته اند تا بامام علیه السلام برسد ۴۷ - جمعیت صف آخری چشمشان برای دیدن نور صف پیش از خود ضعیف بوده و طاقت دیدن آنرا ندارد ۴۸ - و اهل همان صف پیش هم چشمشان تاب تحمل نور بیشتر از خود را ندارند ۴۹ - آن نوریکه حیات اولیه از او بوده مبدعه نور محسوب میشود برای احول باهت رنج و بلای جان است ولی در مراتب مختلفه کم کم احولها تخفیف مییابد و وقتی از هفتصد گذشت احولی تمام شده بدریای نور متصل شده بلکه خود دریا میگردد ۵۰ - بلی آتش که برای اصلاح آهن بنا زر لازم است کی شایسته اصلاح سیب تر یا به خالص است ۵۱ - سیب و به یک آتش ملایم و حرارت خفیفی لازم دازد نه آتشی که با آن آهن را اصلاح

میکنند ۵۲ - ولی برای آهن شعله‌های آتش تند مطابق طبع است که چون نفس ازدها است و آهن آنرا بخود جذب میکند ۵۳ - آهن آن فقیر جور کشی است که زیر پتک و آتش رنگش سرخ شده و خوش است ۵۴ - بدون هیچ واسطه‌ای با آتش سروکار دارد و خود را بی‌مهابا در دل آتش جای میدهد ۵۵ - ولی آب و چیزهایی که از جنس آب بوده یا از آن ساخته شده و ترکیب یافته‌اند بدون یک حجاب و واسطه‌ای نمیتوانند بوسیله آتش بخته شده یا از آن استفاده نمایند ۵۶ - و چون با که همواره در راه رفتن محتاج بکفش است آنها هم برای گرم یا بخته شدن به دیگر یا تابه احتیاج دارند ۵۷ - یا محتاج به فضایی هستند که میان آنها و آتش فاصله باشد و هوای آن فضا (که نور نامیده میشود) از آتش گرم شده و بوسیله آن نان برآمده و بخته شود ۵۸ - پس فقیر کسی است که واسطه ندارد و شعله‌های سوزان با وجودش رابطه مستقیم دارند ۵۹ - همین فرد میباشد که دل و قلب عالم است و هر تنی در عالم بواسطه این دل بقبض میرسد ۶۰ - اگر دل نباشد تن چگونه میتواند گفتگو کند و سخن گوید یا اگر دل جو یا نشود تن چگونه بجهت جو بر میخیزد ۶۱ - پس همانطور که آتش با آهن نظر مستقیم دارد نظر گاه خدا هم دل است نه تن ۶۲ - این دل‌های جزوی هم نسبت بدل صاحب دل مثل تن است ۶۳ - این مبحث مثال و شرح‌های متعدد لازم دارد ولی از میان آن صرف نظر میکنم که مبادا بای فهم عوام لغزش پیدا کند ۶۴ - و نیکی کردن ما ببدی مبدل گردد اینقدر هم که گفتم از بیخودی بود ۶۵ - برای بای کج کفش کج بهتر و دستگاہ گدا بر در است

امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نو خریده بود

۱ - پادشاهی دو نفر غلام بقیمت ارزانی خرید و با یکی از آنها مدتی سخن گفت و صحبت کرد ۲ - و از سخنان او فهمید که زیرک است

و علاوه جوابهای شیرین پادشاه میداد بلی از لب شکرین جز شربت  
شکر تراوش نپسکند ۳- و آدمی در زیر زبان خود پنهان است ۴  
و زبان پرده‌ای است که بر درگاه جان آویخته شده ۴- هر وقت بادی  
پرده را حرکت دهد و کنار بزند آنچه درون خانه است نمایان شده ۵-  
و معلوم میشود که در آن خانه گوهر هست یا گندم گنج زهرست یا مار  
و کژدم ۶- یا گنجی هست که ماری بر بالای آن خفته زیرا گنج بی  
پاسیان نخواهد بود ۷- بالاخره آن غلام بدون هیچ فکر و تأملی طوری  
سخن میگفت که دیگران بسداز پانصد تأمل بادی چنین سخنی قادر  
نبودند ۸- گفتمی در باطن او دریائی است بر از گوهر گویائی ۹- تابش  
هر گوهر سخن که از او میتابید حق را از باطل جدا میکرد ۱۰- آری  
نور کلمات قرآن برای ما حق را از باطل جدا میکرد و جزء جزء بما  
مینمود ۱۱- نور همان گوهر بمنزله نور چشم ما شده برای ما هم سؤال  
و هم جواب بود ۱۲- اگر چشم را کج کرده و ماه را دوتا دیدی این دید  
درب اشتباه بوده و چون سؤال است که از کج بینی ناشی میشود ۱۳-  
در نور ماه چشم را راست کن تا ماه را یکی بینی و این جواب همان سؤال  
خواهد بود ۱۴- فکر خودت را هم کج نبین و خوب بنگر که فکر تو  
از پرتو همان گوهر است ۱۵- هر جوابی که از راه گوش وارد شود  
چشم میگوید او را رها کن و از من بشنو که جواب حقیقی نزد من است ۱۶-  
گوش بمنزله دلال و چشم اهل وصال چشم اهل حال و گوش از اصحاب  
قال است ۱۷- اگر با گوش بشنوی ممکن است صفات تو تغییر کند ولی  
با دید چشم ذات تو تبدیل خواهد شد ۱۸- اگر باشنیدن یقین کردی  
که آتش گرم است باین یقین اکتفا نکن کاری بکن که آتش تو را پخته  
کند ۱۹- پس از این مرحله تانسوزی به عین یقین نخواهی رسید اگر

این مرتبه را طالبی باید در آتش بنشیند ۲۰ - گوش هم اگر بتواند هر جوابی را بدل نفوذ دهد در حکم چشم است و گرنه جواب گفتگو و قال و قیل است که در گوش پیچیده و صدا میکند ۲۱ - دنباله این سخن دراز است بگو که آنشاه با غلامان خود چه کرد

براه کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را و از دیگری احوال

پرسیدن و بازگشتن او آنچه در وی است

۱ - شاه چون آن غلامك را زیرك دید بنلام دیگر اشاره نمود که پیش بیا ۲ - گفتم غلامك این کف کف تصفیر نیست بلکه کف رحمت و شفقت است اگر چه به نوه خود طفلکم خطاب کند تصفیر نیست بلکه علامت مهر و محبت است ۳ - غلام دوم که دهان گشاد و دندانهای سیاه داشت نزد شاه آمد ۴ - اگر چه شاه از دیدار او متفر شد ولی بجستجوی احوال و اسرار او پرداخت ۵ - گفت تو با این دهان بزرگ و شکل نا - مطبوع دور بنشین ولی زیاد دور نرو ۶ - معلوم میشود نامه رسان و پیغام برنده بوده هم نشین و هم صحبت و ندیم نموده ای ۷ - اکنون تادهان تو را معالجه کنم ما طیب و تو مریض ما هستی ۸ - برای این نقص کوچک سزوار نیست که ما تو را از خود برانیم برای دفع يك کیسکی (كك) نباید گلیجی را آتش زد ۹ - اکنون بنشین و چند آهه برای من بگو تا اندازه ای عقلت را بنجم ۱۰ - آن غلام را که زیرك و باهوش تشخیص داده بحمام فرستاده گفت برو شستشو کن ۱۱ - و باین گفت تو خیلی زیرك هستی و از تو یکی بقدر صد غلام کار ساخته میشود ۱۲ - معلوم میشود تو غیر آن هستی که غلام همقطارت میگفت و از حسد میخواست که ما را از تو سرد کند ۱۳ - او میگفت که همقطار من دستش کج و دزد و حیزو چنین و چنان است ۱۴ - غلام بشاه جواب داد که همقطار من همیشه راستگو بوده و مثل او راستگویی من ندیده ام ۱۵ - مثل این که راستگویی جزه ذات او است

او هر چه گفته باشد من نسیگویم تهنت زده ۱۶ - من نخواهم گفت که او دروغگو است بلکه وجود خودم را مستقیم بیدی میکنم ۱۷ - ممکن است او عیبهای در وجود من ببیند که من نتوانم ببینم ۱۸ - اگر هر کسی میتواند عیب خود را ببیند قبلاً خود را اصلاح میکرد و غافل نمی نشست ۱۹ - این مردم از عیب خود غافل و بیخبرند که اینگونه معایب یکدیگر را همی گویند ۲۰ - من روی خود را سی بینم ولی من روی تو و توری مرا توانی دید ۲۱ - کسی که زوی خود را میدید نور او از نور سایر مردم بیشتر است ۲۲ - چنین کسی اگر بمیرد نور او باقی خواهد بود زیرا که دید او دید خدائی است ۲۳ - آن کسیکه روی خود را در مقابل خود آشکار ببیند نور او نور کسی عادی نیست ۲۴ - پادشاه بنام گنت همچنانکه رفیقت عیبهای تو را گنت تو نیز عیبهای او را بگو ۲۵ - تا بدانم که تو خیر خواه من بوده و آنچه لازم است و صلاح ملک من است میکنی ۲۶ - گنت ای پادشاه اگر چه او برای من همکار و همقطار خوبی است ولی عیبهای او را میگویم ۲۷ - عیبهای او مهر و وفا انسانیت و صدق و صفا و زیرکی و همدلی است ۲۸ - کمترین عیبش جوانمردی است بطوری که در این راه از جان خود هم میگذرد ۲۹ - خدا تعالی صد هزاران جان بخشیده است کسیکه آنرا آشکار ببیند چه جوانمردی است ۳۰ - اگر میدید کی از جان مضایقه میکرد و بغل میورزید و برای يك جان چگونگی نمکین میشد ۳۱ - در لب جوی اگر کسی از آب مضایقه کرد و بغل ورزید قطعاً آب راننده است ۳۲ - پیغمبر ( صم ) فرمود کسیکه یقین دارد روز قیامت عوض میگیرد ۳۳ - و در عوض يك بخشش ده مقابل باو میدهند بطور یقین در هر ساعت يك گونه بخشش وجود از او بظهور میرسد ۱ - ۳۴ - وجود و بخشش ناشی از دیدن عوض است

۱ - اشاره بآیه شریفه آخر سوره انعام که میفرماید «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» یعنی هر کس يك کار خوب بکند ده مقابل عوض میگیرد

پس کسبکه عوض ببیند نخواهد ترسید و بخیل نخواهد بود ۳۵ -  
زیرا بغل از ندیدن عوض و ترس از تمام شدن آنچه میباشد بوجود  
میآید آری غواص از آن شاد است که در مقابل کار خود گوهر میبیند  
۳۶ - پس در عالم کسی بخیل نیست چرا که کسی چیزی را بدون عوض  
از دست نمیدهد ۳۷ - و سخاوت کار چشم است نه کار دست دید است  
که کار میکند و جز بینا کسی از خود نرسته ۳۸ - عیب دیگر همقطار  
من این است که خود بین نیست و در وجود خود همواره عیب جو است  
۳۹ - عیب جو و عیب گوی خود بوده با همه خوب و با خود بد است ۴۰ -  
شاه گفت در مدح همقطار خود زیاده روی نکن ۴۱ - که من او را امتحان  
خواهم کرد و عاقبت شرمساری نصیبت خواهد شد

### قسم خوردن غلام بر صدق خود و طهارت ظن خود

۱ - غلام گفت نه والله قسم بخدای با عظمت که مالک الملک و رحمن  
و رحیم است ۲ - بخداییکه بفضل و کبریائی خود انبیا را فرستاده است  
۳ - بآن خداوندی که از خاک پست شهبسواران بلند مرتبه آفریده  
۴ - و از آلابش خاکیان آنان را پاك کرده و از اوج افلاک گذرانیده  
است ۵ - از آتش برگرفته و نور صافی ساخت که برتر از تمام انوار  
گردید ۶ - همان برقی که برادر و اح ناییده (۱) و آدم از آن معرفت حاصل  
نمود ۷ - همان نوری که از آدم نشو و نما یافته از شیت سر برزد و آدم همینکه  
آنها دید شیت را خلیفه خود قرار داد ۸ - نوح وقتی از آن گوهر نصیب  
یافت در هوای دریای جان در نشانی آغاز کرد ۹ - جان ابراهیم بر اثر  
تابش آن نور عظیم بدون ترس و راهمه بدل شعله های آتش رفت ۱۰ -  
اسمعیل که در جریان این جوی مقدس افتاد پیش دشنة آبدارش سر نهاده  
تسلیم گردید ۱۱ - جان داود از اشعة آن چنان گرم شد که آهن در

---

۱ - اشاره به جمله ای از آیه ۳ در سوره نور است «یکادسنا برقه یندهب بالابصار»



دست او نرم و برای بافتن زره مهیا گردید ۱۲ - سلیمان که در مقابل او خود را کوچک دید دیو مطیع فرمان او گردید ۱۳ - یعقوب که سر فرمان او نهاد چشمش از بوی یوسف روشن گشت ۱۴ - یوسف ماهرو که آن آفتاب را دید ضمیرش در تعبیر خواب بیدار گردید ۱۵ - عصا که از دست موسی نیرو یافت تمام ملک فرعون را یک لقمه کرده و فرو برد ۱۶ - نردبان او بود که عیسی بن مریم را با آسمان چهارم راهی کرد ۱۷ - محمد (ص ۴) که آن اقتدار و نعمت را پیدا کرد قرص ماه را ندویم نمود ۱۸ - وقتی ابابکر نشانه این توفیق گردید با چنین شاهی یار گردیده و صدیق لقب یافت ۱۹ - و چون عمر شیفته آن معشوق شد چون دل انسانی تیز دهنده حق و باطل گردیده فاروق لقب گرفت ۲۰ - وقتی عثمان چشمه آن شهود گردید نور از آن سر چشمه سرازیر شده او را ذوالنورین لقب بخشید ۲۱ - وقتی علی مرتضی از او سخن گفته و دره شانی نمود در مرز جان و در حدود آن شیر خدا گردید ۲۲ - و چون جنید از جند و لشکر او کمک گرفت مقاماتش از عدد افزون تر گردید ۲۳ - وقتی با زید بوسیله او راه را تمیز داد از طرف حق بنام قطب المار فین خوانده شد ۲۴ - و چون معروف کرخی نگاهبان درگاه او گردید خلیفه عشق شده دارای نفس ربانی گردید ۲۵ - ابراهیم ادهم با اشتیاق بطرف او مرکب رانده سلطان سلاطین عدل و داد شد ۲۶ - شقیق بلخی بر اثر گشوده شدن راه او دارای رأی روشن و مرکب تند و سلوک گردید ۲۷ - صد هزار اشخاص بزرگ و شاهانی که از دیده مردم پنهانند در اکتاف عالم از فیض او سر فرازند ۲۸ - و از رشک و غیرت خداوند نام آنها پنهان مانده و بر زبان هر گدائی نمیگردد ۲۹ - بحق آن نور و بحق آن روحانیونیکه چون ماهی در دریای عظمت او شناورند ۳۰ - اگر او را دریای جان گویم یا جان دریا بنام این اسامی شایسته او نیستند آری اکنون نام دیگری برای او میجویم ۳۱ - بحق آن مقام عالی که این و آن از او

بوجود آمده و مغزها نسبت باوپوست بشمار میروند ۳۲ - بیهمة آنچه گفتیم قسم که صفات همقطار و رفیق من صد چندان بهتر از این است که من بیان کردم ۳۳ - ای آقای محترم اگر آنچه من از صفات حسنه او میدانم بر زبان آرم باور نخواهی کرد ۳۴ - شاه گفت تا کی از دارائی و صفات او سخن میگوئی از خودت حرف بزن که چه داری ؟ ۳۵ - تو چه داری و تا کنون چه تحصیل کرده و از قدر دریای زندگنی چه گوهری بدست آورده ای ۳۶ - پس از مرگ این حس تو باطل شده از میان خواهی رفت آیا نور جان داری که در آن عالم رفیق دل گردد ؟ ۳۷ - وقتیکه خاک در لحد چشم را بر میکند آیا چیزی داوی که گور را روشن نماید ؟ ۳۸ - وقتی دست و پای تو از کار میافتند آیا پروبالی داری که جان با او پرواز کند ؟ ۳۹ - وقتی جان حیوانی از میان رفت جان باقی لازم است که جانشین آن گردد . ۴۰ - اینکه فرموده اند : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (۱) مقصود کار خوب نیست بلکه مقصود این است که يك خوبی را بدرگاه خداوند بپسند ۴۱ - يك گوهر فنا ناپذیری از انسانیت داری یا حیوان هستی ؟ این کارها که عرض هستند فانی میباشند اینها را چگونه نزد خداوند توان برد ۴۲ - این نماز و روزه تو کلاند و از اعراض هستند و عرضها ممکن نیست در دو زمان باقی بمانند و موجود باشند بلکه آن بان بوجود آمده فانی میشوند ۴۳ - اعراض را نمیتوان از جانی بجائی انتقال داد چون باقی نیستند و هر آن فانی میشوند ولی ممکن است از جوهر مرض را زایل نمود ۴۴ - تا چون مرضی که از پرهیز زایل شود جوهر از این عرض مبدل گردد ۴۵ - از پرهیز عرض جوهر شده دهان تلخ از اثر پرهیز شیرین میگردد ۴۶ - در نتیجه کار و کشت خاک بدل به سنبل شده و داروی موموی سر را نقویت

کرده و بدل بگیسوی مسلسل میکنند ۴۷ - نکاح زن عرض بود و فانی گردید و جوهر فرزند برای ما باقی گذاشت ۴۸ - جفت کردن اسب و اشتر عرض است که غرض از آن زامیدن کره است که جوهر میباشد ۴۹ - همچنین کشتن درخت عرض و غرض از آن جوهر میوه است ۵۰ - کیمیا بکار بردن عرض است که مقصود از آن بدست آمدن جوهر طلا است ۵۱ - صیقلی کردن چیزی عرض است که جوهر بوسیله آن صفا یافته شفاف میگردد ۵۲ - بنابراین مگو که من عملی زیاد کرده ام بلکه نتیجه عمل خود را بنما که چه بوده و چه گوهری از اعمال بدست آمده است ۵۳ - این وصف کردن عرض است ساکت باش و سایه بزرگ هوش بزرگ قربانی نکن ۵۴ - غلام گفت پادشاهای اینک فرمودی عرض قابل نقل نیست عقل را نا امید میسازد ۵۵ - اگر هر عرضی که رفت بازگشتی برای آن نباشد بندگان بکلی مایوس خواهند شد ۵۶ - اگر عرض قابل نقل نبوده و حشری برای آن نبود فعل و قول بکلی بوج و باطل بود ۵۷ - این عرضها فانی نمیشوند بلکه منتقل شده برنگ دیگری جلوه میکنند و حشر هر فانی عبارت از کون دیگر و رنگ دیگر است ۵۸ - نقل و حشر هر چیزی از جنس خود او است و هر گله شبانی مناسب خود دارد ۵۹ - در روز محشر هر عرضی با صورت مخصوص همی آید و هر عرض بنوبه خود بصورتی ظاهر میگردد (۱) ۶۰ - بخودت نگاه کن آیا تو عرض نبوده ای تو نبوده ای که از جنبش دو نفر زوج و زوجه که برای فرض نفسانی بعمل میآید بوجود آمدی ؟ ۶۱ - بخانه ها و قصرها و کاشانه ها نگاه کن اینها که اکنون وجود خارجی ثابت دارند قبلا در ضمیر مهندس بصورت تخیل و تفکر و افسانه بودند

---

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره نجم است « وان سمیه سوف یری تم یجز به الجزاء الاوفی » یعنی البته بزودی سعی و عمل خود را خواهید دید و باو پاداش کافی خواهند داد

۶۲- آن خانه زیبایی که سقف بلند و ساختمان موزون دارد و بنظر ما خوش آیند است ۶۳- همان عرض اندیشه که در مهندس بود اسباب و لوازم تهیه کرده از جنگل و بیشه درخت آورد و این عمارت از آن بوجود آمده ۶۴- اصل و مایه هر پیشه ای آيا جز عرض و اندیشه و خیال چیز دیگری است؟ ۶۵- بیفرضانه با جزای جهان بنگر و ببین که از عرض بوجود آمده اند ۶۶- فکر هر چیز اول پیدا میشود و همان فکر دست و پا را بکار و ادا میکند و بالاخره در مرحله عمل آخر همه همان فکر پیدا میشود و بنای عالم در ازل بهمین نحو بوده است ۶۷- میوه ها در مرحله فکر اولین مقصود است و در مرحله عمل در آخر کار ظاهر میشوند ۶۸- وقتی کار کردی و درخت نشاندی مطلوب اولی خود را در آخر پیدا میکنی ۶۹- اگر چه شاخ و بن و برش اول ظاهر میشود ولی همه اینها برای میوه بوجود آمده بودند و مقدمه وجود او بودند ۷۰- پس آن سری که مفرش افلاک بآن عظمت بودند در آخر کار فقط برای بیدایش خواجه لولاک محمد (ص ۴) بوده (۱) ۷۱- این بحث و گفتگو که اکنون ما میکنیم و این شیرو شغال که در افسانه های مثنوی گنجانده ایم همگی نقل اعراس است تا از آن جوهر دانش بوجود آید ۷۲- جمله اجزاء جهان عرض بودند تا اینکه سوره هل اتی جوهری را که از این اعراس بوجود آمده بود بیان کرد که انسان است ۷۳- عرضها از صورت بوجود می آیند و صورتها از فکر ناشی شده اند ۷۴- این جهان يك فکرت از عقل کل است و عقل چون شاه و صورتها فرستادگان او هستند ۷۵- عالم اول (که دنیا است) عالم امتحان است و عالم دوم (که آخرت نام دارد) عالم جزای کارها است ۷۶- پادشاهها چاکر تو اگر جنایت کند و این جنایت که عرض است بصورت زنجیر و زندان ظاهر میگردد ۷۷- یا اگر بنده تو

خدمت شایسته‌ای کرد این خدمت گه عرض است بجوهر خلعت بدل  
 میگردد ۷۸ - این عرض و جوهر چون تخم است و مرغ که بنوبت این  
 از او و او از این زائیده میشود ۷۹ - شاه گفت فرض میکنم مطلب همین  
 است که تو میگوئی ولی این عرضهای تو حتی يك جوهر هم آشکار نکرده  
 و ظاهر نموده است ۸۰ - غلام گفت خرد آن را پنهان داشته تا نيك و  
 بد از اینجهان پنهان بماند ۸۱ - برای اینکه اگر شکلهای فکر در  
 خارج آشکارا دیده میشد کافر و مؤمن همگی ذکر میگفتند و جرمت  
 خطا نداشتند ۸۲ - و در این عالم بت و بت پرست و بت تراش نبود و  
 کسی جرمت تسفیر و زشتکاری نداشت ۸۳ - بنابراین دنیا بواسطه  
 آشکار شدن نتیجه اعمال بقیامت بدل میشد و در قیامت چه کسی جرمت  
 جرم و خطا دارد ۸۴ - شاه گفت بای خداوند پادشاه بدی را پوشیده داشته  
 ولی از عامه نه از خاصان خودش ۸۵ - من اگر امیری را بدام افکنم آنرا  
 از امیران پنهان میدارم نه از وزیر خود که محرم راز من است ۸۶ -  
 خدای تعالی پادشاهی بسیاری از کرها را در صورت علمها بمن نشان داده است  
 که عده آنها بصد هزار میرسد ۸۷ - تویك نشانی بده که من کاملاً بدانم  
 و بشناسم و بدان که ابر نمیتواند از من ماه را پنهان دارد ۸۸ - غلام  
 گفت اکنون که تو همه چیز را میدانی از گفتن من مقصود چیست ؟ ۸۹ -  
 شاه گفت غرض و حکمت پیدایش جهان این است که آنچه در عالم دانش  
 بوده در خارج بالعیان دیده شود ۹۰ - رنج و درد و آسودگی و خوشی  
 را در جهان قرار نداده مگر برای آنکه دانش خود را بعالم ظهور و  
 بروز آورد ۹۱ - خود را بنگر که يك آن نمیتوانی بیکار بنشینی و  
 هیچ آنی بر تو نمیگذرد مگر اینکه يك کار بد یا خوب از تو سر بزنده  
 ۹۲ - این تقاضای کاریکه در تو هست مأموریت دارد که باطن تو آشکار  
 شود ۹۳ - تن تو چون کلافی است که جولا بپرخ خود بسته و رشته آنرا

گرفته بدشد این چرخ و کلاف تن تو کی آرام تواند گرفت در صورتی که رشته آن در دست ضمیر و تخیل تو است و دائماً مشغول کشیدن است ۹۴ - یقرااری و کوشش دائمی تو نشانه همان کشش است و بیکاری برای تو چون جان کندن است ۹۵ - در این جهان و در جهان دیگر برای همیشه هر سببی مآدر و اثر آن بجهت او است و همان اثر هم پس از زائیده شدن بنوبه خود سبب آثار دیگری میگردد و این سلسله برای همیشه دوام دارد ۹۶ - و این سببها هم نسل به نسل بوده نژادهای مختلف دارند ولی چشم روشن لازم است که آنها را دیده و نیک و بدشان را تمیز دهد ۹۷ - سخن شاه با او باینجا رسیده و خاتمه یافت آیا شاه نشانی از او دید یا نه ؟ ۹۸ - دور نیست که دیده باشد ولی ما اجازه گفتن آنرا نداریم

### بازرسیدن شاه حال ز غلام دیگر

- ۱ - چون غلام دیگر از گرما به بازگشت شاه او را نزد خود طلبید ۲ - گفت صحت و عافیت بر تو باد و نعمت همیشگی بر تو گوارا باد که بس لطیف و ظریف و خوش سیما هستی ۳ - افسوس اگر آن عیبی که غلام رفیقت میگفت در تو نبود ۴ - هر کس روی زیبای تو را میدید سرور شده و دیدارت بملک جهان میارزید ۵ - غلام گفت ای پادشاه شه‌ای آنچه او در حق من گفته بمن بگو تا بدانم چه گفته است ۶ - شاه فرمود رفیق تو اول شرح دورویی تو را داده گفت تو در ظاهر دوا و در باطن درد هستی ۷ - غلام چون بد گوهری رفیقش را از شاه شنید دریای خشمش بجوش آمده ۸ - رنگ چهره اش از اثر غضب سرخ شده کف بر لب آورده هجو گوئی آغاز کرده ۹ - گفت او از اول که با من بوده مثل سگی که در قحطی باشد همیشه سرگین خور بود و چنین بود و چنان بود ۱۰ - غلام بی دربی هجو رفیق خود را هم میگفت تا شاه دست بر لب او

نهاده و گفت پس کن ۱۱ - که فرق نور ایا او فهمیدم رفیق تود هانش  
 بد بو است و تو روح و جان متعفن است ۱۲ - ای گنده جان عقب  
 برو و دور شو تا او امیر بوده و تو مطیع و فرمان بردار او باشی ۱۳ -  
 در حدیث آمده که تسبیح و ذکر از روی ریا چون - بزه ای است که در  
 گلخن روئیده باشد ۱۴ - پس بدان که صورت خوب با داشتن اخلاق  
 بد يك بشیر ارزش ندارد ۱۵ - کسیکه صورتاً دلپذیر نباشد اگر خلقش  
 خوب بود باید در پای او جان داد ۱۶ - تا چند با نقش سیوسه قبازی  
 میکنند از نقش سبوی بگذر و آب طلب کن ۱۷ - و بدان که صورت ظاهر فانی  
 شدنی است و همنی است که برای همیشه باقی خواهد ماند ۱۸ - اگر  
 صورت صدف را دیده و از معنی آن غافل از آن مدف چشم پوش ۱۹ -  
 این صدفها که قالب تن مردمان هستند اگر چه همگی از برکت دزیای جان  
 زنده هستند ۲۰ - ولی در هر صدفی گوهر نیست چشم بگشا و در درون  
 هر صدفی بنگر ۲۱ - و بین درون هر يك چیست پس از آن انتخاب  
 کن زیرا که گوهر قیمتی کیمیا است و در درون هر صدفی پیدا نخواهد  
 شد ۲۲ - اگر بصورت نگاه کنی البته کوه هزاران برابر لعل است ۲۳ -  
 و همینطور در عالم صورت دست و پا و تنه و چشم تو صد برابر چشم  
 تو است ۲۴ - ولی واضح است که چشم گرامی تر از همه اعضا بدن تو است  
 ۲۵ - از يك اندیشه ای که در ضمیر تو جلوه گر میشود صد عالم در يك  
 چشم بهم زدن سرنگون میگردد ۲۶ - جسم سلطان اگر چه در ظاهر  
 یکی است ولی صد هزاران لشکر وابسته او هستند ۲۷ - باز شکل و  
 صورت همین شاه محکوم يك فکر پنهانی است که در درون او خود نمایی  
 میکند و دست و پا و زبان او را بکار و ادار میکند ۲۸ - این خلق بی  
 پایان که چون سیل بر روی زمین در حرکتند از يك اندیشه سر چشمه  
 گرفته اند ۲۹ - بلی آن اندیشه در نظر مردم کوچک است ولی همان

است که چون سیل بنیان کن جهانی را ویران کرده و با خود میبرند ۳۰- هر پیشه‌ای در عالم چنانکه می‌بینی باندیشه برپا است ۳۱- خانه‌ها و قصرها و شهرها و کوه‌ها و دشتها و نهرها ۳۲- زمین و دریا و آفتاب و آسمان همگی از يك اندیشه اوزنده اند چنانکه زندگی ماهی از دریا است ۳۳ پس چرا زابلهی جلو چشم کور تو تن چون سلیمان بزرگ و با حشمت و اندیشه چون مور کوچک و پست است ۳۴- در جلو دیده‌ات کوه بزرگ جلو کرده - اندیشه در نظرت چون میش و کوه چون گرگ است ۳۵- جهان در نظر تو بسی بزرگ و با عظمت بوده و از ابرورعد و برق هراسان شده و میلرزی ۳۶- آنوقت ای آنکه از خر کمتری از جهان اندیشه و عالم فکرت بیخبر و چون سنگ ایمن و غافل هستی؟ ۳۷- برای اینکه تو نقشی پیش نبوده و از خرد نصیبی نداشته آدم نیستی بلکه کره خری ۳۸- تو از نادانی سایه را شخص مبینی و بهمین جهت شخص در نظر تو سنگ و بازچه مینماید ۳۹- منتظر باش تاروژی این فکر و خیال بی حجاب ظاهر شده پروبال بگشاید ۴۰- آنوقت خواهی دید که کوه‌ها چون پشم زده نرم گشته و این زمین نابود گردیده است (۱) ۴۱- در آنوقت نه آسمان خواهی دید نه ستاره و نه هستی و جز خدای یگانه کسی و چیزی و عرض وجودت نتواند کرد ۴۲- اکنون افسانه‌ای بنظر آمد که راست باشد یا دروغ راستی‌ها را روشن خواهد کرد

### حسد بردن چشم بر آن بنده خاص

۱- پادشاهی یکی از بندگانش را از میان تمام تابعین و خدمه خود برگزیده بود ۲- قیمت جامه‌اش باندازه و ظریفه چهل امیر بود و صد وزیر ده يك قدر او را در پیشگاه پادشاه نداشتند ۳- از میمنت طالع و

(۱) اشاره بآیه واقعه در سورة القارعه که میفرماید «و تكون الجبال كالعهن المنفوش»

یعنی روز قیامت کوه‌ها از هول چون پشم رنگین زده شده خواهند شد



بلندی بخت و اقبال او ایاز و شاه محمود وقت بود ۴ - گفتی روح او با روح شاه بیش از خلقت تن مربوط بوده اند ۵ - کار با آن جوهر بست که بیش از این تن بوده و از اینها که بعد حادث شده است باید بگذری ۶ - چشم عارف همواره راستگر و واقع بین بوده و احوال نیست چرا که او همواره نظرش بکشته های اولی است و از روی آن نتیجه و میوه را میداند ۷ - چشم او متوجه او است که در هر مزرعه چه کاشته اند و تخمی که پاشیده شده گندم است باجو ۸ - شب بهر آنچه آبستن است همان را خواهد زائید حیلها و مکرها در آن اثری نخواهد داشت ۹ - آنکه حیله خداوندی را بالاتر از حیله خود بیند چگونه بچیله های خود دلخوش میگردد ۱۰ - او در درون يك دام دام دیگری برپا میکند ولی بجان تو که نه از آن دام می جهد و نه این دام باعث خلاصیش میگردد ۱۱ - اگر صد گیاه بروید و خشك شود بالاخره آنچه خدا کاشته همان نیروید و نمر میدهد ۱۲ - روی گشت اولی گشت نو میکارند این گشت دومی فانی است و همان گشت ازلی است که پابر جا و درست است ۱۳ - تخم اولی کامل است و پسندیده و تخم ثانوی فاسد و پوسیده است ۱۴ - تو این تدبیر و حیلۀ خود را در پیش دوست بر زمین افکن اگر چه تدبیر تو هم از تدبیر او است ۱۵ - کار با همان است که از اول حق او را برافراشته آنچه را اول او کاشته است عاقبت همان خواهد روئید ۱۶ - ای دوستار تو اسیر دوست هستی هر چه میکاری برای او بکار ۱۷ - و گردد نفس امارۀ دزد و کورهای او مگرد که آنچه کار حق نیست هیچ است ۱۸ - پیش از آنکه قیامت برپا شده روز دین آشکار گردد در موقعیکه هنوز شب است نزد مالک روز جزا دزد رسوا خواهد شد ۱۹ - مظلّمۀ تدابیری که بکار برده و فنونی که بکار بسته و دزدانه کار کرده است روز داوری بگردن او خواهد ماند ۲۰ - صد هزاران

عقل باهم متفق میشوند دامی جز دام او بکسترنه ۲۱ - علی رغم کوشان دامی که برای آنها گسترده شده سخت تر می بینند آری چگونه ممکن است خسی با باد مقاومت کند ۲۲ - ممکن است اعتراض کرده سؤال کنی که پس فایده هستی چه بوده؟ آیا در این سؤال که میکنی فایده ای هست؟ ۲۳ - اگر این سؤال فایده ای ندارد برای چه آنرا بشنویم ۲۴ - اگر این سؤال تو فوایدی دارد پس جهان فایده دارد زیرا سؤال تو جزئی از این جهان است ۲۵ - اگر جهان را از یک جهت بیفایده تصور کنیم از جهانی فوایدی دارد ۲۶ - آن چیزیکه برای تو فایده دارد اگر برای من فایده ندارد تو از آن چشم پموش چون برای تو مفید است ۲۷ - جمال یوسف برای هالمی مفید بود اگر چه برای برادرانش زائد و بيمصرف بود ۲۸ - لعن داودی برای اشخاص باذوق محبوب و دلکش بود ولی برای محرومین از این حس چون صدای شکستن چوب بیمزه و خشک بود ۲۹ - آب نیل بر آب حیوان برتری داشت ولی برای قبطیان منکر خون شده بود ۳۰ - شهادت برای مؤمن حیات ابدی و برای منافق مرگ و پستی است ۳۱ - درهالم کدام نعمت است که يك جمعی از استفاده آن محروم نیستند ۳۲ - هر جان قوت و خوراک دارد گاو و خراز شکر چه استفاده ای میبرند؟ ۳۳ - ولی اگر يك خوراک و قوتی برای کسی هارضى باشد نصیحت کردن باو بمنزله تربیت و رهبری است ۳۴ - مثل کسبکه بعلت و مرضی گل میخورد و خوردن آنرا دوست داشته گمان میبرد که قوت او است ۳۵ - چنین کسی قوت اصلی خود را فراموش کرده و بقوت مرض روی آورده است ۳۶ - هوض نوش زهر خورده و این قوت که ممد مرض است او را چون چوب خشک کرده است ۳۷ - قوت اصلی بشر نور خداوندی است و قوت حیوانی برای او سزاوار نیست ۳۸ - ولی بعلت مرض گمان کرده است

که باید روز و شب از مواد زمینی و آب و گل تغذیه کند ۳۹- روی  
 این بیماران زرد و پایشان سست و دلشان سبک است اینها کچا و غذای  
 و السماء ذات الحبک ( ۱ ) ۴۰- آن غذا غذای خاصان در گاه بوده و  
 خوردن آن با گلو و آلت تغذیه نیست ۴۱- غذای آفتاب نور عرش و  
 غذای دیو و حسود از دود فرش و بخار زمین است ۴۲- خداوند در  
 حق شهیدان فرموده که روزی و غذا با آنها میدهند ( ۲ ) این غذا نه دهان  
 لازم داشت و نه سفره و طباق ۴۳- دل از هریاری غذای مخصوصی  
 میخورد و از هر دانش صفائی میبرد ۴۴- صورت هر آدمی مثل یک  
 کاسه است و چشم از معنی و درون این کاسه فی المثل چون ملاغهای نصیب  
 میبرد ۴۵- از ملاقات هر کس چیزی خواهی خورد و با هر کس که  
 قرین شدی نصیبی خواهی برد ۴۶- اگر ستاره ای با ستاره دیگر قرین  
 گردید ناچار بر حسب سعد یا نحس بودن هر یک اثری بوجود میآید  
 ۴۷- از تماس زن و مرد بشر بوجود میآید و از مقلونۀ سنگ و آهن  
 شرر حادث میگردد ۴۸- و از ترکیب خاک و باران میوه و سبزه و  
 ربیعان میروید ۴۹- و از قران سبزه ها و آدمی دلخوشی و بی غمی و  
 شادمانی حاصل میشود ۵۰- و چون خرمی و شادمانی با جان ما قرین  
 گردید خوبی و احسان از آن تراوش میکنند ۵۱- وقتی ما از تفرج  
 و تفریح در سبزه زارها کام گرفتیم جسم ما خوراکی میطلبد ۵۲- سرخ

۱- این آیه در سوره والذاریات است یعنی قسم آسمان که خداوند  
 استعکام است یا بصورت دوست داشتنی یا خداوند راه ما است ۲- اشاره  
 بآیه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید > ولاتحسبن الذين قتلوا فی  
 سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون > یعنی گمان نکنند کسانی که  
 در راه خدا کشته شدند مرده اند بلکه آنها زنده بوده در نزد خدای خود  
 روزی میخورند

رومی از داشتن خون و خون از اثر تابش اشعه زیبا و سرخ فام خورشید است ۵۳ - بهترین رنگها رنگ سرخ است که از آفتاب میرسد ۵۴ - هر زمینی که با ستاره زحل قرین گردید شوره زار شده قابل کشت و زرع نخواهد بود (۱) ۵۵ - هر کاری با اتفاق تقویت میشود چنانچه دیو با اهل نفاق قرین شده کار نفاق بالا میگردد ۵۶ - ابن معانی از چرخ نهم سرچشمه گرفته و بدون دبدبه و شوکت صوری دارای دبدبه و شوکت است ۵۷ - دبدبه و شوکت خلق هاربه است ولی دبدبه و شوکت امر خداوندی قرین ذات او است ۵۸ - مردم برای بدست آوردن شوکت و جلال خواری میکشند و بامید عزت با ذلت سرخوشند ۵۹ - و بامید عزت و شوکت ده روزه دنیا بر اثر ناملایمات طبیعت پریشان شده و از غم زمانه گردنشان چون دوك پیره زنان بلرک شده است ۶۰ - آری آنها همواره مغموم و پریشانند چون باینجا که من هستم و در این دیار عزت که چون آفتاب روشن هستم نیایند ۶۱ - مشرق آفتاب این جهان برج تاریک و قیرگون جهان است ولی آفتاب ما از مشرقها بیرون است ۶۲ - مشرق او فقط نسبتی است که ذرات متعلق با او داشته و با نور او روشن شده اند ولی ذات او نه از مشرقی برمیآید و نه بفریبی فرو میرود ۶۳ - ماکه واپس مانده ذرات او نیم در هر دو جهان آفتاب بی سایه هستیم ۶۴ - عجب است بازم بی اختیار گردشش میگردد؟ این سبب هم که مرا با شمس متصل میکند از فرو جمال شمس است ۶۵ - آری شمس بر تمام سببها آگاه و رشته آنها در دست او است و در عین حال رشته اسباب از او بریده شده و هیچ سببی باو رهبری نتواند

---

۱ - منجمین زهره و مشتری را سعد و مریخ و زحل را نحس میخوانند و از جمع شدن آنها در یک درجه از آسمان احکامی از سعد و نحس استخراج میکنند

کرد ۱۲ ۶۶ - من صد هزار مرتبه مایوس شده و امیدم قطع گردید از چه کسی مایوس شدم؟ از شمس این سخن را از من بپذیرید و باور کنید ۶۷ - تو باور ممکن که من ممکن است از آفتاب خودداری کنم و بتوانم از او صابر باشم همانطور که نمیتوان باور کرد که ماهی از آب خودداری کرده و در جدائی او صبر داشته باشد ۶۸ - اگر نومیید شوم نومییدی من همان عین صنم و کار آفتاب است ۶۹ - آنکه عین صنم بوده و فقط کار محض است چگونه از نفس صنم و خود کار کن خواهد برید؟ نفس موجود چگونه ممکن است از غیر وجود ارتزاق کند؟ ۷۰ - تمام هستیها از این باغ میچرخند چه براق و اسب نازی بوده یا خر و حیوان باربر باشند ۷۱ - آنکه حالات گوناگون و حرکات خود را از دریاندریده و از خود بداند هر دم بحراب جدیدی روی آورده بطرفی متوجه میشود ۷۲ - او از دریای شیرین و گوارا آب شور و بد مزه میخورد تا آب شور او را کور میکند ۷۳ - دریامیگوید ای کور آبهای مرا بادست راست بخور تا بیناشوی ۷۴ - دست راست که گفتم در اینجا مقصود گمان و عقیده است و استوار است که بداند نیک و بد از کجا و از چه منبعی باو میرسد ۷۵ - ای نیزه تورانیزه گردانی هست که گاهی راست میگرددی و گاهی خم میشوی ۷۶ - ما از عشق شمس الدین ناخن گره گشائی نداریم و گرنه آن کور را بینا توایم کرد ۷۷ - هان ای ضیاء الحق حسام الدین زود باش بکوری چشم حسود چشم او را درمان کن ۷۸ - زود باش آن نوبیای کبریای صریح الاثر را بکار بر آن داروی ظلمت کش را که با تاریکی مبارزه میکند بکار بر ۷۹ - همان دارویی که اگر بچشم کور بریزند تاریکی صد ساله را به یکدم از میان میبرد ۸۰ - تو ای حسام الدین همه کوران را شفا بده جز آن حسودیکه از حسد تو را انکار میکند ۸۱ - حسود

خود را اگر من هم باشم جان نده بگذار همانطور در حال کوری جان بکند  
۸۲- آنکه بر آفتاب حسد میبرد از وجود آفتاب کور میگردد ۸۳-  
آه این است درد بی درمان و همین کس است که برای همیشه در قمر چاه  
ظلمت و کوری جای گرفته است ۸۴- آرزویش نفی خورشید ازلی  
است و این مقصود که او دارد چگوفه جامه عمل خواهد پوشید ۸۵-  
باز آن است که پس از پرواز باز بدست شاه باز آید آنکه راه را گم  
کند باز کور است که شاه را ندیده است

### سفر قتل شدن باز میان جفندان در ویرانه

- ۱- بازی راه را گم کرده در ویرانه ای بسکن جفندان افتاد ۲-
- او سراپا از نور رضای الهی روشن است ولی قضا چشمش را بسته و  
کورش کرد ۳- و خاک در چشمش نموده از راه منحرفش ساخته به  
ویرانه اش برد ۴- جفدها در لانه خود با منقار بسرش زده پروبال قشنگش  
را می کنند ۵- در میان جفندان و لوانه افتاد که باز آمده و میخواهد  
مسکن ما را تصرف کند ۶- مثل سدهای محله با خشم و غضب که  
جبه مرد غریب را پاره کنند به پروبال او حمله بردند ۷- باز گفت  
آخر مسکن جفند که در خورد من نیست من صد چنین ویرانه بجفندان  
واگذار میکنم ۸- من اینجا نخواهم ماند و نزد شاه شاه خواهم رفت  
۹- خود کشتی نکنید من اینجا ماندنی نبوده بوطن خود میروم ۱۰-
- این خرابه در نظر شما آباد است ولی جای ما بازوی شاه است ۱۱-
- چندی گفت که باز حيله میکند که شما را از خانمان خود آواره نماید  
۱۲- او میخواهد با تزویر خانه های ما را گرفته از لانه و مسکن آواره مان  
سازد ۱۳- این حيله گر در ظاهر خود را سیر و بی نیاز جلوه میدهد  
و گرنه بخدا از هر حریصی بدتر است ۱۴- او از حرص خاک را چون  
شیره انگور همی خورد مبادا دنبه را بدست خرس بسپارید ۱۵- او با

لاف و گزاف از شاه و دست شاه دم میزند تا ما ساده لوحان را فریب دهد ۱۶ - مرغ حقیری را با شاه چه تناسبی است؟! این سخنان را اگر عقل دارید نپذیرید ۱۷ - او جنس شاه است با جنس وزیر آخر مگر ممکن است سیر لایق آن باشد که با حلوائی بادام قرین شود ۱۸ - اینکه بمکرو حیل میگوید که شاه باحشم خود در جستجوی من است ۱۹ - این يك سخن مایه خولیائی بلور نکردنی و لاف خامی است که آنرا دام چندها قرار داده است ۲۰ - هر کس سخن او را باور کند ابله است چه مرغ لاغری چگونه در خورشاه تواند بود ۲۱ - اگر جفند حقیری به مز او بزند کجا شاه از او طرۀ داری و یاری خواهد کرد ۲۲ - باز گفت بدانید که اگر يك پر اذیرهای من بشکند شاهنشاه بن جفندستان را خواهد کند ۲۳ - جفند که قابل نسناسگریک بازی با من جفا کرده دلم را برنجاند ۲۴ - شاه در هر نشیب و فرازی صد هزاران خر من از سرهای بازان توده خواهد نمود ۲۵ - عنایت شاه پاسبان من بوده و بهر جا که بروم او در پی من است ۲۶ - خیال من در دل سلطان مقیم بوده و بدون خیال من دل او در وجود است ۲۷ - شاه چون مرا پرواز دهد چون پرتو شاه بر اوج دل پرواز کرده ۲۸ - چون ماه و آفتاب برگرفته پرده آسمانها را میدرم ۲۹ - روشنی آفتاب از فکر من و گشودن آسمانها از آفرینش من است ۳۰ - من بازم و همای بلند پرواز در کار من حیران است جفند کی است که از اسرار من با خبر شود؟ ۳۱ - شاه برای خاطر من صد هزار زندانی را از بند آزاد نمود ۳۲ - یکدم مرا با جفندها دمساز کرده و از دم من جفندها را بیاز تبدیل نمود ۳۳ - خوشا بآن جفندی که در موقع پروازم از خوشبختی براز من بی برد ۳۴ - خود را بمن بیاویزد تا باز شوید و با اینکه جفند هستید بدل به شهباز شوید ۳۵ - کسیکه محبوب چنین شاهی باشد بهر جا که بیفتد غریب نیست ۳۶ -

کسیکه دوی در دش شاه باشد اگر چون نی ماله کندینوا نیست ۳۷-  
 من مالک الملکم نه مقتعوار شاه از دور برای برگشتن من طبل باز  
 میزند ۳۸- ( ۱ ) طبل با زمین ندای ارجعی است (۲) و برغم مدهی خداوند  
 در باره من گواهی داده است ۳۹- من وقتی از شاه دور هستم جنس  
 او نیستم ولی در موقع تجلی نور او است که از من ظاهر میشود ۴۰-  
 جنسیت از روی شکل و ماده و ذات نیست چنانکه در عالم نباتی آب و  
 خاک جنس یکدیگرند ۴۱- و همچنین در موقع سوختن و جوشش  
 هوا با آتش همجنس میگردد و در طبیعت دائماً جنس به جنس تبدیل  
 میشود ۴۲- ولی چون ما با پادشاه خود همجنس نیستیم انیت مادر  
 انیت او فانی گردید ۴۳- وقتی ما فانی شدیم و تنها او باقی ماند در  
 پیش پای اسب او چون گرد میگردیم ۴۴- خاک تبدیل بجان شده و  
 نشانیهای جان بر خاکش نشان پای او است که بر این خاک قدم نهاده  
 است ۴۵- برای همین نشان خاک پای او باش تا تاج سر گردن کشان  
 عالم باشی ۴۶- برای اینکه شکل من شمارا فریب ندهد پیش از آنکه  
 سخنان مرا بپذیرید شیرینی مرا بچشید ۴۷- صورت بسی از مردمان  
 را گمراه کرده و بخیال صورت ظاهر بر علیه او قیام کرده ولی در واقع  
 با خدا ستیزه کرده است ۴۸- ببینید جان بیدن پیوسته ولی آیا این  
 دو هیچ بهم شباهت دارند ؟ ۴۹- تابش نور چشم با پیه قرین بوده و  
 نوردل در قطره خونئی نهفته است ۵۰- شادی در پشت سروغم در

---

۱- طبل از طبلی است که در شکار در موقع دور شدن باز میزند تا باز  
 شنیده و باز گردد ۲- اشاره بآیه شریفه در سوره فجر که میفرماید  
 «لاینها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» یعنی ای نفس اطمینان  
 یافته با حالتیکه تورا ضی بوده و از تورا ضی هسته بسوی خدای خود  
 برگردد .



جگر و عقل چون شمع فروزانی در منز سر است ۵۱ - این تملقه باه  
چه کیفیت و چگونگی است ؟ عقل از فهم آن عاجز است ۵۲ - جان کلی  
با جان جزوی تماس پیدا کرده و پرتو افکنده و جان جزوی دری از  
این تماس گرفته و بچاک گریبان خود نهاد ۵۳ - چون جان حضرت مریم  
که از پرتو آن تماس که در گریبان خود بدید بمسیح دلفریب حامله گردید  
۵۴ - نه آن مسیحی که در دریا و خشکی است بلکه آن مسیحی که  
بالانرا از مکان و زمان است ۵۵ - پس وقتی جان از جان جان حامله شد  
از چنین جانی جهان حامله میگردد ۵۶ - آنوقت است که جهان چنان  
دیگری میزاید و این تودم و جمعیت را محشری نمایش میدهد ۵۷ - من اگر  
تا قیامت شرح این قیامت را بشمارم باز از شرح آن قاصر م ۵۸ - این  
سخنان که میگویم بمنزله یا رب گفتن و خواندن خداوند است و این  
حرفها برای آنست که شیرین لبی را بسخن و ادا نماید ۵۹ - چرا سخن  
نگوید و چرا از سخن گفتن تن برزند که هر دم در جواب یا رب او  
لیک میرسد ۶۰ - این لیبکی است که شنیدن نتوانی ولی سر تا پایت  
آن را میپوشد

### کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

۱ - تشنه کامی در کنار جوی بالای دیوار بلندی قرار داشت ۲ -  
او از تشنگی چون ماهی برای آب بقرار بود ولی دیوار مانع از این  
بود که آب بنوشد ۳ - تشنه بیچاره خستی از دیوار کننده میان آب  
انداخت و صدائی از آب برخاست که مثل خطاب بود ۴ - این صدا  
چون خطاب یاز شیرین و لذیذ بود بطوریکه او را چون جامهای پی  
در پی شراب مست نمود ۵ - تشنه از صفای بانگ آب متصل از دیوار  
خست کننده میان آب میانداخت و گفنی کار و وظیفه او همین است ۶ -  
آب بانگ میزد و صدا میکرد و معنی آن این بود که ای تشنه فابده

این خشت زدن چیست ؟ ۷ - تشنه با کار خود جواب میداد که ای آب من از این کار دست بردار نیستم چرا که دو فایده از آن میبرم ۸ - فایده اول این است که بانگ آب میشنوم که آن برای تشنگان لذیذ و بمنزله آبروی است که انتظار باران از آن می رود ۹ - بانگ آن مثل صور اسرافیل مرده را از این زندگی بزندگی دیگری رهبری میکند ۱۰ - یا چون بانگ وعده ایام بهار است که باغ از آن بانگ از گل و سبزه نقش و نگار بخود میگیرد ۱۱ - یا مثل رسیدن ایام زکات برای فقیران یا رسیدن پیغام آزادی برای زندانیان ۱۲ - چون دم رحمن است که از یمن بحضرت محمد (ص ۴) میرسد ۱۳ - یا چون بوی احمد مرسل (ص ۴) است که برای شفاعت به گنه کاران واصل میگردد ۱۴ - یا چون بوی یوسف عزیز است که جان نجیب یعقوب آثر استشمام میکند ۱۵ - فایده دیگر کار من این است که هر خشت از دیوار بکنم بتو نزدیک میشوم ۱۶ - زیرا از کمی خشت دیوار کوتاه تر شده مرا بتو نزدیکتر میسازد ۱۷ - پستی دیوار باعث نزدیکی شده جدا کردن خشت او درمان و صلی میگردد ۱۸ - کندن خشت این دیوار بمنزله سجده است زیرا که این عمل باعث قرب بوده و فرموده اند و اسجدوا قتر ب (۱) ۱۹ - تا این دیوار با گردن افراشته بر سر یا ایستاده است مانع از سر فرود آوردن خواهد بود ۲۰ - تا از این تن خاکی نجات نیابی به آب حیات سجده نتوانی کرد ۲۱ - هر کس که بر بالای دیوار تشنه تر باشد زودتر خشت و سنگ میکند ۲۲ - و آنکه ششش بیانگ آب بیشتر است کلوخ و خشت بزرگتر از دیوار میکند ۲۳ - او از بانگ آب درونش تا گلو پر از می گردیده ولی بیگانه از آن بانگ جز صدای تعلق تلق چیزی نمیشنود (۲۴) خوشا کسیکه بیشتر و زودتر وقت را

غنیمت شمرده و ام خود را ادا نماید ۲۵- در ایامی مشغول این کار شود که زور و قوت و قدرتش بعد کمال و صحت و تندرستیش متزلزل نشده است ۲۶- آری در موقع ایام جوانی که مثل باغ سبز و خرم و تازه میوه خود را میرساند ۲۷- چشمه های نیرو و شهوت جاری گشته زمین تن را سبز و خرم میدارد ۲۸- و خانه تن را معمور نموده با سقف بلند و ستونهای محکم و استوار و بی عیب و نقص بنا میکند ۲۹- پیش از آنکه ایام پیری برسد و گردنت را بریسمان بندد ۳۰- خاک این زمین شوره زار و سست شده قابل کشت و زرع نباشد ۳۱- و آب زور و آب شهوت قطع شده نه بتواند از خود منتفع شود. نه قادر باشد نفی بد دیگران برساند ۳۲- بروها چون پاردم فرود آمده و چشمها اشک آلوده و تار گشته ۳۳- رواز چین و چروک چون پشت سوسمار شده ناطقه از کار افتاده دندانها خراب و قوه ذائقه مزه طعام را درک نمیکند ۳۴- آنوقت است که می بینی وقت تنگ و روز نزدیک تمام شدن و بدن چون لاشه لنگ گشته راه دور و کار گاه خراب و کار ناجور است ۳۵- خوی بد ریشه هایش محکم گشته و در مقابل قوت کندن آن نقصان یافته است ۳۵- مثل آن شخص در شتخو و خوش سخنی که میان راه درخت خار نشاند بود

فرمودن والی آن مرد را که آن خار بن را که نشانده ای بر سر

راه برکن

۱- رهگذرها او را ملامت کرده و میگفتند که این خار را از سر راه مردم بردار او قبول نمیکرد ۲- رفته رفته آن خار رشد نموده افزونتر میشد و پهای عابرین میخلید ۳- و جامعه مردم را دریده از پای برهنه بینوایان خون جاری میکرد ۴- وقتی ها کم شهر جد آب او امر کرد که درخت خار را بکنند گفت خواهم کند ۵- و هر روز برای کندن آن وعده فردا داد تا درخت محکم شده و ریشه دو انید ۶- بالاخره روزی ها کم باو گفت

که ای کیچ وعده این کار را عقب نینداز بلکه زودتر انجام ده ۷- مرد  
 جواب داد ای آقا روزها میانه ما و اطاعت امر حایل گردید حاکم گفت  
 عجله کن و در کلابی که باید بکنی ملاحظه را جایز شمار ۸- تو که  
 همیشه میگوئی فردا این کار را خواهم کرد بدان هر روز که میگذرد ۹-  
 درخت چو انتر و محکمتر میگردد و کننده آن که تو هستی کم قووتر و  
 پیرتر و بیچاره تر میشود ۱۰- خار بن در کار رشد و نمو و افزایش و خار  
 کن در کار سستی و کاهش است ۱۱- خار بن هم روز و سبز تر و خار کن  
 هر دم خشکتر میگردد ۱۲- او دارد چو انتر شده و تو پیرتر میگردی پس  
 زود باش عمر خود را ضایع نکن و بکار پرداز ۱۳- خار بن چیست ؟ هر  
 يك از صفات بد تو درخت خاری است که بارها خار خود را پهای تو فرو  
 برده ۱۴- بارها خوی بدت تو را زحمت داده ولی سعادت بیحس بوده  
 بطوریکه باید احساس نکرده ای ۱۵- اگر از زحمتی که خلق بد تو  
 بدیگران میرساند غافل باشی ۱۶- البته از زحمت خود غافل نیستی تو  
 باعث عذاب خودی و بیگانه هستی ۱۷- یا چون علی علیه السلام تبر بردار  
 و این در خیبر را بر کن ۱۸- یا این خار را به گلبنی متصل کن و این  
 نار را بنور یار وصل کن ۱۹- تانور او نار تو را خاموش کند و وصل  
 او خار تو را به گلبن بدل نماید ۲۰- او چون مؤمن و تو چون دوزخ  
 هستی مؤمن میتواند این دوزخ را خاموش کند ۲۱- حضرت رسول  
 (ص.ع) فرمود که دوزخ بیؤمن التماس میکند و میگوید زود از من دور  
 شو و بگنر که نور تو سوزان مرا میزاید (۱) ۲۲- پس نور مؤمن هلاک  
 کننده آتش است چرا که هر چه را نقطه بضد او میتوان دفع نمود ۲۴-

۱- اشاره به حدیث نبوی است که میفرماید جهنم بیؤمن میگوید  
 «جریم مؤمن فان نورك اطفا ناری» یعنی ای مؤمن زود از من بگنر که نور  
 تو آتش مرا خاموش کرد

و نارضد نور است چرا که آن از قهر و این از فضل و رحمت است ۲۵ -  
 اگر میخواهی نار را دفع کنی آب رحمت بردل آتش بریز ۲۶ - و چشمه  
 آن آب رحمت مؤمن است و آب حیوان روح پاک نکوکاران میباشد  
 ۲۷ - نفس تو از آن جهت از مؤمن گریزان است که تو از آتش قهر و  
 سخت و او از آب جویبار رحمت است ۲۸ - آتش از این جهت از آب  
 میگریزد که آتش او از آب ویران میگردد ۲۹ - حس تو و فکر تو همگی  
 از آتش و حس و فکر شیخ از نور رحمت است ۳۰ - وقتی آب نور او  
 بر روی آتش بچکد صدای جغ جغ از آتش برآمده بنای جست و خیز  
 میگذارد ۳۱ - وقتی از نفس تو صدای جغ جغ آمد تو در جواب او بگو  
 درد - مرگ - ساکت باش - تا وقتی که دوزخ نفس تو سرد شود ۳۲ -  
 باید این کار را بکنی تا آتش نفس گلستان تو را نسوزاند و ریشه عدل  
 و احسان را نکند ۳۳ - پس از آن هر چه بکاری سبز شده و بر میدهد و  
 گلستان تو بر از لاله و نسرين و سیسنبهر میگردد ۳۴ - باز داریم به پهنای  
 راه میرویم و از راه مستقیم منحرف شدیم برگرد مآه تو کجا بود و کجا  
 میرفتی؟ ۳۵ - سخن در این بود که خرتولنگ است و منزل بسیار دور  
 ۳۶ - شصتین سال عمر تو رسیده تا تو را چون ماهی بشت آورد پس  
 راه دریا پیش گیر تا مستخلص شوی ۳۷ - آن ماهی که عاقل بود بعضی  
 احساس خطر بدریا رفت و از خطر رهائی یافت ۳۸ - وقتی فرصت  
 از دست رفت و فرصت دریا رفتن باقی نماند خود را بگردن زده با جریان  
 آب بسمت دریا برو ۳۹ - اگر هیچک از این دو کار را نکنی به چنگ صیاد  
 افتاده در تابه بریان خواهی شد آیا کسی این عاقبت را برای خود روا  
 میدارد؟ ۴۰ - حال آن سه ماهی را که در جویبار بودند ما برای عبرت در

اینجا ذکر کردیم (۱) ۴۱ - پیدا شو و عبرت بگیر پابرجا و ثابت قدم بوده از خداوندیاری طلبیده پس از آن کوشش نموده بمقصود برس ۴۲ - وقت زراعت گذشته و فصل کشت سبزی گشته و غیر رو سیاهی و کارهای زشت برای تو باقی نمانده است ۴۳ - بیخ درخت عمر کرم خورده شده و وقت آن است که هیزم آن در آتش سوخته شود ۴۴ - هان ای راهرو وقت تنگ است و آفتاب عمر نزدیک به پناه مغرب است ۴۵ - این دوروزیکه از عمر باقی مانده هر چه زودتر در آسمان مقصود پرافشانی کن ۴۶ - این عمر کمی که برایت باقی مانده تنعم بکار تا از همین دوروزه عمر درازی بروید ۴۷ - تا این چراغ خاموش نشده هر چه زودتر فتنه و روغانش را آماده کن ۴۸ - نکو فردا زیرا فرداها گذشته و تو کاری نکردی تا بکلی ایام کشت تمام نشده بکار پرداز

### در بیان معنی فی التأخیر آفات

۱ - بند مرا بشنو که تن یک مانع بر زوری است اگر عبارت نومی طالبی این بنای کهنه را ویران کن ۲ - لب فرو بند و دست بخشش را باز کن بغل تن را رها کرده سخاوت پیشه کن ۳ - ترک لذات و شهوات سخاوت است و هر کس که در شهوت فرو رفت هر گز از این غرقابرهائی نخواهد یافت ۴ - این سخاوت که گفتیم شاخه ای از سرو بهشت است پس وای بر کسیکه چنین شاخه ای را از دست بدهد (۲) ۵ - ترک هوی همان

---

۱ - این حکایت در دفتر چهارم ذکر شده قصه آبکیرو و صیادان سه ماهی است که یکی عاقل بود بعضی احساس خطر بدیدارفت و دیگری نیم عاقل بود و قونی دیر شد خود را بریدن زد بالاخره بدریا رسید و سومی را صیاد صید کرد

۲ - اشاره بحديث نبوی که میفرماید > السخاء شجرة من اشجار الجنة اهلها مستدليات فی الدنيا من اخذ منها قادت ذلك النفس الی الجنة یعنی سخاوت درختی از درختان بهشت است و شاخه های آن در دنیا آویخته شده هر کس یکی از آن شاخه را بگیرد آن شاخه او را به بهشت میکشد

عروت الوتقی است که در قرآن از آن نام برده شده و همان ریسمان  
معکم یا شاخهٔ بهشتی است که جان را با سمانها میکشد ۶ - تا همان  
شاخ سخا تو را بالا برده و باصل خویش رساند ۷ - تو یوسف حسن  
بوده و این عالم چون چاه است و این ریسمان که تو را از چاه نجات میدهد  
صبر بر امر خداوندی است ۸ - پس ای یوسف هشیار باش که ریسمان  
نجات بچاه آویخته شد آن را با هر دو دست معکم بگیر و غفلت نکن که  
وقت میگنود ۹ - شکر خدا را که این ریسمان آویخته و فضل و رحمت  
را بهم آمیخته است ۱۰ - باین ریسمان متوسل شده از چاه بیرون آی  
تا بلا گاه شاه را ببینی ۱۱ - و عالم تازه ای که عالم جان است مشاهده  
کرده عالم ظاهر از نظر تو پنهان شود ۱۲ - این جهان ظاهری نیستی  
است که چون هست جلوه کرده و آن جهانی که هست از نظر پنهان  
گر دیده ۱۳ - خاک در دست باد است و با او بازی همیکند و از آن پرده ها  
ساخته و نقشا پرداخته نیست راهست جلوه میدهد ۱۴ - خاک در دست  
باد آلتی است مرتبه باد عالی و این عنصر عالی نواد است ۱۵ - چشم  
خاکی بخاک مینگردد و فقط خاک می بیند چشمیکه باد بین باشد چشم  
دیگری است ۱۶ - این پرده ها و نقشا که اکنون در کار است بیکار  
بوده و پوششی بیش نیست مغزو اصل آن است که از چشم خاک بین پنهان  
است ۱۷ - اسب فقط اسبی را که با او همراه است میشناسد و همچنین  
سوار احوال سوار را میداند ۱۸ - چشم حسن بمنزلهٔ اسب و نور  
خداوندی چون سوار است و بدون سوار این اسب ارزشی ندارد ۱۹ -  
پس اسب را تادیب نموده از خوی بدبازدار و گرنه این اسب در پیشگاه  
شاه مردود خواهد بود ۲۰ - چشم اسب از چشم شاه نیرو گرفته و  
راهبر است که منظور است میباید و بدون چشم شاه چشم اسب عاجز از  
پیمودن راه مقصود است ۲۱ - چشم اسب را بهر جا جز چراگاه و گیاه

بخوانی از رفتن استنکاف میکند ۲۲ - آنگاه جان بسوی حق متماثل  
میشود که نور حق سوار نور حس گردد ۲۳ - اسب بدون سوار چگونه  
راه را میشناسد برای شناختن شاهراه شاه لازم است که اسب را رهبری  
کند ۲۴ - پیرو حس باش که نور سوار او شده و او است که بهترین  
رفیق است ۲۵ - نور حق بهترین نزدیک نور حس بوده و معنی نور  
هلی نور همین است (۱) ۲۶ - نور حس مرکوب خود را بطرف پستی  
میکشاند و نور حق بطرف بالا رهبری میکند ۲۷ - و برای اینکه  
معدسوات پستترین هوالم است و نور حق بمنزله دریا بوده نور حس چون  
شبنم ۲۸ - ولی آن سوار در ظاهر پیدا نیست و جز با آوار و گفتار  
نکو پی بوجود او نمیتوان برد ۲۹ - نور حس با اینکه از عالم جسمانی  
بوده دارای وزن و غلظت است در سیاهی چشم پنهان بوده و دیده  
نمیشود ۳۰ - نور حس که با وجود غلظت و جسمانی بودن دیده نشود  
نور دنیای دیگر را چگونه در چشم توانی دید ۳۱ - نور حس با این

---

۱- اشاره بآیه نور در سوره نور است که میفرماید «الله نور السموات والارض  
مثل نوره کمشکواة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانها کو کبدری  
یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لاشرقیه ولاغربیه یکادزیتها یضی ولولم تمسه  
نار نور هلی نور بیدی الله نوره من بشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء  
علیم» یعنی خداوند است که نور آسمانها و زمین است مثل نور او مانند  
چراغدانی است که در آن چراغی نهاده شده و چراغ در شیشه ایست که آن  
شیشه چون ستاره در آن افروخته میشود از درخت مبارک زیتونی که از شرق  
و غرب نیست ( و بالاتر از مکان است ) و روغن او افروخته میشود اگرچه  
با آتش تماس حاصل نکند نوری است بالای نور خدا تعالی هر که را بخواهد  
با نور خود هدایت میکند و خداوند برای مردم مثل میزند و خداوند است  
که همه چیز را میداند



غلظت و سنگینی پنهان است پس نوربکه در نهایت لطافت بوده و بر گزیده است چگونه معنی نخواهد بود ۳۲ - این جهان چون خسی است بدست باد غیب و در مقابل او عاجز بوده و تسلیم صرف است ۳۳ - آری دست پنهان و قلم در کار نوشتن سوار ناپیدا و اسب در جولان است ۳۴ - گاهی بالا می رود و گاهی پست میسازد و گاهی میشکند و زمانی درست میکند ۳۵ - گاهی بچپ و زمانی بست راست برده گاه گلستان و گاهی خارش میسازد ۳۶ - تیرها در فضا غرش کنان پران و کمانشان ناپیدا است جانها پیدا بوده و جان جان از نظر پنهان است ۳۷ - تیر را نشکن که این تیر از طرف شاهی پرتاب شده پرتاب شدن آن از روی هوی نیست بلکه از شست آگاهی رها شده است ۳۸ - خدای تعالی فرمود که مارمیت انزیمیت (۱) زیرا کار حق پیش از کارها و مقدم بر آنها است و کارها همه از کار او سرچشمه گرفته اند ۳۹ - تو وقتی تیر حوادث را دیدی تیر را نشکن بلکه خشم خود را بشکن و با غضب خود مبارزه کن که او بمنزله چشم تو گردیده و شیر را خون مینماید ۴۰ - تیر را در حالیکه از خون تو رنگین شده ببوس و نزد شاه ببر ۴۱ - آنچه پیدا است عاجز و بست و زبون بوده و آنچه ناپیدا است تند و سرکش است ۴۲ - ما شکار هستیم این دامیکه ما را شکار کرده از کیست؟ ما گوی چو گان بوده هر دم به طرفی می دویم پس چو گان در دست چه کس است ۴۳ - کو این خیاطی که میدرد و میدوزد؟ میدمد و میسوزاند این فقط پاش آتش امروز کجا است؟ ۴۴ - گاهی صدیقی را کافر نموده و زمانی زندق را براهد بدل میسازد؟ ۴۵ - برای همین است که مخلص دایمادر خطر است تا وقتیکه از خود و خودی خلاصی یابد (۲)

---

۱ - اشاره بآیه شریفه «مارمیت انزیمیت ولکن الله رمی» یعنی وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند بود که تیر انداخت ۲ - اشاره بجمله ای از حدیث است که میفرماید «والمخلصون فی خطر عظیم»

۴۶ - زیرا که او در راه است و راهزن بسیار فقط کسی نجات مییابد که در امان خداوند است ۴۷ - او هنوز آینه خالص نشده و مخلص نام دارد او هنوز مرغی نگرفته و در کار صید است ۴۸ - وقتی شخص مخلص مخلص گردید و خدا بتمالی او را خلاصی بخشیده و در سایه امان خود جای داد او است که ب مقام امن رفته و گوی سبقت را ربوده است (۱) ۴۹ - کسیکه او را پاك و خالص نمودند دیگر خطری باو متوجه نخواهد بود آری هیچ آینه به عقب برنمیگردد که آهن شود هیچ نانی ثانیاً گندم و خرمن نمیشود ۵۰ - هیچ انگور بجای غورگی برنمیگردد و هیچ میوه بخته دوباره میوه نوردس نمیشود ۵۱ - بخته شو و از تغییر و تغییر دور باش و چون حضرت برهان محقق (۲) نور تابنده باش ۵۲ - چون از خودی رستی برهان مجسم گردیده و چون در مقام بندگی ایستادی سلطان شدی ۵۳ - اگر میخواهی حقیقت را بالعیان بینی صلاح الدین است که حقیقت را بنمود (۳) و دیده ها را برای دیدن حقایق گشوده و بینا ساخت ۵۴ - هر چشمی که با نور هوروشن شده فقر را از چشم و سیه ای اومی بیند ۵۵ - شیخ است که چون حق بدون اسباب بکار پرداخته و مریدان خود را بدون گفتگو و سخن بطرف کمال پیش میبرد ۵۶ - دلها در دست او چون موم گرم شده رام است مهری که بر دلها مینهد

---

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره حجر که میفرماید « قال رب یا اغویتنی لاریتین لهم فی الارض ولاغویتهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین » یعنی شیطان گفت خدایا چون مرا اغوا کرده و گمراه نمودی من هم زمین را در نظر آنها آرایش نموده بجز آنها که خالص شده اند همه را گمراه خواهم کرد ۲ - مقصود مولوی از برهان محقق سید برهان المحققین ترمذی است که خلیفه سلطان بهاء الدین و المکرّم مولوی بوده ۳ - مراد صلاح الدین زرکوب میباشد که از مشایخ و مرید برهان الدین است

گاهی ننگ و گاهی نام است ۵۷ - مهرموم او از انگشتی حکایت میکند که باید فهمید نقش نگین آن از کیست؟ ۵۸ - نقش نگین از اندیشه آن زرگر (۱) حکایت میکند و سلسله هر حلقه در سلسله حلقه دیگری است و اندیشه او اندیشه ما فوق او است ۵۹ - این بانگی که در کوه دلها منعکس شده و بگوش میرسد بانگ چه کسیست؟ این بانگ کی است که گاهی کوه بر از انعکاس او بوده و گاهی بکلی خالی از آن است ۶۰ - مبدأ این بانگ در هر جا که هست حکیم استادی است بارالها کوه دل را از بانگ او خالی نگذار ۶۱ - کوهی هست که بانگ او را دومرتبه منعکس میکند و کوهی هست که صد مرتبه این بانگ را منعکس میسازد ۶۲ - کوه از این آواز و بانگ صدهزاران چشمه آب زلال از خود جاری میسازد ۶۳ - ولی وقتی این لطف از کوه قطع گردد چشمها عوض اشک خون میریزد ۶۴ - از برکت وجود آن شاهنشاه همایون نجاه بوده که سرتاسر بطور سینا بر از لعل و گوهر شده بود ۶۵ - و تمام ذرات و اجزای کوه جان گرفته و خرد یافت آخر ما مگر کمتر از سنگیم ۶۶ - که نه از جان یک چشمه میجوشد و نه بدن از سبزه پوشیده میشود ۶۷ - نه صدای بانگ مشتاقی میرسد نه صفای جرعه صافی در آن دیده میشود ۶۸ - کو غیرت و حمیتی که چنین کوهی را با تیشه و کلنگ از بیخ بر کند ۶۹ - تا شاید بر اجزای او ماهی بتابد و تابش ماه در او راه یابد ۷۰ - چون قیامت کوهها را از جا بر میکنند پس قیام تو کی این کرم را خواهد کرد که بر خیزی و این قیامت را بیا کنی ۷۱ - این قیامت کی از قیامت موعود کمتر است نه کمتر نیست بلکه آن قیامت چون زخم و این چون مرهم است ۷۲ - هر کس این مرهم را دید از زخم این خواهد بود و هر

بدی که این خوبی را دید خوب خواهد بود ۷۳ - خوشا آن زشتی که خوبی حریفش گردید و وای بحال گلرخی که با خزان قرین شد ۷۴ - نان که جماد و مرده است وقتی حریف جان گردید زنده شده و عین آن میگردد ۷۵ - هیزم سیاه و تیره چون قرین آتش گردد تیرگیش زایل شده بدل بنور و روشنی میگردد ۷۶ - خرمرده که بنمکزار افتد خری و مردگی خود را جواب گفته و يك سونپاده نمك میگردد ۷۷ - رنگ خدای یا تعمیم خداوندی که در قرآن از آن به صفة الله تعبیر فرموده رنگ مقدسی است که در خم هو است همین رنگ است که پس ها و اشخاص دو رنگ را بیک رنگ میسازد (۱) ۷۸ - چون کسی در خم هو افتاد اگر باو گفתי بر خیز و او از شدت طرب بگرید خم من هستم ملامتش نکن ۷۹ - آن (من خم هستم) خود انا الحق گفتن است او چون آهنی است در آتش سرخ شده رنگ آتش دارد اگر بگویند من آتشم حق دارد ۸۰ - زیرا رنگ آهن در رنگ آتش محوشده و از آتش بودن لاف میزنند ولی شعله ندارد ۸۱ - وقتی در آتش چون زر کانی سرخ گردید وجوداً لاف انا النار میزند ۸۲ - او از رنگ و طبیعت آتش حشمت و جلالت یافته میگوید من آتشم ۸۳ - میگوید من آتشم اگر شك داری یا در گمان هستی برای آزمایش بمن دست بزنی ۸۴ - اگر شبهه داری بکدم روی خود را بر من نه ۸۵ - وقتی آدمی نور خدای گرفت او برگزیده حق بوده و مسجود ملائک میگردد ۸۶ - و نیز مسجود کسی خواهد شد که او چون فرشته جانش از سر کشی و شك و تردید رسته باشد ۸۷ - آتش چیست؟ آهن کدام است ساکت

---

۱ - اشاره بآیه ۱۳۴ سوره بقره که میفرماید « صفة الله و من احسن من الله صفة » یعنی رنگ خدای ( یا تعمیم خداوندی ) و کی است که در رنگ آمیزی ( یا تعمیم ) از خدایتعالی خوبیتر باشد

شو و بریش تشبیه و تشبیه کننده بخند ۸۸ - پای بدریا منه و از دریا کمتر سخن بگو و چون بر لب دریا رسیدی لبها را گرفته و خاموشی گزین ۸۹ - اگر چه صدها مثل من تاب دربارا ندارد ولی من از غرقاب دریا باک ندارم ۹۰ - عقل و جانم فدای دریا باد که خونبهای جان و عقلم همین دریای داد و دهش است ۹۱ - تا پایم قدرت دارد پیش میروم وقتی با از حرکت بازماند من در دریا چون مرغابی هستم ۹۲ - بگو که بر خلاف ادب رفتار میکنی بی ادب که در حضور باشد بهتر از با ادب غایب است حلقه اگر کج است چون بدر آویخته و با و اتصال دارد از هر راستی که جدا باشد بهتر است ۹۳ - ای کسیکه تن تو آلوده و چرکین است ملازم حوض باش کی کسیکه در بیرون حوض است باک خواهد شد ۹۴ - آن مرد پاکی که از حوض دور افتاده از پاکی خود هم دور خواهد شد ۹۵ - زیرا که پاکی این حوض بی پایان و پاکی اجسام محدود است ۹۶ - دل اگر چه حوضی بیش نیست ولی از طرفی راه پنهانی بدریاد دارد ۹۷ - پاکی محدود تو کمک لازم دارد و گر نه آنچه محدود است بتدریج کم و کمتر خواهد شد

#### تمثیل در بیان خواندن آب - آلودگی را پیاکی

- ۱ - آب بکسیکه آلوده است گفت شتاب کن و خود را بمن برسان
- شخص آلوده گفت من از آلودگی خود شرم دارم که نزد تو بیایم
- ۲ - آب گفت بی وجود من این شرم کی خواهد رفت و بی من آلودگی تو چگونه مسکن است زایل شود ؟ ۳ - هر آلوده ای که از آب و پنهان کند مصداق الحیاء یمنع الایمان خواهد بود (۱) ۴ - دل از مجاورت حوض تن گل آلود میشود و تن از برکت آب حوض دلها پاک میگردد ۵ -

---

۱ - جمله مزبور حدیثی است که معنی آن این است (حیا تو را از ایمان باز میدارد)

باطراف حوض دل طواف کن و از مجاورت حوض تن بپرهیز ۶- دریای تن و دریای دل همواره با امواج خود بیکدیگر حمله میکنند و فاصه این دو دریا مصداق بینهما برزخ لایبئیان است (۱) و بیکدیگر نمیرسند ۷- تو اگر کج یا راست مبروی همواره خویشان را بطرف او بکش و در پیرامون او خزیده و گردش کن و از او دور نشو ۸- اگر چه در بارگاه شاه خضار جانی هست ولی کسانی که همت عالی دارند از خطر باک ندارند ۹- چرا که شاه از شکر شیرین تر است پس اگر جان بشیرینی برود خوشتر و گوارا تر است ۱۰- ای آنکه مرا ملامت کرده و از خطر میترسانی سلامتی بتو ارزانی باد ای که سلامتی میجویی مرا رها کن و خود پی مقصود خود برو ۱۱- جان من چون کوره است و با آتش انس دارد برای کوره همین بس که جایگاه آتش است ۱۲- عشق چون کوره سوزی دارد که هر کس از ادراک آن کور باشد کورن است ۱۳- وقتی برگ بی برگی برگ تو گردید و بی سر و سامانی سر و سامان تو شد بدان که جان باقی یافته ای و مرگ از تو گریخته و بی کار خود رفته است ۱۴- وقتی غم تو را شادی افزایش دهد باغ جانت گل و سوسن روئیده است ۱۵- آنچه برای دیگران مایه ترس باشد برای من سبب امنیت است آری دریا برای مرغ خانگی اسباب هلاکت و برای مرغابی مایه فرح و انبساط است ۱۶- ای طیب جان من باز دیوانه شدم ای طیب دل من باز سودانی گشته ام ۱۷- در حلقه های سلسله ات فتنه ها نهفته و هر حلقه از آن دیوانگی دیگری درمن ایجاد میکند ۱۸- از هر حلقه فنونی آشکار شده و فتنه هایی پیا می کنند پس مرا هم

---

۱- اشاره بآیه ۱۹ و ۲۰ سوره رحمن که میفرماید درج البحرین بلئیمان بینهما برزخ لایبئیان یعنی موج میزنند دو دریا که بهم برسند و میانه آنها فاصله ای است که مانع میگرد

هر لحظه جنون دیگری عارض میگردد ۱۹ - این است که الجنون فنون مثل معروفی گردیده و مخصوصاً در زنجیر این آقای بزرگوار این مثل کاملاً صادق است ۲۰ - اکنون دیوانگی چنان بر من غالب شده و بندهای خرد را گسسته است که دیوانگان بمن بند میدهند

آمدن دوستان به بیمارستان جهت پرسش ذوالنون مصری  
 ۱- وقتی ذوالنون مصری شور و جنون تازه‌ای پیدا کرد ۲- شور و غوغای او چنان بود که تا بالای آسمانها اثر کرده و بجگرها نمک میپاشید و ساکنین آسمان و زمین از حال او متأثر میشدند ۳- توای که از خاک تیره و شور هستی شور خود را همسنگ مردان پاک میدانم ۴- مردم تاب تحمل جنون او را نداشتند زیرا که آتش جنونش برایش آنها را سوزانیده و از میان میبرد ۵- وقتی اینطور شد و آتش برایش عوام افتاد ذوالنون را گرفته بزندان بردند و بر پای او بند نهادند ۶- اسب سرکش جنون را لجام نهادن امکان پذیر نیست اگر چه عوام از سرکشی آن بتنگ آمده باشند ۷- این پادشاهان از عوام خلق بر جان خود بیم دارند زیرا که عوام کورند و این شاهان نشان مخصوص ندارند ۸- وقتی حکم بدست جاهلان شرور افتاد البته ذوالنون بزندان خواهد رفت ۹- پادشاه عظیم الشانی چون يك سوار عادی حرکت میکند یا يك در بیتی بدست اطفال میافتد ۱۰- در چیست؟ دریایی در قطره پنهان شده و آفتابی در ذره نهان گردیده ۱۱- آفتابی خویشتن را ذره نمایش داده پس از آن کم کم روی خود را بنموده ۱۲- تمام ذرات در وی محو گردید و جهان از او مست شده ابرهای تاریک رفتند و آسمان حقیقت چهره خود را نمود ۱۳- وقتی قلم در دست يك ظالم غداری باشد البته منصور به سردار میرود ۱۴- وقتی در دست سفها

باشد لازمه اش همین است که انبیاء را میکشند (۱) ۱۵ - اقوام گمراه از راه سفاهت بانبیاء گفتند که ما آمدن و دعوی شما را بفال بد گرفتیم (۲) ۱۶ - نادانی ترسایان بین: خداوندی را که بقول خودشان بدار آویخته شده پناه خود قرار میدهند ۱۷ - کسیکه بنا بگفته خودشان مغلوب یهود شده و بدست آنان سردار رفته چگونه ممکن است آنان را پناه دهد ۱۸ - وقتی دل آن شاه از قوم خود خون بوده و از آنان راضی نباشد چگونه ممکن است وجود او در میان قوم باعث حفظ آنها از عذاب باشد (۳) ۱۹ - زرگر و زر خالص خطرش از قلب و قلب زن خان بیشتر است ۲۰ - یوسفان خوبرواز رشک و حسد زشت رویان خود را پنهان کرده اند و بر اثر وجود دشمنان است که خوبان گرفتار آتش میشوند ۲۱ - یوسفان از مکر برادران بچاه افتاده و همان برادران هستند که از حسد یوسف را بگرگ میدهند ۲۲ - بین که یوسف مصری از حسد چه صدمه دید! این حسد در کمین یوسفان گرگ خونخواری است ۲۳ - یعقوب همان پیغمبر بردبار همواره بر یوسف از همین گرگ حسد بیم داشت ۲۴ - گرگ ظاهری گرد یوسف نگر دید ولی حسد همین گرگ باطنی کاری کرد که از گرگ ظاهری بیش

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید «و یقتلون الانبیاء بغير حق ذالك بما هموا کانوا یرتدون» یعنی پیغمبران را بناحق میکشند و این عمل برای این است که آنها سرکش بوده و طغیان کرده از حد خود تجاوز میکنند ۲ - اشاره بآیه شریفه در سوره یس است که میفرماید «قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لرجمنکم ولیس لکم منا عذاب الیم» یعنی کفار بانبیاء گفتند که ما آمدن و دعوت شما را بفال بد گرفتیم و اگر اهل دعوت خودداری نکنید شما را سنگسار میکنیم و از طرف ما بشاه عذاب دردناکی خواهد رسید ۳ - اشاره بآیه شریفه در سوره انفال که میفرماید «وما کان الله لیعذبهم و انتم فیهم» یعنی تا تو در میان آنها باشی خدا بتعالی آنها را عذاب نخواهد کرد



افناد ۲۵ - همین گرگ باطنی بود که یوسف را زخمی کرد و برای اینکه هذری بترشد مگری بکار برده گفت ما برای مسابقه رفتیم (۱) ۲۶ - صد هزاران گرگ نمیتواند چنین مگری بیندیشد ولی این گرگ باطنی بالاخره رسوا خواهد شد ۲۷ - چرا که یقیناً در روز قیامت اشخاص بصورت گرگ محشور خواهند شد ۲۸ - و کسیکه حریص و پست بوده مردار خواری پیشه کند در روز جزا حشر او بصورت خوک است ۲۹ - و عضو نهانی زنا کاران در روز قیامت گنبدیده و دهان شراب خواران بوی بد میدهد ۳۰ آن بوی بدی که در دنیا صاحبان دل از آن آگاه بودند و از سایرین پنهان بود در روز محشر محسوس شده و نزد همه آشکار میگردد ۳۱ - از وجود آدمی بر حذر باش که این وجود چون جنگل بزرگی است ۳۲ - آری دریشه وجود ماهزاران گرگ و خوک و صالح و ناصالح و خوب و زشت موجود است ۳۳ - ولی هر خو و صفتی که در وجود کسی غالب باشد و بر سایر صفات بچربد بهمان خو و خلق شناخته میشود زیرا اگر قسمت بیشتر یک شمش طلا بوده و باقی مس باشد آن شمش شمش زر شناخته میشود ۳۴ هر سیرتی که در وجود تو بیشتر بوده و بر سایر صفات تو غلبه دارد بصورت همان سیرت محشور خواهی شد ۳۵ - صلاح و فساد و خوبی و بدی از یک راه نهانی از وجود آدمی بوجود شخص دیگری منتقل میگردد ۳۶ - بلکه وجود آدمی در گاو و خر نیز مؤثر بوده علم و دانایی و هنر خود را ب حیوانات نفوذ میدهد ۳۷ - اسب سرکش بد راه رام و

---

۱ - اشاره بآیه «واقعه در سوره یوسف که میفرماید «و جازا اناهم هشاء یسکون قالوا یا ابانا اناذبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاهنا فاکله الذئب» یعنی برادران یوسف در شب نزد پدر خود آمده با حال گریه گفتند ای پدر ما برای مسابقه هفته یوسف را پیش اسباب های خود گذاشتیم و او را گرگ خورد

راهوار میگردد خرس بر اثر تعلیم انسان بازی کن شده و بر سلام میدهد ۳۸- سگ از آدمی تعلیم گرفته پاسبان یا شبان باشکاری میگردد ۳۹- از خواب اصحاب کهف غومی در وجود سگ آنها نفوذ کرد که جویای خدا گردید ۴۰- هر دم در سینه آدمی يك نوع از انواع سر کرده و داخل میگردد گاهی دیو و زمانی فرشته و گهی دام و دد وارد میشوند ۴۱- وجود انسانی بیشه غریبی است که در آن مادامیکه دام سینه‌ها راه پنهانی برای گرفتن خوی دیگران دارد هر شیری باندازه استعداد خود غومی اخذ کرده و آگهی‌هایی دارد ۴۲- تو مگر از سگ کمتر هستی که خوی از انسان میدزدد تو نیز از درون هارغان از در و مرجان جان بدزدی ۴۳- تو که بهر حال میدزدی پس آن در پاکیزه را بدزد تو که بار میبری لااقل بار شریفی را بدوش خود حمل کن

**فهم کردن هر یزدان که ذوالنون دیوانه نیست و بقصد چنین کرده**  
 ۱- راجع بحکایت ذوالنون دوستان او بر ندان رفته و در آن باب با یکدیگر مذاکره و تبادل فکر نمودند ۲- و گفتند شاید بقصد خود را دیوانه نمایش داده و حکمتی در این کار هست چه که او در دین اسلام قبله اهل دل و آیتی است از آیات خداوندی ۳- از دریای عقل او خیلی دور است که جنون بتواند آنرا بطرف سفاقت و سبکی سوق دهد ۴- حاشا لله که ذوالنون با آن جاه و کمال کارش بجائی برسد که ابر بیماری روی ماهش را بیوشاند ۵- او از شرعوام بغضانه رفته و از تنگ عاتلان دیوانه شده ۶- او از تنگ عقل تن پرستی که کند و زنجیر پای جان است عمداً دیوانه شده ۷- او بزبان حال میگوید من در بند هستم بیا و با شلاق گاوزنی بر سر و پشت من بزن و درحالت این کار کارش نکن ۸- تا همانطور که کشته قوم موسی از زدن عضوی از اعضاء کاو زنده شد من نیز از زخم گرز و شلاق زندگی یابم ۹-

آری بز ناز زخم شلاق گاوزنی میرو شده و چون کشته گاو موسی خوشحال و سالم شوم ۱۰ - کشته از زخم شلاق زنده شد چون موسی که از اثر کیمیا زرخالص گردد ۱۱ - کشته از جای خود برخاسته تمام اسرار را فاش نموده و جماعت خونخوار بر او که قاتل او بودند معرفی نمود ۱۲ - و آشکارا گفت که باعث این آشوب اینها بوده و قاتل اینها هستند ۱۳ - آری وقتی این جسم خاکی کشته شود آن وجود اسرار دان زنده میشود ۱۴ - و جان او بهشت و دوزخ رانیده و همه اسرار را میداند ۱۵ - و جنایت کلران دیوصفت را معرفی نموده دام و خدعه و فریب را نشان میدهد ۱۶ - برای سالک کشتن گاو نفس شرط طریق و لازمه سلوک است تا از زخم شلاق او جان آزاد گردد ۱۷ - گاو نفس خود را هر چه زودتر بکش تا روح پنهانی تو زنده شده و به نیکی گراید (۱)

### رجوع کردن بهکایات ذوالنون مصری با مریدان

۱ - چون آن اشخاص نزد ذوالنون رسیدند ذوالنون بر آنها بانگ زد که کیستید ؟ چه کار دارید با احتیاط پیش بیایید ۲ - گفتند ما از دوستان تو بوده و برای پرسش از حال شما آمده ایم ۳ - حال شما چون است این چه بهتانی است که بمقل شما زده و تو را متهم به خون نموده اند

---

۱ - کشته گاو موسی اشاره بآیه شریفه در سوره بقره است که میفرماید قل الله یامرکم ان تدبھوا بقرۃ قالوا انتخذنا هزوا قال اعوذ باللہ ان اکون من الجاهلین « چون یکی از افراد یهود کشته شد بنی اسرائیل از حضرت موسی نام قاتل او را پرسیدند در این وقت بود که در قرآن میفرماید : موسی گفت که خدا بشما امر میکند که گاوی را بکشید و بعضی از اعضاء آنرا بمقتول بزنید تا زنده شود یهود گفتند آیا ما را استنہزا میکنی موسی گفت بنامه بپیرم بخدا که من در شمار جاهلان باشم

۴ - چگونه ممکن است دود گلخن با آفتاب برسد یا حتما مغلوب کلاغ گردد ؟ ۵ - علت این کار را بما بگو و دریغ نفرما ما دوستان توپیم با ما بر اطمینان نفرما ۶ - شایسته نیست که دوستان را از خود دراند یا با شهرتهای بد و مکر و حيله با شتاب انداخت ۷ - راز خود را با ما در میان نه و با روی خود را در ابر اشتباه پنهان مکن ۸ - مادوستان صمیمی و دل خستگانی هستیم که دردو عالم بتو دل بسته ایم ۹ - ذوالنون پس از شنیدن این سخنان بنای فحاشی گذاشته و چون دیوانگان سخنان بی ربط گفتن آغاز نموده ۱۰ - بر خاسته هر چه از سنگ و چوب دردسترش بود بطرف مریدان برتاب نمود و همگی از جلو او گریختند ۱۱ - ذوالنون از دیدن فرار آنها صدای قمقه خنده اش بلند شده گفت دوستان را نگر باد بر بش چنین دوستانی ۱۲ - دوستان را ببین که چگونه از رنج گریزانند ؟ نشان دوستی کو ؟ برای دوستان رنج چون جان شیرین و گوارا است ۱۳ - کی دوست از رنجی که از طرف دوستش باو رسد کناره میگیرد ؟ رنج و تحمل آن چون مغزی است که دوستی پوست و قشر او است ۱۴ - آیا نشان دوستی این نیست که دوست در بلا و آفت و محنت سر خوش باشد ؟ ۱۵ - دوست مثل زر و بلا مثل آتش است زرد در آتش بی تغییر مانده بلکه خوشتر و براق تر میگردد

### امتحان کردن خواجه زیز کی لقمان را

۱ - لقمان چون بنده ای با کوروز و شب با کمال چالاکی بوظیفه بنده گی خود قیام میکرد ۲ - خواجه اش او را در کارها جلو میانداخت و بر فرزندان خویش ترجیح میداد ۳ - بلی لقمان اگر چه بنده زاده بود ولی از قید هوا آزاد شده و خواجه بود ۴ - ( میگویند ) شاهی به شیخ طریقت گفت چیزی از من بخواه ۵ - شیخ گفت ای شاه شرم نکردی که چنین سخنی بمن گفتی !! ۶ - من دو بنده حقیر و پست دارم که آنها

بر تو حاکم و امیرند ۷- شاه گفت اشتباه میکنی آن دو بنده کدامند ؟ شیخ گفت یکی از آنها خشم و دیگری شهوت است که هر دو بر تو حکومت دارند ۸- شاه کسی است که از پادشاهی فارغ بوده و بدون دستگاه سلطنتی حاکم و مقتدر است و در نور افشانی احتیاجی به ماه و خورشید ندارد ۹- کسی خزانه دارد که از خزانه داشتن تنگ دارد دارای هستی کسی است که دشمن هستی است ۱۰- خواجه لقمان در ظاهر خود را خواجه مینمود و در واقع بنده‌ای بود که لقمان خواجه او بود ۱۱- در جهان واژگون از این کارها زیاد است که در انظار گوهر کمتر از یک خسی است ۱۲- به بیابان بی آب و هلف نام رستگاری داده‌اند و نام و تنگی دام عقلمها گردیده است ۱۳- دسته‌ای از مردم معرفشان لباس آنهاست و اگر قبای شکل مخصوصی داشته باشند میگویند از عامه است ۱۴- گروه دیگر را سالوس ظاهری نشانه زهد و پرهیز گاری است در صورتیکه نور مخصوصی لازم است تا بتواند معرف زهد باشد ۱۵- آری برای اینکه مرد را بدون دیدن کار و گفتار بشناسند نوری لازم است که از تقلید و تمایلات جسمانی بری باشد ۱۶- نوری باید که از راه عقل به قلب رخنه کرده نقد ذات او را ببیند و محتاج بشنیدن گفتارش نباشند ۱۷- بندگان خاص خداوند علام الغیوب که در عالم جان جاسوس قلبها هستند ۱۸- چون خیالی در درون دل ظاهر میشوند سر او در پیش آنها مکشوف است ۱۹- ساز و برگ تن گنجشک چیست که بر عقل پوشیده بماند ۲۰- کسیکه بر اسرار خداوندی دست یافت اسرار مخلوق نزد او چه اهمیتی دارد ۲۱- کسی که در آسمانها پرواز میکنند راه رفتن در زمین در نزد او دشوار خواهد بود ۲۲- آهن که در دست داوود پیغمبر چون موم نرم میگردد موم در کف او چه حالی خواهد داشت ۲۳- لقمان خواجه‌ای بود به شکل

بنده که بندگی در ظاهر دیباچه مولویتش بود ۲۴ - وقتی خواجه بطور ناشناس بجائی رود به بنده خود لباس خواجه پوشانید ۲۵ - خود لباس قلام در بر کرده و غلام خود را جلومی اندازد ۲۶ - و خود دنبال او برآید میافند تا کسی بی وجود او نبرد ۲۷ - به بنده خود میگوید که تو برو در صدر مجلس بنشین و من چون بنده ای کفش تو را بر میدارم ۲۸ - تو بمن بیچوجه احترام نگذار بلکه گاهی درشتی کرده و دشنام ده ۲۹ - خدمت تو را در ترك خدمت قرار دادم تا در غربت حمله ای که در نظر دارم بکار برم ۳۰ - خواجه ها از این قبیل بند گیها کرده اند که مردم گمان کنند آنها برده اند ۳۱ - آنها از خواجگی سیر بوده و چشمشان پر بوده و کارها را سهل گرفته اند ۳۲ - ولی بندگان هوا بعکس آنها خویشان را خواجه عقل و جان نمایش میدهند ۳۳ - غافل از اینکه از خواجه بندگی کردن برمیآید ولی از بنده جز بندگی بر نمیآید ۳۴ - چون از عالم خواجگی بعالم بندگی تدابیر و تعبیتها هست که با آمدن خواجه به مقام بندگی انجام میشود و بالعکس بنده در عالم خواجگی کاری و راهی ندارد ۳۵ - خواجه لقمان هم از این راز پنهانی بوئی برده و واقف شده بود ۳۶ - میدانست آنکه غلامش میخواند خواجه است ولی رفتاری که داشت برای مصلحت بود ۳۷ - او از اول لقمان را آزاد میکرد و بی رضایت خاطر او را مراعات مینمود ۳۸ - برای اینکه مقصود لقمان این بود که کسی بر اسرار آن جوان مرد واقف نگردد ۳۹ - اگر اسرار خود را از یگانگان و بدان پنهان کنی عجیبی نیست تعجب در این است که راز خویش را از خود پنهان نمایی ۴۰ - کار را از چشم خود پنهان کن تا کارت از چشم بد دور بوده و سالم باشد ۴۱ - خویشان را تسلیم کن و مزد بگیر و در وقتی که با خودت نیستی از خود چیزی بدزد و ذخیره کن ۴۲ - بمردی که زخم دارد

داروی بیهوشی میدهند برای اینکه بیکان تیر را از تنش بیرون آورند ۴۳ - در حال مرگ شخص را در فشار درد قرار میدهند و در حالی که او بفکر درد بود و باو مشغول است جانسرا میبرند ۴۴ - چون رسم این است بهر فکری که دل بسیاری تانو مشغول آن فکری از غفلت تو استفاده کرده نهانی چیزی از تو میبرند ۴۵ - هر اندیشه ای بکنی و چیزی از آن راه بدست آوری دزد از راهی که تو از آن ایمن هستی داخل خواهد شد ۴۶ - پس بچیزی (بلکه بکسی) مشغول باش که از همه بهتر است تا چیزی از تو ببرد که پست تر از او است ۴۷ - وقتی کشتی بازرگانی بفرقاب افتد و مشرف بفرق شدن گردد ۴۸ - برای سبک شدن کشتی و جلوگیری از فرقتاع خوب را ننگه داشته و جنس نازل را بدربار میریزند ۴۹ - اکنون که باید از چیزی دست بشویی و قسمتی از مالت در آب فرق شود از جنس پست صرف نظر کن و بهتر را دریاب

### ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پسر امهتان کنندگان

۱ - هر طعامی که برای خواجه لقمان میآوردند کسی را از بی لقمان میفرستاد ۲ - تا لقمان دست بآن طعام برد و خواجه پس مانده طعام او را بخورد ۳ - مؤرد و پس مانده طعام لقمان را خورده و از دلخوشی شور و غوغا بپا میکرد و هر طعامی را که او نمیخورد دور میریخت ۴ - و اگر هم میخورد با کمال بی میلی و بی اشتهایی بود بلی اثر پیوستگی و اتصال همین است ۵ - روزی برای خواجه خر بوزه آورده بودند ولی لقمان حاضر نبود ۶ - خواجه بیکی از غلامان خود گفت زود برو لقمان را خبر کن تا بیاید ۷ - چون لقمان آمد خواجه کازدی بدست گرفت ۸ - و یک برش باریک از خر بوزه بریده به لقمان داد لقمان آنرا با کمال خوشرومی مثل اینکه شکر با عسل میخورد بخورد ۹ - خواجه

از طرز خوردن او خوشحال شده قاج دیگر داد و همینطور قاج  
 ها را بریده و دل‌تا بهفته قاج رسید ۱۰ - فقط يك قاج از خربزه  
 باقی بود که گفت این را من میخورم تا ببینم چه اندازه شیرین است  
 ۱۱ - لقمان این خربزه را چنان میخورد که قهر آهر کس برای خوردن  
 آن متمایل میگردد ۲۲ - وقتی آن يك قاج را خورد از تلخی آتشش  
 زد گلویش بنای سوزش گذارده و زبانش پر آبله شد ۱۳ - از اثر  
 تلخی خربزه ساعتی از خود بیخود گردیده پس از آن متوجه لقمان  
 شده گفت ای جان جهان ۱۴ - تو این زهر را چگونه نوش کردی  
 و این قهر را چه سان لطف تلقی کردی؟ ۱۵ - این چه صبری است  
 که توداری و این صبوری برای چیست؟ مگر تو دشمن جان خود هستی؟  
 ۱۶ - چرا عذر نیاورده نگفتی پس است ۱۷ - لقمان گفت من از دست  
 تو بقدری نعمت خورده ام که سنگینی بار خجالتش کمر مرا خم کرده  
 است ۱۸ - و شرم آمد که از نوشیدن یکمتر به تلخی امتناع ورزم  
 ۱۹ - همه اعضاء من از نعمتهای تو رشد و نمو نموده و غرق  
 دانه و دام تو هستم ۲۰ - با این وصف اگر از يك تلخی فریاد کنم  
 خاک بر سر من و اجزای من باد ۲۱ - لذتی که در دست شکر بخشش  
 تو بود کی در این خربزه تلخی باقی گذاشت تا من از تلخی او روگردان  
 شوم ۲۲ - آری از محبت تلخها شیرین و مسها زربین میگردد ۲۳ -  
 محبت دردها را صافی و دردها را شفا بخش میسازد ۲۴ - از محبت مرده  
 زنده شده و شاه متمایل به بندگی میگردد ۲۵ - این محبت هم که  
 مقصود ماست بیهوده بوجود نیامده بلکه نتیجه دانش حقیقی کامل است  
 ۲۶ - از دانش ناقص کی ممکن است این عشق بوجود آید بلی ممکن  
 است از علم ناقص هم عشق پیدا شود ولی عشق بر جماد ۲۷ - وقتی



از يك جمادی رنگ مطبوعی دید از يك صغیر صدای محبوب میشوند  
 ۲۸ - دانش ناقص چون کاملاً تمیز نمیدهد که برق را با آفتاب اشتباه  
 میکند ۲۹ - اینکه حضرت رسوا، (ص ع) ناقص را ملعون خوانده  
 تا ویلش عقل ناقص است (۱) ۳۰ - زیرا که آنها را که نشان ناقص است  
 مورد ترحم واقع شده اند و آنکه مورد ترحم باشد سزاوار لعن نیست  
 ۳۱ - این نقص عقل است که بدترین امراض بوده و سزاوار لعن و  
 طرد است ۳۲ - چرا که رفع نقص عقل مقدور بوده و مرتفع نمودن  
 نقص بدن غیر مقدور است ۳۳ - کفر و فرعونیت هر کافر لجوج از  
 نقصان عقل پدید آمده ۳۴ - اشخاص ناقص الاعضاء را خدا تعالی در  
 قرآن معذور دانسته و میفرماید لیس علی الاصلی حرج (۲) ۳۵ - برق  
 زود خاموش میشود و فادار نیست تو بدون آنکه صفا پیدا کنی باقی  
 را با فانی تمیز نخواهی داد ۳۶ - برق میخندد و میدانی به چه کس میخندد؟  
 باو میخندد که بروشنی او دل ببندد ۳۷ - انوار برق پی بریده و بی  
 دوام است او کی میتواند با نوریکه در باره او فرموده اند: لا شرقیة ولا  
 غربیة طرف قیاس واقع شود (۳) ۳۸ - برقیکه از تو بوجود آید  
 بدانکه او مثل همان برقی است که خدا تعالی در قرآن فرموده است

۱ - اشاره به حدیث نبوی که میفرماید «الناقص ملعون» یعنی شخص

ناقص ملعون است ۲ - اشاره بآیه و الله در سوره فتح که میفرماید «لیس  
 علی الاصلی حرج ولا علی الاصلی حرج ولا علی المرء حرج» یعنی بر نایبنا  
 و لنگ و بیمارد در تغلف از چهار باکی نیست ۳ - اشاره بآیه ۳۵ - سوره نور  
 است که در صفحه ۷۹ بیان شد

که چشم‌ها را میرباید (۱) آن نور باقی است که چشم و بینایی می‌بخشد نه برق و روشنی تو ۳۹- بر بالای کف دریا تا ختن و با روشنی برق نامه خواندن ۴۰- بر اثر آن است که از حریمی عاقبت را ندیده و با این کلا خود را مستعزه کرده بر عقل و دل خود می‌خندد ۴۱- عاقبت بینی از خواص مختصه عقل است این نفس است که عاقبت بین نمی‌باشد ۴۲- عقلی که مغلوب نفس شود مبدل به نفس شده چنانچه ستاره مشتری اگر در حال رجوع بزحل ناظر شود نحس میگردد ۴۳- همان نظر که این جزر و مد را نگاه کند از نحسی بطرف سمدی راهنمائی می‌کند ۴۴- او برای آن تو را از حالی بعالی میگرداند گاهی سمد و زمانی نحس است میکند که ضد را باعث بنو بشناساند ۴۵- این کار را میکند تا از ذات الشمال ترس در تو بوجود آمده ولدت ذات الیمین (۲) امیدواری در قلب تو ایجاد کند از کارهای ننگین ترس ولدت کارهای نیک امید در تو بوجود آورد ۴۶- و در نتیجه مرغی باشی دارای دو پر بیم و امید چرا که مرغ یک پر از پرواز عاجز خواهد ماند ۴۷- یا مرا رها کن سخنی نگویم یا اجازه ده تا هر آنچه هست بر زبان آورم ۴۸- اگر نه آن و نه این را می‌خواهی حکم حکم تو است چه کسی میداند که مقصود تو کجا است ۴۹- جان ابراهیم پیغمبر لازم است تا در آتش سوزان

۱ اشاره بآیه ۱۹ سوره بقره که در حق منافقین میفرماید «یکاد البرق یغطف ابصارهم» یعنی (در حالیکه تابش درخشان) برق نزدیک است چشمهای آنان را برباید ۲- ذات الشمال گنایه از کسانی است که نامه عمل آنها را در قیامت بدست چپ آنها میدهند و گناهکارند و ذات الیمین گنایه از آنها است که نامه عملشان را بدست راست میدهند و دارای اعمال نیکند در قرآن نام این دو دسته مکرر ذکر شده

باشها و لصرهای بهشتی ببیند ۵۰- و در چه بدر چه صمود کرده با کتاب و ماه رسد تا چون حلقه بسته و در بند در نگردد ۵۱- و چون حضرت خلیل لا احب الالفین گفته از آسمان هفتم بگذرد (۱) ۵۲- این تن خاکمی و عالم مادی سوای کسی را که از قید شهوت آزاد شده باشد گمراه میکند:

### تمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان و حقیقت آن

۱- قصه شاه و حسد بردن امیران بر آن غلام خاص او که سلطان عقل بود ۲- نگفته ماند زیرا که بمصدق الکلام بجز الکلام هر سخنی که گفتیم سخن دیگری را بیاد آورد پس برگردیم و قصه را تمام کنیم ۳- پادشاه با اقبال يك کشور چون باغبان ماهر باقی است او چگونه منکن است درختها را از هم تمیز ندهد ۴- و درختی را که برش تلخ و مردود است از درختی که يك بهفتصد بر میدهد ۵- چگونه ممکن است آنان را با هم مساوی بدانند چه که او با نظر عاقبت بین خود میبیند ۶- که آن درختها بالاخره چه میوه ای خواهند داد اگر چه اکنون مساوی بنظر میرسند ۷- شیخ که بانور خداوندی مینگرد (۲) از اول و آخر آگهی دارد ۸- او برای رضای حق چشم آخور بین خود رابسته و دیده آخر بین گشاده است ۹- حسودان غلام مضموم شاه درختان

۱- اشاره بآیه ۲۶ از سوره انعام که میفرماید «فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ویی فلما اقل قال انی لاحب الالفین» یعنی چون تاریکی شب ابراهیم را احاطه کرد و ستاره (زهره) را دید گفت این پروردگار من است و چون ستاره هروب کرد فرمود هروب کنندگان را دوست ندارم که خدای خود بفرمانم ۲- اشاره بحديث «اتقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله» یعنی از فراست مؤمن بپرهیزید که او بانور خداوندی مینگرد

بدی بوده بد گوهر و شور بخت بوده اند ۱۰ - از حسد جوش زده و چون آبی که بجوشد کف تولید میگردند که جوش و غروش حسدرا پنهان کنند و در نهانی مکر و حيله بکار میبردند ۱۱ - تا غلام خاص را گردن زده و ریشه او را از زمانه برکنند ۱۲ - آنها نمیدانستند کسیکه جانش شاه باشد چگونه فانی میگردد و آنکه ریشه اش در پناه خدا بود چه سان ز میان میروند؟ ۱۳ - شاه از این اسرار واقف بود ولی مثل ابوبکر ربایی (۱) دم نزده و خاموش بود ۱۴ - آن کوزه گران را تماشا کرده و بر آنها دست میزد و مسخره شان مینمود ۱۵ - که این قوم حيله گرمکر میکنند تا با صنعت کوزه گری خود حبابی ساخته و دام برای شاه قرار دهند و درون حباب اندازند ۱۶ - آخر ای خران نفهم پادشاه بزرگ نامحدود کی ممکن است در حبابی بگنجد ۱۷ - بلی برای شاه دایمی مهیا کردند چون این تدبیر را از شاه یاد گرفته بودند ۱۸ - چه شاگرد نعیی است که با استاد خود دعوی همسری نموده و برای نبرد با او بیدان مبارزه پیش آید ۱۹ - آن هم با کدام استاد؟ استادیکه مهندس و سازنده جهان بوده ظاهر و باطن در پیش او آشکار است ۲۰ - استادیکه چشم او پرده های جهل را دریده و بنظر بنور الله گردیده است ۲۱ - راز و تزییر را در دل خود که چون گلیم کهنه سوراخ است پنهان میکند و آنرا پرده آن استاد حکیم قرار میدهد ۲۲ - پرده با صد دهان که هر دهانی شکافی دارد بر او میخندد ۲۳ - آن استاد بشاگرد خود میگوید ای که از سگ کمتر هستی با من وفاداری ۲۴ - فرض کن من آن استاد که زنجیرهای آهن را میگلاند نبوده و چون توبیک شاگرد کوردلی هستم ۲۵ - نه این است که جان و روان تو از من مدد گرفته و بیاری همی

---

۱- ابوبکر ربایی یکی از مشایخ است که در حال جلدبه و حیرت بوده هفت سال

سکوت اختیار کرده با کس سخن نگفت

بیند؟ و بی‌من کاری از پیشت نبرود ؟ ۲۶ - پس دل من کار گاه بخت  
 تو هست تو برای چه این کار گاه را میشکستی؟ ۲۷ - و میکوی پنهانی  
 در این دل آتش زنه روشن میکنم آخر مگر نه این است که دل بدل راه  
 دارد و از دل بدل روزنه هست ۲۸ - و بالاخره از آن راه و از آن روزن  
 فکر تو را دیده و دل با آنچه پنهانی گفته‌ای گواهی میدهم ۲۹ - ولی از  
 بزرگی و بزر گواری بروی تو نیاورده و هر چه بگویی میخندد و  
 میگوید بلی ۳۰ - او بسختان نرم و دلجویی ظاهری تو نمی‌خندد بلکه  
 باندیشه مزوانه تو خنده میکند ۳۱ - جزای خدعه خدعه است اکنون  
 بغیال خود خوش باش که سزای تو همین است ۳۲ - اگر خنده او بروی تو  
 خنده رضا بود صد هزاران گل در گلزار دلت شکفته میشد (۳۳) اگر از روی  
 رضای دل کاری بکند کار او چون آفتابی است که بیرج حمل برسد ۳۴ - از  
 او هم بهار میخندد و هم بهار شکونه و سبزه را بهم می‌آمیزد ۳۵ - تو  
 که خزان از بهار شناسی چگونه رموز خنده را در دهره بهار وجود درک  
 خواهی کرد ۳۶ - که در آنجا هزاران بلبل و قمری بانوهای عاشقانه  
 خود در عالم شور و غوغا پیام میکنند ۳۷ - وقتی تو بر گریح خود را  
 که زرد و سیاه شده نمیبینی خشم شاه را چگونه تمیز میدهی ۳۸ - آفتاب  
 شاه وقتی در برج عتاب (۱) واقع شود روزها را مثل صفحه کتاب سیاه  
 میکند ۳۹ - آن ستاره عطارد (۲) یعنی بنده خاص خدا و دیرالهی هنگام  
 نوشتن اوراق دفترش جانهای ماست و سفیدی و سیاهی این اوراق میزان  
 قرب و بعد و خوبی و بدی ماست ۴۰ - يك موقی هم منشوری مینویسد  
 با خط سرخ و سبز تا ارواح از سودا و هجر خلاصی یابند ۴۱ - رنگ

۱ - برج عتاب کتابه است از برج عقرب که آفتاب در ماه دوم پائیز در  
 آن برج است یا برج جدی که در ماه اول زمستان در آن برج است و این دو  
 برج را منجمین برج عتاب و پر خاش و خشم تصور کرده‌اند ۲ - ستاره عطارد  
 بقیده منجمین متعلق بدیران و اهل قلم است

سرخ و سبز چون خط قوس و قزح بمنزله خط نسخ نوبهار است که گل و سبزه بهم مخلوط شده بهار کامل بوجود آورند

عکس تعظیم پیام سلیمان در دل بلقیس از صورت حقیر بدهد  
 ۱- صد بار رحمت بر آن بلقیس باد که خدایتعالی عقل ضد مرد باو داده بود ۲- هدهدی نزد او آورده از حضرت سلیمان نامه آورد یعنی چند حرفی نشانی از طرف آنحضرت آورده بود ۳- بلقیس آن نکات را که شامل بسی مطالب بود خوانده و به رسول و پیام آور با نظر حقارت نگاه نکرد ۴- چشم هدهدی دلی جان عنقا میدید حس ظاهری کف میدید ولی چشم دل ناظر بدریا بود ۵- راز این اسرار دورنگ عقل و حس چون معدن (ص ع) و بوجهل همواره در جنگ و ستیزند ۶- کفار احمد (ص ع) را بشر خواندند و ندیدند که از اثر وجود او ماه دونیم میگردد ۷- در دیده حس بین خود خاک بریز که دشمن عقل و کیش است ۸- زیرا که دیده حس را خدایتعالی اهمی خواند و فرمود که او بت پرست بوده و دشمن ما است (۱) ۹- زیرا که او کف دیده و از دیدن دریا کور بود و حال را بنظر آورده و فردا ندیده ۱۰- آنکه در مقابلش بود خواهه فردا بود ولی در نظر او در حال حاضر جلوه ای نیسکرد او از يك گنجی بمقدار يك تسو و يك گندم هم نمیدید و خبر نداشت ۱۱- ذره ای که از آن آفتاب یگانه پیام آورد آفتاب غلام آن ذره خواهد شد ۱۲- قطره ای که فرستاده آن دریای وحدت باشد هفت دریای جهان اسیر آن قطره خواهند بود ۱۳- اگر مشت خاکی چالاک اوشده و برای او به جنبش در آید افلاک در پیش خاک پایش سر مینهند ۱۴- خاک آدم چون چالاک حق شده و جنبش در آمده بود ملائکه حق پیش خاک او

۱- اشاره بآیه ۲۴ سوره بنی اسرائیل «ومن كان في هذه اعمى فهو

في الآخرة اعمى واضل سبيلا»

سر نهاده سجده کردند ۱۵- خاک چون در دست زیر آب برفته و ته نشین میشود این خاک را بین که از شتاب از عرش بالاتر رفته است ۱۶- پس بدان که آن لطافت که میبینی از آب نبوده و جز بغشش مبدع و هاب نیست ۱۷- اگر هوا و آب را اجسام سنگین و سفلی قرار دهد یا خار را از گل لطیفتر سازد ۱۸- حکم با او است و هر چه بخواهد میکند (۱) و چون بخواهد از عین درد دوا میانگیزد ۱۹- اگر آتش و هوا را که در بالا واقعند پست کرده و تیره و درد و ته نشین نماید ۲۰- و اگر زمین و آب را علوی ساخته بالا برد تا بالای افلاک واقع شود ۲۱- چه کسی تواند گفت که چرا ۲۲- پس معلوم گردید که هر کس را بخواهد عزیز میسازد (۲) يك نفر خاکی را گفت که بر بگشا و در اعلیٰ علیین پرواز کن ۲۳- يك مخلوق ناری را گفت برو و ابلیس باش و در زیر طبقه هفتم زمین تو بر خود را بکار انداز ۲۴- گفت ای آدم خاکی تو با سمانها صعود کن و ای ابلیس آتش بعالم خاک نزول نما ۲۵- من عناصر اربعه و علت اولیٰ نیستم (۳) که از ترکیب آنها چیزهای محدود با خواص ثابت و لا یتغیر بوجود آید من برای همیشه متصرفم و هر آن آثار و خواص از امر من بوجود می آیند ۲۶- کار من علت ندارد مستقیماً و بلا واسطه کار میکنم تقدیر و اندازه گیری و مهندسی من بسته بغلت و

۱- اشاره بجمله ای از آیه که در سوره ابراهیم است که «یفعل الله ما یشاء» یعنی خدا هر چه بخواهد میکند ۲- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید «تؤمنن تشاء و تنذل من تشاء بیدک العبر انک علی کل شیئی قدیر» یعنی هر که را بخواهی عزیز و هر کس را اراده کنی ذلیل میکنی اختیار در دست تو است و بهر چیز توانائی ۳- عناصر اربعه آب و آتش و هوا و خاک و علت اولی عقل آنها است

سبب نیست ۲۷ - عادت و خاصیتی که خود باشباه داده‌ام ممکن است آنرا تفسیر دهم و غبار خاصیت و طبیعت را فرو نشانم ۲۸ - بدریا میگویم بر از آتش شو و بآتش میگویم که گلزار باش ۲۹ - بکوه امر میکنم که چون پشم سبک باش با آسان میگویم پست شو و در جلو نظر ها بزمین فرو رو ۳۰ - بخورشید میگویم بماه نزدیک شو هر دورا چون ابر سیاه تاریک میسازم ۳۱ - چشمه خورشید را خشک و چشمه خون را چون مشک میسازم ۳۲ - آفتاب و ماه چون دو گاو سیاه یوغ در گردن مطیع اراده الهی هستند

انکار فلسفی در آیه دان اصبح ماؤ کم غورا

۱ - يك نفره آری قرآن در مکتب از روی کتاب خدا آیه ماؤ کم غورا (۱) میخواند که اگر از چشمه آب را بیندم ۲ - و آنها را در اعماق زمین پنهان کنم و چشمه ها را خشک و بی آب سازم ۳ - دیگر جز من بی مثل و مانند و بخشش کننده با فضل و شرف کی است که آب را ثانیاً بچشمه برگرداند ۴ - يك فلسفی منطق دان ولی مغرور که در آنحال از جلو مکتب میگذشت ۵ - وقتی این آیه را شنید چون مضمون او را نپسندید گفت ما آب را ثانیاً با کلنگ خواهیم آورد ۶ - یا با دهانه بیل و تیزی تیر آب را از زیر زمین بالا خواهیم کشید ۷ - این فیلسوف شب را به خواب رفته در خواب دید که شیر مردی چنان طباچه ای بصورتش زد که در چشمش کور گردید ۸ - گفت اکنون ای بدبخت اگر راست میگوئی از تو چشمه چشم خود با تیر نور بیرون آر ۹ - روز از خواب برخاسته دو چشم خود را کور یافت و نور فیض

۱ - آیه واقعه در سوره ملك که میفرماید < قل ارايت ان اصبح ماؤ کم

غورافن یا نیکم بیه معین > یعنی بگو ای معصوم (ص) خبر بدهید که اگر آب برگردد و بزمن فرود کیست که برای شما آب گوارا بیاید



بخش از چشمانش رفته و نابدید شده بود ۱۰ - البته اگر او ناله کرده و استغفار مینمود از کرم خداوندی نور رفته بچشمش باز میگشت ۱۱ - ولی توبه هم در دسترس هر کس نیست و ذوق توبه نقل هر سر مستی بود نیست ۱۲ - زشتی عمل و شومی انکار راه توبه را هم بروی او بسته ۱۳ - از نیاز و اعتقاد حضرت خلیل بود که کار سخت و مجال ممکن شده آتش بگلستان بدل شد ۱۴ - و بالعکس انکار مرد زر را بس و صلح را بچنگ مبدل میسازد ۱۵ - دل او بسختی سنگ و روی شده چگونه ممکن است با کلنگ توبه شکافته شده و برای کشت عمل صالح آماده گردد ۱۶ - کویک نفر چون حضرت شعیب که با دعا کوه و سنگ را خاک نموده و برای کشت مهیا سازد ۱۷ - یا کجاست چون مقوقس ترسا که مسلمان شده و با استعا و خواهش او سنگلاخی بدل بزمین حاصل خیزی گردد (۱) ۱۸ - این شخص که منکر است کهر بای مسخ است که خاک قابل کشت و زرع را بدل به ریگ و سنگ میسازد ۱۹ - هر دلی هم نمیتواند سجده کند و اجرت هر مزدوری رحمت خداوندی نتواند بود ۲۰ - کار بد ممکن و باین امید مباش که توبه کرده در پناه خواهم بود ۲۱ - برای توبه تابش نور حق و آب رحمت باید توبه هم برق و ابر لازم دارد ۲۲ - تا برق دل تابد و ابر چشمان باران اشک نیارد کی آتش تمهید و غشم فرو خواهد نشست ۲۳ - و کی سبزه ذوق وصال روئیده و چشمه ها از آب زلال خواهد جوشید ۲۴ - و کی گلستان با چمن راز گفته و بنفشه بایاسمن عهد خواهد بست ۲۵ - کی ممکن است چناری دست بدها گشاید و کی درختی سر به او خواهد افشاند ۲۶ - و چه سان در فصل بهار

---

۱ - میفرماید مقوقس که یکی از سلاطین بوده و اسلام آورده و رحمت خواهد او حضرت رسول صاع دعا کرده و سنگلاخ بدل بزمین زراعتی گردیده و البته این مطلب سند تاریخی ندارد

درختان شکوفه‌های معطر خود را با آستین پربرسبزه‌ها نثار خواهند کرد ۲۷ - کی رخ لاله چون خون افروخته شده و گل از کیسه خود زر بیرون خواهد آورد ۲۸ - کی بلبل بیویدن گن خواهد آمد و فاخته چون طالبان راه حق کو کو میزند ۲۹ - کی لك لك در مقام تنابر آمده لك لك گفته و کلمه برای تو برای تو را تکرار میکند لك چیست؟ بلکه میگوید كل لك همه برای تو است ای آنکه همه از تو یاری میطلبند ۳۰ - کی خاک رازها را آشکار کرده و بستان چون آسمان پرستاره روشن خواهد شد ۳۱ - اینها که نام بردیم این همه لباسهای زیبا و زینت‌های گوناگون را از کجا آورده اند؟ همه آنها از عطایای خداوند کریم و مهربان است ۳۲ - همه آن لطافت و زیبایی نشان يك شاهد زیبایی است و آن نشان پا برای یکمرد عابدی است ۳۳ - زیرا که از دیدن نشان شاه کسی شادمان میگردد که شاه رادیده باشد و اگر ندیده باشد هرگز برای او نشانی نبوده و چیزی نخواهد فهمید ۳۴ - روح کسیکه در روز الست پروردگار خود را دیده و از خود بیخود شده و مست باده وصال گردیده ۳۵ - او است که بوی می راه پیشناسد . می شناسد برای اینکه می خورده است آنکه می نخورده چگونه بوی می بشامش آشنا خواهد بود ۳۶ - از اینجا است که حکمت چون شتر گم شده است و فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یعنی حکمت گم کرده مؤمن است همانطور که عرب شتر گم کرده همواره در جستجوی شتر خویش است مؤمن نیز در جستجوی حکمت بوده و حکمت چون دلالت‌بشاهان راهنمایی میکند ۳۷ - تو در خواب يك ماهرومی را میبینی که او بتو نشانی روعده میدهد ۳۸ - که مقصود قتی حاصل میشود که فردا فلان کس نزد تو آید ۳۹ - نشان دیگر آنکه او سواره است دیگر آنکه تو را در جای خود جای دهد . ۴۰ - نشان دیگر

آنکه بروی تو میخندد و دوست بر سینه نهد ۴۱- نشان دیگر این است که هوس ترا بگفتن این خواب و اداوار نکند و فردا بکسی در این باب سخن نگوئی ۴۲- چنانکه از این قبیل نشانی ها بعضی از حضرت زکریا پدر حضرت یحیی داده گفت: نشانه تو آن است که سه شبانه روز تمام سخن نگوئی ۴۳- نیک و بد خود را تا سه شب خاموش کن و این نشانه است که یحیی در این عالم بسوی تو خواهد آمد ۴۴- تا سه روز سخن نگو و این سکوت نشانه مقصد تو است (۱) ۴۵- هان ای که بتو نشانی داده اند این نشان را بر زبان نیار و در دل خود پنهان دار ۴۶- از این نشانیهای شیرین بتو خواهد گفت بلکه صد نشانی دیگر هم میگوید ۴۷- این نشان آن است که ملک و جاهیکه میجویی از خدا بتمالی خواهی یافت ۴۸- همان را که شبهای دراز از اشتیاق آن گریه کرده و سحر گاهان در نیاز میسوختی ۴۹- و روزت بی او چون شب تاریک شده و گردنت از غم چور دوک باریک گردیده بود ۵۰- و نشان دیگر آنکه آنچه داشتی بعنوان زکات داده و حتی چون زکات پاکبازان لباس خود را هم دادی ۵۱- رخت های خود را دادی از خواب صرف نظر کردی و رنگ روی خویش را از دست داده چون موی لاغر گشته و سرفدا کردی ۵۲- گاهی چون هود در آتش اشسته و زمانی چون کلاه خود خود را عرضه تبیع نمودی ۵۳- صد هزار از این قبیل بیچارگی ها خوی عاشقان است که در شمار ننگینند

---

۱- اشاره بآنچه در سوره مریم درباره حضرت زکریا کرده که آنحضرت از خدا بتمالی دوستی را خواست که وارث او و وارث اولاد یعقوب باشد خداوند باو بشارت داد که پسری برای تو منولد میشود که اسم او یحیی است عرض کرد خداوندا نشانه برای من مینم فرما که بدانم در چه موقع یحیی متولد خواهد شد فرمودند «آیتك الا تكلم الناس ثلاث لیل سويا» یعنی نشانه تو این است که سه شبانه روز تمام سخن نگوئی

۵۴ - شب که این خوابها را دیدی و روز دلت از امید خواب شب قوت گرفت ۵۵ - اکنون چشم بگردانی و بچپ و راست مینگری که آن نشانها کجاست؟ و آن علامتها کو ۵۶ - و چون بیدمیلرزی که وای اگر روز باخر رسد و از نشانها نشانی پیدانشود ۵۷ - و چون روستایی گو ساله گم کرده در کوچه و بازار میدوی و ج - تجو میکنی ۵۸ - (اگر کسی از تو سؤال کرده بگوید) آقا خیر باشد این دوندگی برای چیست؟ آنکه گم کرده‌ای کیست؟ ۵۹ - باو خواهی گفت بلی خیر است و این خیر و خوبی مرا کس جز من نباید بداند ۶۰ - اگر بگویم یکی از نشانهای من از میان رفته و وقت مرگ من فرارسیده است ۶۱ - بروی هر مرد سواری مینگری سوار میگویی دیوانه وار بروی من نگاه نکن ۶۲ - جواب میدهی که من صاحبی را گم کرده و در جستجوی او هستم ۶۳ - ای سوار دولت پاینده باشد بعاشقان ترحم کرده و عدلشان را بپذیر ۶۴ - چون با جدیت طلب کردی مقصود در جلو دیده ات ظاهر میشود چون بموجب خبریکه داده اند جدیت خطانمیکنند و منتهی یافتن مقصود میگردد (۱) ۶۵ - ناکهان سوار با ساداتی رسیده تورا در کنار گرفت ۶۶ - تو (از شدت ذوق) بپهوش شده بپشت افتادی و یک بیخبری در آن میان گفت این سالوس و نفاق است ۶۷ - او کی میتواند ببیند که در وجود اینک بپهوش شده چه شور و غوغائی است او از کجا میداند که این حال نشانه وصال کسی است؟ ۶۸ - این نشان در حق کسی است که صاحب نشان را دیده باشد آنکه ندیده کجانشان او را خواهد دید ۶۹ - بلی بلی هر زمان کزوی نشانی میرسد - شخص را جانی بجانی میرسد ۷۰ - (۲) این

---

۱ - اشاره به حدیث نبوی که فرمود «من طلب شیئا وجد وجد» هر کس چیزی را بخواهد و کوشش کند دیدار خواهد کرد ۲ - بهتر و مناسبتر دانستم که این شعر عیناً نوشته شود

نشانهها بمنزله آب بود که بهاهی خاک افتاده برسد چنانکه فرموده اند و تلك آیات الكتاب (۱) این است نشانه های کتاب ۷۶- بسی نشانیهاست که در انبیا بوده و مخصوص همان چنان است که با آن نشان و صاحب آن آشنائی دارد ۷۲- این سخن نتمام و ناقص مانده بجائی نرسید مرا معذور دار که بیدلم دل ندارم ۷۳- کی کیسی میتواند ذرات عالم را بشمارد بخصوص کسبکه عشق عقل اورا بیغما برده است ۷۴- برگهای باغ و بانگ کبک و زاغ را میشمارم ۷۵- نحسی ستاره کیوان و سعد بودن مشتری (تا انلاک در حر کنند تکرار میشود) هر چه بشماری بشماره نیاید ۷۷- ولی بعضی از این دوائر را باید برای بیان نفع و ضرر شرح داد و بیان کرد ۷۸- ناقصی از آثار قضا برای کسانیکه اهل سعد و نحسند معلوم گردد ۷۹- تا کسیکه طالعش مشتری است از سروری و نشاط خود شادمان شده ۸۰- و آنکه طالع از زحل دارد در کارها از سرور احتیاط کند ۸۱- اگر نحوست زحل را شرح ندهم آن بیچاره را زحل در آتش نحوست خود میسوزاند ۸۲- (برای خلاصی از این آتشها بود که) شاوا بباد ستور داده و فرموده اذ کرو الله خدا را یاد کنید (۲) چون مارادر آتش تیرهای قضا دید نور ذکر بما عطا فرمود ۸۳- گفتم یاد کنید اگر چه از ذکر شما منزله هستم زیرا ذکر

۱- اشاره بآیه اول سوره یوسف که میفرماید > الرتک آیات الكتاب المبین < (الر و بطور کلی حروف مفرده رمزی است میانه خدا و رسولش که من از ترجمه آن عاجزم) ترجمه بقیه آیه این است: (این است آیات و نشانه های کتاب که روشن و آشکار است ۲- اشاره بآیه ۴۱ سوره احزاب که میفرماید > یا ایها الذین آمنوا اذ کرو الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا < یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید خدا را یاد کنید و صبح و شام او را تسبیح بگویید

و یادشما عبارت از تصویر و تصور ذهنی است و تصویر شایسته من نیست ۸۴ - ولی آنکه مست تصویر و خیال است ذات ما را بدون مثال درک نخواهد کرد ۸۵ - آری ذکر جسمانی خیال ناقصی است که وصف شاه منزله از آن است ۸۶ - مثل اینکه کسی درباره شاه بگوید که جولان بستان این چه مدحی است که میکند مگر آگاه نیست با چه مقامی سروکار دارد

### مناجات کردن شبان با حقتعالی در عهد موسی علیه السلام

۱ - حضرت موسی در راه شبانی را دید که با خدای خود مناجات کرده و میگوید : بارالها ای خدای من کریم ۲ - تو کجا هستی تا من خدمتکار تو شده سرت را شانه زده چارفت را بدوزم ۳ - جامه تورا شسته شیشهایت را بکشم و شیر تلزه برای آشامیدن تو حاضر کنم ۴ - دستت را ببوسم و پایت را بمالم و در موقع خواب خوابگاهت را پاکیزه کنم ۵ - ای همه بزه‌هایم فدای تو باد ای کسیکه حتی در موقع راندن بزه‌هایم می‌هی و هیهای من در این دشت بیاد تو است ۶ - شبان از این قبیل سخنان می‌گفت که موسی (ع) متوجه او شده گفت ای شبان با کیستی و با چه کسی سخن می‌گویی؟ ۷ - گفت با کسی هستم که ما را آفریده و زمین و آسمان از او بوجود آمده‌اند ۸ - موسی (ع) گفت هان چه قدر جسور و خیره‌سر گشته و مسلمان نشده‌ای ۹ - این چه سخن یهودیه و چه کفری است که می‌گویی بدهان خود پنبه بگذار که چنین سخنان لغو از آن بیرون نیاید ۱۰ - گند کفر تو دنیا را بدبو کرد و کفر تو حریر دین را پاره‌پاره کرده بدل نمود ۱۱ - چاق و پاپیچ لایق پای تو است آفتاب چه احتیاجی باینها دارد ۱۲ - اگر دهان از این سخنان نبندی آتش از آسمان نازل خواهد شد که همه مردم را بسوزاند ۱۳ - اگر آتش نیامده این دود چیست که جان تورا سیاه کرده و روان

تو مردود در گاه حق گردیده و از ابن قییل سخنان بر زبان میرانی ۱۴ -  
اگر تو میدانی خدا حکم است چگونه میتوان باور کرد که اینهمه یهوده  
گوئی کنی ۱۵ - دوستی بیخردانه خودش دشمنی است و خدایتعالی از چنین  
خدمتی که تو میگوئی بی نیاز است ۱۶ - مگر با عمو و دایمت سخن  
میگوئی؟! مگر ممکن است جسم و احتیاجات جسمانی از صفات خداوندی  
باشد ۱۷ - شیر کسی مینوشد که در نشو و نما باشد چارق کسی میپوشد  
که محتاج پا باشد ۱۸ - اگر این گفتگوها برای بنده ای است که حق  
در باره او فرموده او من است و من خود او هستم ۱۹ - و فرموده ای من مرخت  
لم تعد (۱) من بیمار شدم و عیادت من نکردی زیرا تنها بنده من مریض  
نشد بلکه من مریض شدم ۲۰ - آن بنده ای که گوش و چشمش در  
خداوند سمیع و بصیر فانی شده شنوایی و بینایی از خود ندارد این  
سخنان در حق او هم سزاوار نیست ۲۱ - با خاصان حق سخنان یهوده  
گفتن دل را میبیراند و نورجان را سیاه میکند ۲۲ - اگر تو بمردی  
فاطمه خطاب کنی با اینکه مرد و زن همه یک جنسند ۲۳ - هر چه هم  
آن مرد خوش خلق و با حوصله باشد نمیتواند بر علیه تو قیام کرده حتی  
قصه جان تو را میکند ۲۴ - فاطمه خطاب کردن بزنی مدح اوست  
ولی اگر ببرد بگوئی چون زخم سنان در او کارگر میشود ۲۵ - دست  
و پا داشتن اسباب آسایش ماست ولی اگر بحق نسبت دهی نقص است  
۲۶ - اولم یلد و لم یولد است و سزاوار اوست که بگوئیم نه اولاد

---

۱ - اشاره بخبری است منسوب به حضرت رسول (ص ع) که فرمودند  
خدایتعالی در روز قیامت میگوید ای فرزند آدم من مریض شدم چرا عیادت  
نکردی عرض میکند باز آنها چگونه بیدار شوی که پروردگار عالیانی ندا  
نیرسد آیا ندانستی که فلان بنده ما بسیار بود اگر او را عیادت میکردی  
لرا در آنجا میبایستی

کسی است و نه اولادی دارد چرا که پدر و اولاد را او بوجود آورده است  
۲۷ - تولید و تولد از خواص جسم است و هر چیز که مولود باشد در این  
سرجویی بوده ۲۸ - و از عالم کون و فساد است چون از عالم کون و  
فساد است حادث بوده و احتیاج بمحدث دارد ۲۹ - شبان گفت ای  
موسی دهان مرا دوختی و از پشیمانی جانمرا سوختی ۳۰ - آهی جانسوز  
کشیده جامه خود را بدرید و سر بیابان نهاد ۱

عقاب گردن خدایتعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان

۱ - از طرف خدا بتعالی بمحضرت موسی وحی رسید که ای موسی  
بنده ما را از ما جدا کردی ۲ - تو برای پیوند دادن و وصل کردن مبعوث  
پیغمبری شده ای نه برای جدا کردن و نومید ساختن بندگان ۳ - تا  
میتوانی در وادی فراق قدم نگذار که ابغض الاشیاء عندی الطلاق (۱)  
مبعوض ترین چیزها در نزد من طلاق است ۴ - در درون هر کسی روش  
و اخلاقی بودیمه نهاده ایم و بهر کس اصطلاحی داده ایم که مخصوص  
او بوده بهمان روش و بهمان زبان سخن میگوید ۵ - که آن روش  
و آن سخن اگر از او ناشی شود مدح و اگر از تو سر بزند مذم است ۶ - ما از پاکی  
و ناپاکی از گران جانی و چالاکی بری بوده اینها مورد اذیتناستند ۷ - من  
بندگان خود را خلق نکردم که از آنها سودی ببرم بلکه خلق کردم تا بآنها  
بخشش وجودی بنمایم ۸ - از هندیان اصطلاح هند و از سندیان اصطلاح سند

---

۱ - عن معاذ ابن جبل قال : قال رسول الله (ص ع) > یا معاذ ما خلق

الله شیئاً علی وجه الارض احب الیه من العناق و ما خلق شیئاً علی وجه الارض  
ابغض الیه من الطلاق > یعنی معاذ بن جبل روایت میکند که رسول خدا فرمود  
معاذ خدایتعالی چیز را در زمین نیافریده که نزد او محبوبتر از آزاد کردن باشد  
و چیزی را در روی زمین نیافریده که در نزد او مبغوض تر از طلاق  
و جدائی باشد



پسندیده است ۹ - من با تسبیح و تنزیه آنها پاک و منزّه نمیشوم بلکه خود آنها پاک و تسبیح گو میگردند ۱۰ - ما بقبل و قال ظاهری اهمیت نداده بحال خضوع درونی مینگریم ۱۱ - ما بقلب خاشع مینگریم اگر چه در الفاظ و عبارات خضوعی نباشد ۱۲ - برای اینکه دل جوهر است و آنچه حقیقت دارد او است و گفتار عرض است و عرض طفیلی جوهر و تابع اوست و اصل مقصود جوهر است نه عرض ۱۳ - من لفظ واضار و مجاز و محسنات لفظی نمیخواهم سوزش دل و سوز و ساز عشق را طالبیم ۱۴ - آتش از عشق در خانه دل برانروز و هر چه لفظ و فکر و عبارت بردازی است آتش برن ۱۵ - ای موسی آداب دانهای ظاهر با سوخته جانها خیلی فرق دارند ۱۶ - عاشقانرا در هر نفس سوختنی است این طایفه چون ذره ویرانی هستند که مالیات و عشریه ندارد و از آنها آداب ظاهری نمیخواهند ۱۷ - اگر خطا بگویندنگو که خطا کرده چنانکه خون شهید را نباید شست ۱۸ - برای شهیدان خون بهتر از آب است و خطای عاشقان از هر صوابی نکوتر است ۱۹ - در داخل کعبه آئینا قبله نیست و آنکه بدریا فرود رفته از نداشتن پانا به چه غم خواهد داشت ۲۰ - تو از سرمستان راهبری مطلب و بیجامه چاکان دستور رفو کردن مده ۲۱ - ملت عشق از هر دینی جدا بوده و مذهب و ملت عاشقان فقط خداوند است و بس ۲۲ - لعل اگر بی مهر و نشان باشد پاک نیست عشق هم نشانی دارد که در دریای غم اگر باشد همناک نیست

وحي آمدن بموسی عليه السلام از بهر عذر آن شبان

۱ - پس از آن خدایتعالی در باطن حضرت موسی رازهای القا فرمود که بگفتن در نیاید ۲ - آری دیدن و گفتن را بهم آمیخته در در دل موسی سخنانی ریختند ۳ - که چندی از خود بیخود شده و

زمانی بخود آمده و چندی از ازل بسوی ابد پرواز کرد ۴. دیگر اگر  
بخواهم در اینخصوص سخنی بگویم دلیل بر ابلهی است زیرا که شرح  
این وادی از دایرة دانش بیرون است ۵. اگر بگویم عقول را از بیخ  
و بن بر کند و اگر بنویسم قلمها میشکند ۶. چون حضرت موسی این  
عتاب را از طرف خداوند شنید سر بیابان نهاده در پی چوپان دویدن  
گرفت ۷. و دوان دوان نشان پای آن سرگشته را دنبال کرده گرد  
و خاک از دامن بیابان بهوا افشانده و رفت ۸. آری نشان پای شوریدگان  
از نشان پای دیگران ممتاز است ۹. گاهی چون رخ در صفحه بیابان  
بخط مستقیم رفته و زمانی چون فیل اریب مبدوید ۱۰. گاهی چون  
موج و پرده افراشته علم بالا میرفت و زمانی چون ماهی که با شکم  
راه رود قوس نزول ایجاد مینمود ۱۱. گاه چون رمالها که رمل  
میکشند شرح حال خود را در خاک رسم میکرد ۱۲. بالاخره شبان  
را یافته و با بشاشت باو گفت مؤده مؤده که از طرف خداوند دستوری  
بتور رسیده ۱۳. تو هیچ آداب و رسوم مراعات نکن هر چه دلت میخواهد  
بگو ۱۴. کفر تو دین و دین تو نورجان است تو ایمنی و جهانی بوسیله  
تو در امانند ۱۵. ای کسیکه خود معاف بوده و در مقام «یفعل الله ما یشاء»  
هستی بی محابا با کمال جرات در بساط اجراء حکم پادشاهی بنشین  
۱۶. گفت ای موسی من از این مقام گذشته و اکنون در خون دل آفشته‌ام  
۱۷. من از «سدره المنتهی» گذشته و صد هزاران سال آنطرف واقع  
شده‌ام ۱۸. تو تازیانه‌ای زدی که اسب من بجولان آمده بهوا بر جسته و از  
کنید گردون گذشت ۱۸. و اکنون لاهوت محرم ناسوت ما است آفرین  
بر دست و بازوی تو با این تازیانه‌ای که زدی ۲۰. اکنون حال من  
گفتنی نیست و آنچه هم میگویم حال من نیست ۲۱. تو نقش رادر  
آینه مبینی ولی آن نقش نقش تو است نه نقش آینه ۲۲. مرد نیزن دمیکه

به نی زده و نوا از آن شنیده میشود، دم در خور نی است نه در خور  
 مرد ۲۳ - آگاه باش که تو اگر حمد بگویی یا سپاس حمد و سپاس  
 خود را عیناً مثل همان سخنان نافرجام شبان تصور کن ۲۴ - اگر هم  
 حمد تو در ظاهر نسبت به حمد شبان بهتر باشد نسبت بحق کاملاً کوتاه  
 و ناقص است ۲۵ - هر چه بگویی و بگویند وقتی برده برداشته شود  
 آنوقت معلوم میگردد که آنچه تصور میکردند و میگفتند آنطور  
 نبوده است ۲۶ - قبول کردن ذکر تو از رحمت خداوندی است زیرا  
 این ذکر شبیه بنماز مستحاضه است که بار اجازه نماز داده اند ۲۷ - با  
 این فرق که نماز او در حالی است که بدنش بظنون آلوده و ذکر تو قرین  
 دلای است که با شبیه و تصویر سرو کار دارد ۲۸ - خون را با آبی میتوان شست و  
 کرد ولی باطن نجاستها دارد ۲۹ - که او جز با آب لطف کردگار  
 از درون مرد پاک نخواهد شد ۳۰ - در حال سجده کاش از غیر خدا رو  
 بگردانی و معنی سبحان ربی را بدانی ۳۱ - تا آنوقت با حال بشیمانی  
 بگویی خداوند اینک بین که سجود من چون وجودم شایسته تونبوده  
 تو بدی مرا بانگوئی پاداش ده ۳۲ - چنانکه زمین اثری از حلم و عفو  
 پروردگار دارد که نجاست را میبرد و گل میپرورد ۳۳ - تا پلیدبهای  
 ما را بپوشاند و در عوض غنچه‌ها و گلها برویاند ۳۴ - پس آن کسیکه  
 در سضا و بغشش کمتر و بیامه تر از خاک بوده خود را طوری دید که  
 کافران دیدند ۳۵ - همانکه از وجودش گل و لاله نرسته و در عوض  
 همواره طالب فساد پاکیها بوده است ۳۶ - همینکه خود را چنین دید  
 گفت من در رفتار خود از خاک هم عقب تر رفتم و احساس کاش من  
 خاک بودم (۱) ۳۷ - کاش از عالم خاک سفر نمیگردد و چون مرغ در

---

۱ - اشاره بآیه آخر سوره النبا که میفرماید «یوم یُنظَرُ المرءُ ما قَدِمَتْ

بده و یقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً» یعنی روزیکه باعمال گذشته خود مینگرد  
 و کافر میگوید کاش من خاک بودم

اینجا کدان دانه‌ای می‌چیدم ۳۸ - من که سفر کردم راه مرا امتحان کرد آخر من از این سز چه بدست آوردم ۳۹ - از این جهت بطرف خاک متمایل می‌گردد که در جلو رفتن سودی در مقابل خود نمی‌بیند ۴۰ - عقب برگشتن او از راه حرص و آزاست و در راه او هیچ صدق و نیازی نیست ۴۱ - و لرنه هر گیاهی که مایل بالارفتن باشد همواره در رشد ونمو و حیات است ۴۲ - ولی همینکه سر بسوی زمین خم کرد کمی و خشکی نقص و فتن او شروع شده است ۴۳ - وقتی روحت متمایل بیلا باشد رو باز دیاد می‌روی و مرجعت بالا خواهد بود ۴۴ - و اگر نگو نساار بوده متمایل به پستی و دنیا هستی غروب کننده و آغل هستی و خداوند آفلین را دوست نمیدارد (۱)

### سؤال موسی از حق تعالی در سر غلبه ظالمان

۱ - حضرت موسی علیه السلام عرض کرد بارالها ای کریم کار سازی کسیکه یکدم یاد تو بمنزله یک عمر جاودانه است ۲ - چشم من در آب و گل نقش گچی دید و دلم چون ملائکه اعتراض کرد ۳ - که در ساختن یک نقش و کاشتن تخم فساد در آن نقش چه مقصود و منظوری هست ۴ - برای چیست که آتش ظلم و فساد افروخته مسجد و سجده کنندگان را بسوزانده - و با آتش آن مایه خونابه و زردابه را با هم جوش دهند تا نتیجه تضرع و زاری و هجر و لایه از آن حاصل گردد من یقین دارم که اینها همه عین حکمت است ولی مقصود من این است که یقین من بعین و دیدن مبدل شود ۷ - یقین من میگوید سخن مگو و خاموش باش ولی حرص و اشتیاق دیدن بمن امر میکند که بگو و بخواه ۸ - راز خود را بملائکه نشان داده و بآنها فهماندی که چنین نوشی بنیش میارزد ۹ - چرا که نور آدم را بفرشتگان آشکار

عرضه کردی و مشکل آنها را حل کردی ۱۰ - حشر و زندگی جهان دیگر بیان میکنند که سرمرگ چه چیز است زیرا مرگ مقدمه حشر است چنانکه میوه و نمر درختان سر وجود برگها را ظاهر میسازد ۱۱ - راز خون و نطفه و حکمت پیدایش آنها ظهور آدم و حسن آدمی است و هریشی مسبوق به کمی است ۱۲ - هر کس ولو اینکه بکار هم آشنا نباشند در موقع نوشتن اول لوح را میشوید پس از آن در آن حروف و کلمات مینویسد ۱۳ - دل را از اشک خواری خون میکند ۱۴ - وقت شستن لوح باید فهمید که این لوح بالاخره دفتر خواهد شد ۱۵ - وقتی اساس خانه‌ای را بنیاد کنند بنیاد اول را خراب میکنند ۱۶ - برای اینکه آب گوارای صاف از زمین بیرون آورند اول گل و خاک برمی‌آورند ۱۷ - بچه‌ها از حجامت گریزان و گریانند چون سر این عمل را پی نبرده اند ۱۸ - ولی آنکه مرداست بحجامت کننده زر و مال میدهد و نیش تیغ خونریز حجامت را نوازش میکند ۱۹ - حال برای برداشتن بار سنگین میدود و بار را از دیگران میرباید ۲۰ - جنگ باربران را برای حمل بار بین و بدان که کوشش کسیکه عاقبت کار را می‌بیند این طور است ۲۰ - چون سختی اساس راحت است (۱) تلخیها هم پیشوای شیرینی است ۲۲ - بهشت بکروهات، پیچیده شده و جهنم هم لفافه‌اش شهوت است (۲) ۲۳ - نغم و مایه آتش که تو را میسوزاند شاخه تر است که شهوت تو است و آنکه در آتش سوخته شد قرین حوض کوثر خواهد گردید که از برکت همان ثانیاً باصورت

۱ - اقتباس از آیه شریفه «ان مع المر بسر» ۲ - اشاره بعدیت

«حفة الجنة بالسكاره و حفة النار بالشهوات» یعنی بهشت بکروهات پیچیده

شده و آتش شهوات

زیبائی داخل بهشت شود (۱) ۲۴- هر کس که در زندان قرین محنت و بلاست آن محنت جزای يك شهوتی است ۲۵ - و هر کس که در قصر قرین نعمت است جزای جدیت و محنتی است که تحمل نموده ۲۶ - هر کس را دیدی با داشتن سیم و زر از دیگران ممتاز است بدانکه او در کسب زر و سیم بیش از دیگران پافشاری کرده است ۲۷ - بلی هر چیز را سببی لازم است فقط کسی میتواند سببها را کنار گذاشته و ابطال کند که جانش در بیرون عالم طبیعت است ۲۸- آنرا که بیسبب و بدون چشم طبعی میبندد گذارتو که اهل حس بوده و در این عالمی بسبب گوش دار و اسباب فراهم کن ۲۹ - او با چشم حس نینگرند و بسبب همی بیند ولی نه آب و گیاه را بلکه انواع معجزات انبیارا میبندد ۳۰ - سبب چون طیب و ویملر، یا چون چراغ است و قتیله ۳۱- توشب که شد برای چراغ خود قتیله تازه درست کن و ای بدان که چراغ آفتاب محتاج به قتیله نبوده و منزله از این نقص است ۳۲- تو برای بام سرای خود گاه گل درست کن ولی در همین حال بدان که بام گردون از گاه گل بی نیاز است ۳۳- خوشا که چون دلدار غمخوار ما گردید غم از دل ما برده و شب ما مبدل بروز گردید ۳۴- جلوه ماه جز شب نبوده و دلخواه را جز با درد دل نتوان پیدا کرد ۳۵- توهیسی را ترك کرده و خرد را پرورش داده ای و بهمین جهت چون خرد بیرون پرده هستی ۳۶- شناسایی و دانش طالع هیسی است نه طالع خرد پس تو که صفت خرداری از آن فیضی نخواهی داشت ۳۷ - ناله خرد را میشنوی براوتر رحم میکنی و نمیدانی که خرد تو را

---

۱ - اشاره بعدیث مروی از حضرت رسول (ص ع) که فرمودند روز قیامت چون اهل بهشت بیبشت و اهل دوزخ بجهنم بیرونند از طرف خدایتعالی ندا میرسد که هر کس را دودل بقدر حبه اوزنی ایمان باشد از دوزخ بیرون آورند پس همه ای از اهل نار را بیرون میآورند که سوخته اند و آنها را بکوتر میاندازند .

بخر بودن فرمان برده شد ۳۸- به عیسی رحیم کن نه به خر هیچگاه طبع را سرور  
 عقل قرار نده ۳۹- طبع را بگنذار که زار زار بگرید و از او بگیرد و در حساب  
 جان بگنذار ۴۰- سالها بنده خر بودی بس است بنده خر عقب ترا از خود خر  
 است ۴۱- اینکه پیغمبر خدا فرمود زنها را عقب بیندازید همانطور  
 که خدا آنها را عقب انداخته (۱) مقصود نفس تو است که باید عقب تر  
 از عقل تو باشد ۴۲- عقل به توهم خوی خر گرفته و همواره در این  
 فکر است که چگونه آب و علف بدست آورد ۴۳- ولی خر عیسی چون  
 خوی دل گرفت در مقام عقول منزل کرد ۴۴- برای اینکه عقل غالب بود و خر  
 ضعیف و قوی سوار قوی باشد خر لاغر و نحیف میگردد ۴۵- اینکه قیمت  
 خریداری از ضعیفی عقل تو است که این خر پزمرده اژدها گردیده ۴۶-  
 اگر از طرف عیسی دلت رنجور شده دست از دامان او برندار که صحت هم  
 از او خواهد رسید ۴۷- ای مسیح خوش نفس با درد و رنج چونی؟ که  
 در جهان بدست آوردن هیچ گنجی بدون رنج میسر نیست ۴۸- ای عیسی  
 از دیدار یهود حالت چون است و ای یوسف با برادران حسود چگونه  
 بسر میری ۴۹- آری مسیح تو شب و روز در پی این جمعیت احمق و بی-  
 شعور مثل شب و روز که مقدم عمرند بآنها زندگسی و حیات می بخشی  
 ۵۰- آه از این صفرا بیان بی هنر آری صفرا جز در سر چه هنری خواهد  
 داشت ۵۱- بلی اینها بی هنر و حسود و بی شعورند ولی تو (ای مولای من)  
 با اینها همان معامله را بکن که خورشید جهان با منافق و حیلہ گر و دزد  
 و مکار معامله کرده و بهمه یکسان میتابد ۵۲- در دنیا و دین ماسر که و  
 تو بمنزل عسل هستی و دفع این صفرا بی اعتدالی با سر کنگبین ممکن

۱- اشاره بفرمایش حضرت رسول ص که فرمود اخرو النساء حیث

است ۵۳- ماباناله و فریاد خود سر که باین ظارف ریغیتیم تو هم بیواو کرم کن و - دل بیغزا تا سر کنگین بوجود آمده ، صهراتیازرا دوا باشد ۵۴- از ماهینکه سزاوار ما بود آمده مگر ریگ در چشم جز کور کردن چه عملی تواند کرد ۵۵- اما از تو ای که دل عزیز ای مایه روشنی چشمها از تو میسزد که هر ناچیز چیز گردد ۵۶- دل تو از آتش این ظالمان کباب بود و با وجود این همواره میگفتی بارالها قوم مرا هدایت کن زیرا آنها نادانند (۱) ۵۷- آری کان عود هستی که اگر آتش بر آن آشنا شود فضای جهان از بوی خوش و عطر مطبوع تو پر میشود ۵۸- تو آن هود نیستی که آتش تواند در او تقصی ایجاد کند و آذروح نیستی که غم بتواند او را اسیر خود سازد ۵۹- بلی هود میبوزد ولی معدن هود از سوز برکنار است البته باد کی میتواند بر مبداء نور حمله برد ۶۰- ای آنکه صفای آسمانها از تو بوده و جفای تو نیکوتر از هر وفائی است ۶۱- چرا که اگر جفائی از عاقلی سر بزند از وفای جاهلان بهتر خواهد بود ۶۲- پیغمبر (ص ع) فرمود دشمنی از روی خرد بهتر از مهری است که از طرف جاهل بانسان برسد

رنجاییدن امیری خفته ای را ۴۳ مار بردهاتش رفته بود

۱- شخص عاقلی سواره از راهی عبور میکرد و در معبر او کسی خفته بود و ماری بد هتش میرفت ۲- سوار همینکه این حال را دید شتاب کرد تا شاید بتواند مار را از او دور کند ولی فرصت از دست رفته و مار بشکم او رفته بود ۳- چون عاقل بود فوراً پیش رفته چند تازیانه محکم بر آن خفته زد ۴- خفته بیدار شده از جا جست و سوار بازخم تازیانه او را

---

۱- اشاره بقول حضرت رسول (ص ع) که فرمود «اهم اهد قومى فانهم لا یعلمون»  
یعنی بارالها قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند



بدحال دویدن و فرار تا زیر درختی برد ۵ - که در زیر آن درخت سیب  
 بوسیده فراوان ریخته بود و گفت از این سیب‌ها بخور ۶ - بضرپ تازیانه  
 و تهدید چندان سیب کشیده بخورد او داد که از دهانش بیرون میریخت  
 ۷ - و میگفت ای امیر آخر من بتو چه کرده‌ام که قصد هلاکم را داری  
 ۸ - اگر قصد جان مرا کرده‌ای تیغ از نیام برکش و خولم را بریز ۹ - چه  
 ساهت شومی بود که من جلو چشم تو پیدا شدم خوشا به کسیکه روی  
 تو را نبیند ۱۰ - بدون هیچ تقصیر و جرمی و بدون هیچ گناه و سابقه‌ای حتی  
 ملحدان هم اینقدر ظلم در حق کسی روا نمیدارند ۱۱ - در وقت سخن -  
 گفتن از دهنم خون میچهد خداوند مکافات این شخص را توبه ۱۲ - او  
 همی نفرین میکرد و سوار با تازیانه او را زده و میگفت در این صحرا  
 بدو ۱۳ - سوار با تازیانه او را زده و در جلو اسب میدواند بطوری  
 که در هر چند قدم برود میافتاد ۱۴ - شکمش پر و خودش از اثر خواب  
 سست و از ضربت تازیانه با وسر و صورت و بدنش هزاران زخم پیدا کرد  
 ۱۵ - تاشبانگاه در همین کش و قوس بود تا صقرا در درون او بجوش  
 آمده ۱۶ - وقتی کردن آغاز نمود و بالاخره تمام آنچه خورده بود قی  
 کرد و یکمرتبه مار هم در ضمن خوراکیها بیرون افتاد ۱۷ - وقتی مار  
 را دید در جلو سوار بسجده افتاد ۱۸ - آن مار سیاه زشت و ضعیف را که  
 دید از هیبت آن تمام دردها را فراموش کرده ۱۹ - و گفت ای سوار تو  
 فرشته رحمت یا خداوند ولینعمتی ۲۰ - چه مبارک ساهتی که مرادیدی و  
 برتن مرده‌ام جان نوبخشیدی ۲۱ - سعادت مند کسیکه روی تو را ببیند  
 یانا گه‌بان بکوی تو افتد ۲۲ - تو چون مادریکه فرزندش را یابد دنبال  
 من بوده و من چون خران از تو گریزان بودم ۲۳ - خر بعلت خیریت از  
 صاحب خود گریزان و صاحبش از خوش طینتی در عقبش دوان است ۲۴ -  
 دنبال کردن برای سود و زیان نیست بلکه برای اینست که از گرگ و  
 سایر درندگان محفوظ بدارد ۲۵ - ای که روان پاک داری و اخلاقت

بسنده است من چقدر سخنان بیزه و بیهوده بتو گفتم ۲۶ - ای خداوند  
 ای شاهنشاه ای امیر این سخنان را بر من مگیر زیرا که من آنها را نگفتم  
 بلکه نادانی بود که آن سخنان را ادا میکردم ۲۷ - ا شربقدر ذره ای از  
 مقصود تو آگاه بودم کی میتوانستم این کلمات بیهوده را ادا کنم ۲۸ -  
 اگر اجمالی از قصد خود را میفهمی فناها در باره ات میگفتم ۲۹ - ولی  
 تو ساکت بوده وهی آشفته شده بدون اینکه سخنی گوئی باتا زیانه بستم  
 میزدی ۳۰ - این بود کلام گنج شد و علقم از سرم برفت خاصه این سرم  
 که از اول عقلش کم بود ۳۱ - ای نکوکار نکوروی آنچه از دیوانگی  
 بتو گفتم بکدار و بکدر ۳۲ - سوار گفتم اگر من بموقعیت تو اشاره  
 میکردم زهره ات از ترس همانوقت چاک میشد ۳۳ - اگر اوصاف ما را  
 خبر میدادم ترس دما از روز گارت بر میآورد ۳۴ - حضرت رسول (ص ع)  
 فرمود اگر بگویم و شرح دهم چه دشمنی در اندرون شما جای دارد ۳۵ -  
 زهره پردل ترین شما چاک شده نه توانائی رفتن برایش میماند و نه قادر  
 بکاری خواهد بود ۳۶ - نه دلش تاب نیاز خواهد داشت و نه تنش نیروی  
 روزه و نماز ۳۷ - مثل موشی که در مقابل گربه واقع شود بامیشی که بچنگ  
 گربه افتد دست و پای خود را کم میکند ۳۸ - نه چاره ای میانیدیشد و نه  
 مجال تدبیر برای او باقی میماند برای این است که من ناگفته شمار اثریت  
 میکنم ۳۹ - و مثل بوبکر ربابی (۱) لباز گفتار بسته و چون داود نبی  
 دست بآهن زده و عمل را پیشه خود میسازم ۴۰ - تا مجال بدست من ممکن  
 شده و برای مرغ پرکننده بال گردد ۴۱ - چون دست خدا بالای دستها (۲)

- ۱ - بوبکر ربابی را میگویند مرد مجنونی بوده که هفت سال لبسخن بگشوده
- ۲ - اشاره بآیه شریفه در سوره فتح که میفرماید «ان الذین بیایعونک انما بیایعون الله یدانه فوق ایدیهم» یعنی کسانی که با تو بیعت کردند و بی تردید با خدا بیعت کرده اند دست خدا بالای دست آنهاست

است خداوند دست ما را دست خود فرموده ۴۲ - دست من عبارت از  
یقین من است که تا بالای آسمانها دراز است ۴۳ - دست من هنر خود  
را با آسمانها نمایش داد آری ای قاری قرآن آیه انشق القمر (۱) بخوان  
۴۴ - این توصیفی هم که میکنم برای این است که عقلها ضعیفند در صورتیکه  
باشخاص ضعیف قدرت را شرح دادن روانست ۴۵ - چرا که چون از خواب  
بیدار شوی خود حقیقت مطلب را پی میبری پس مطلب تمام است و باید لب از  
سخن بر بست که خداوند بعقبت امر داناتر است ۴۶ - اگر من این ماجرا را بنویسم  
میگفتم جان از تنت بیرون میرفت ۴۷ - نه میتوانستی چیزی بخوری و نه قادر  
بودی راه بروی یا بدوی و نه ممکن بود قی کنی ۴۸ - من فحشهای تو را  
میشنیدم و اسب خود از عقب تو رانده و زیر لب دها کرده رب یسرلی  
امری می خواندم ۴۹ - من سبب کار خود را نبایستی بگویم و از طرفی  
هم نمیتوانستم تو را بحال خود ترا کنم ۵۰ - هر زمان (چون آن بیمبر  
عالی قدر) از صدق دل میگفتم بارالها و اهد قومى فانهم لا یعلمون، قوم مرا  
هدایت کن که آنها جاهلند ۵۱ - آنکه از ما خلاصی یافته و از رنج  
رسته بود سجده ها کرده و میگفت ای کسیکه سعادت و اقبال و گنج من  
تومی ۵۲ - خدا بنو جزای خیر دهد که من نمیتوانم شکر احسان تو را بجا  
آرم ۵۳ - ای پیشوای من لب و دهان و صدای من آن نیرو ندارند که از تو  
تشکر کنند خدا از تو تشکر کند ۵۴ - دشمنی ها قتل اینطور است  
(بصورت دشمنی و بمعنی هین دوستی و نجات است) زهری که آنها می-  
دهند باعث خوشنودی دل و جان است ۵۵ - و دوستی ابلهان همه رنج است  
و ملال و این حکایت بر این معنی بهترین مثال است .

---

۱ - اشاره باول سورة قمر که میفرماید «اقربت الساعة و انشق القمر» یعنی

وقت موعود نزدیک گردیده و ماه شکافته شد

### حکایت آن مرد ابله که مغرور بود بر تملق خرسی

۱ - ازدهائی مشغول بلع خرسی بود که شیر مردی بفریادش رسید  
 ۲ - بلی وقتی آغاز مظلومان بلند میشد شیر مردان در عالم کهک آنها  
 هستند ۳ - و از هر جا که بانگ مظلومی بلند شود چون رحمت حق به  
 آن طرف میدرند ۴ - همانها که ستون شکست خوردگان جهان و طیب  
 مرضهای نهانی بوده ۵ - مهربانی محض و داوری و رحمت خالصند و چون  
 حق تعالی بدون سبب و علت و پاداش بداد مظلومان میرسند ۶ - اگر  
 پرسند که برای چه اینان را یاری میکنی میگوید فقط برای آنکه  
 بیچاره و غمگین است ۷ - اسباب شکار شیر مردان مهربانی است زیرا  
 که در جهان دارو فقط دردسرها سراغ میگیرد ۸ - دوا بجای میرود که  
 در دست و احسان سراغ فقیر میرود ۹ - اگر آب رحمت لازم داری  
 پستی گزین تا شراب رحمت نوشیده و مست شوی ۱۰ - متعاقب یک رحمت  
 رحمت اندر رحمت همی آید خود را در یک رحمت مستغرق ساز ۱۱ - تا  
 خرق رحمت شده بالا بروی و چرخ را زیر پا گذاشته از بالای آسمانها  
 بانگ سماع و آوازه های دلپذیر بشنوی ۱۲ - پنبه و سوس از گوش  
 خود بیرون کن تا ندای آسمانی بگوش برسد ۱۳ - موی عیب را از  
 چشمان خود بیرون آر تا باغها و سروستان غیب را مشاهده کنی ۱۴ -  
 مغز و بینی خود را از زکام او هام دفع کن تا بوی خوش خداوندی بمشامت  
 برسد ۱۵ - از تب و صفرای بدی اثری نگذار تا طعم شیرینی جهان را  
 بچشی ۱۶ - داروی مردی بخور و همین راه نرو تا صدها خواب و در  
 نظرت جلوه گر شوند ۱۷ - کنده تن را از پای جان باز کن تا بگرد  
 چمن زار الهی جولان کند ۱۸ - زنجیر بغض را از دست و گردن خود دور  
 ساز تا از چرخ کهن بغت نوییابی (۱) ۱۹ - و اگر باین کارها قادر

۱ - تشبیه بغل به زنجیریکه بدست و گردن آویخته باشد مأخوذ از آیه

شریفه ایست از سوره بنی اسرائیل که میفرماید و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک  
 یعنی دست خود را بگردنت بازنجیر میند (که کنایه از امساک و بغل است)

نیستی بطرف آن کعبه لطف پرواز کرده بیچارگی خود را بآن چاره ساز عرضه کن ۲۰ - گریه وزاری سرمایه بزرگی و رحمت کلی خداوندی دایه بزرگتری است ۲۱ - دایه و مادر مترصدند که کی طفل میگرید تا گریه را بهانه شیر دادن قرار دهند ۲۲ - او طفل حاجت های شمارا بوجود آورده تا بنالید و شیر رحمت بجوش آید ۲۳ - فرمود که خدا را بخوانید (۱) پس زاری کن و بی زاری مباش تا شیر مهرش بجوش آید ۲۴ - هابیهوی باد و بارش ابرهای شیرانشان که همی بلوند برای ما بوده و در غم ما هستند ساعتی تأمل کن ۲۵ - فرمایش خداوندی را که میفرماید و فی السماء رزقکم (۲) مگر نشنیده ای برای چیست که باین پستی چسبیده از آن دل نسیکنی ۲۶ - ترس و ناامیدی تو آواز غول است که گوش تو را گرفته همی کشد تا بنهتادوجه پستی برساند ۲۷ - این قاعده کلی را بدان هرندامی که دیدی تو را بطرف بالا کشید بدانکه آن ندا از عالم بالا رسیده است ۲۸ - و هر آوازی که حرس را در تو تقویت کند بانگ گرگ درنده است ۲۹ - این بلندی که گفتم بلندی مکانی نیست بلکه بلندبپائی است که بسوی عقل و جان راهبری میکند ۳۰ - هر سببی از اثر خود بالاتر است چنانکه سنگ و آهن که سبب پیدا شدن شراره هستند مافوق او میباشد ۳۱ - دولفر که یکی شخص مطیع و یکی سرکش است اولی مافوق دومی است اگر چه در ظاهر بهلوی یکدیگر نشسته و مینمایند که مساویند ۳۲ - مافوق بودن در آنجا باینان شرف سنجیده

---

۱ - اشارة بآیه فاتحه در سوره بنی اسرائیل که میفرماید قل ادعوا الله وادعوا - الرحمن ایامانده و افله الاسماء الحسنی یعنی بگوای محمد صخ خدا را بخوانید یا رحمن را بهر نام که بخوانید برای او نامهای نیکو وجود دارد ۲ - آیه واقعه  
 دسورة والذاریات که میفرماید و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی روزی شما و آنچه شما وعده داده اند در آسمان است

می‌شود هر کس از صدر که باشرف‌ترین مردم است بهر اندازه دور باشد  
 همانقدر سبک بوده و از شرف فاصله دارد ۳۳- گفتم سنك و آهن بالا  
 تراز شردهستند ولی این تقدم در مرحله عمل و مرحله زمان است که  
 اول سنك و آهن و بعد شرر پیدا شده ۳۴- ولی شرر از جهت اینکه  
 مقصود بوده مقصود بودن او مقدم بر وجود سنك و آهن است ۳۵-  
 اگر چه سنك و آهن اول بوجود آمده پس از استكاك آنها شرر بوجود  
 می‌آید ولی چون شرر مقصود اصلی است سنك و آهن چون تن و شرر  
 جان است ۳۶- شرراگر در زمان عقب است در صفت و شرافت از سنك  
 و آهن برتر است ۳۷- چنانچه شاخه درخت در زمان از میوه جلوتر  
 و مقدم تر است ولی در هنر و فایده میوه مافوق شاخه است ۳۸- چون  
 مقصود از درخت میوه است پس اولین مقصود میوه بوده مطلوب بودن  
 درخت مترتب بر او و بعد از او است ۳۹- باری چون فریاد خرس از دست  
 اژدها بلند شد آن شیر مرد خرس را از چنك اژدها خلاص بخشید ۴۰-  
 مردانگی و حیلۀ جنگی دست بدست هم داده و باین دو نیرو اژدها را از  
 میان برده و کشت ۴۱- اژدها قوه و زور دارد ولی حیلۀ ندارد اما این را  
 هم بدان که بالاتر از حیلۀ تو حیلۀ ایست (۱) ۴۲- وقتی حیلۀ و تدبیر  
 خود را دیدی برگرد و ببین مبدأ این حیلۀ و تدبیر کجا است و از کجا  
 آمده است ۴۳- زیرا آنچه در بسنی وجود تو پیدا شود از مقام بالا آمده  
 پس چشم خود را بی‌الا متوجه کن ۴۴- وقتی بی‌الا نگاه کنی مقام بالا  
 اگر چه اول نظر را خیره می‌کند ولی بالاخره بچشم روشنی می‌بخشد  
 ۴۵- اگر خفاش نیستی بطرف بالا نگاه کرده چشم را بروشنایی عادت بده

---

۱- ممکن است اشاره به مفهوم آیۀ واقعه در سوره یوسف باشد که میفرماید

و فوق کل ذی علم علیم یعنی بالاتر از هر دانایی داناتری هست

۶۶- نشان روشنی تو این است که هاقبت بین باشی و شهوت کنونی در حقیقت  
 قبر تاریکی است که برای تو مهیا شده ۶۷- آن هاقبت بینی که صدقن و  
 صدبازی دیده و تجربه آموخته با آنکه نام یکی از فنون بازی را شنیده  
 ۶۸- و باشنیدن همان یکی چنان مغرور شده که از تکبر نسبت با استاد خود  
 سرکشی آغاز نموده فرقه‌دارد ۶۹- مثل سامری که یک هنر در خود  
 دید با موسی سرکشی آغاز کرد ۷۰- او آن هنر را از موسی یاد گرفته  
 بود و با وجود این مغرور شده از معلم خود چشم پوشید (۱) ۷۱- بالاخره  
 موسی (ع) بازی دیگری بکار برد که بازی سامری جان خود او را بر باد داد  
 (۲) ۷۲- ای بسا دانشها که در سرکشی پیدا شده می‌خواهد سروری کند  
 و همان باعث می‌شود که سرش بر باد رود ۷۳- اگر می‌خواهی سرت بر باد  
 نرود پاباش و تابع اراده سر شو یعنی خود را در پناه قطب صاحب اراده قرار  
 ده ۷۴- اگر چه شاه هم هستی خود را بالاتر از او بین و اگر چه شهید و  
 هسلای جزئیات او مطالب ۷۵- فکر تو چون نقش و فکر او جان است نقد  
 تو قلب است و نقد او طلای مهدنی است ۷۶- تو توئی خودت را در هویت  
 او بجوی و چون فاخته کو کو گوین بسوی او بشتاب ۷۷- اگر قند  
 رضا بذائقهات ترش است چون خرس در دهان اژدها خواهی بود ۷۸-  
 اگر خدمت ابناء جنس خود را نخواهی و چون شیطان از سجده آدم  
 سرباز زنی چون خرس در دهان اژدها هستی ۷۹- برای اینکه شاید  
 استادی تو را از خطر بیرون کشیده و برهاند ۸۰- چون زور نداری

۱- مقصود از هنری که سامری آموخته بود همانا بسوا درآمدن گوساله  
 بود که او طلا ساخته بود ۲- حکایت سامری در سوره طه از آیه ۸۷ تا ۹۷ ذکر  
 شده و گویند سامری مجکوم شد که تارنده است با هیچ بشری انس نگیرد  
 و تماس پیدا نکند

زاری کن اکنون که کوره‌ستی از راهین و راهنما سرکشی‌ه کن  
 ۶۱- خرس نالید و از درد رهائی یافت تو که ناله نیکینی از خرس کتره‌ستی  
 ۶۲- بارالها دل این سنگدل را چون موم نرم کرده و ناله اش را رقت آور  
 کن که جالب رحم باشد

گفتن نایبانی سائل ۴۳۰ ن دو کوری داره را رحم کنید

۱. کوری مینالید و میگفت الامان ای اهل زمان من دو کوری دارم  
 ۲- بمن دوبار رحم کنید چون در میانه دو کوری واقع شده‌ام  
 ۳- گفتند یک کوری تو راه بینیم که چشم نداری کوری دیگر  
 بنما که چه چیز است ۴- گفت دیگرم این است که بد صداهستم و مردم  
 از شنیدن صدای من منزجرند پس بد صدائی و کوری دو کوری شده  
 است ۵- صدای زشت من مایه اندوه مردم شده و مهرشوندگان در باره من  
 کم میگردد ۶- صدای بدنم بهر جا که میرود مایه خشم و غم و کین  
 میگردد ۷- پس برای دو کوری دو مرتبه رحم کنید و این کسی را  
 که در هیچ دلی راه ندارد راه دهید ۸- کور این را بطور راستی  
 و صدق میگفت لطف آواز دل او در صدای او هم تاثیر نموده و آن  
 را دلدیر ساخت ۹- ولی آنکه آواز داش هم بد آهنگ باشد سه  
 کوری خواهد داشت و بدی دائمی نصیب او خواهد بود ۱۰- اما  
 صاحبان بغضش که عطای آنها بی علت است ممکن است بسر نوشت  
 آنها دست بگذارند ۱۱- وقتی آوازش خوش و مظلومانه شد از  
 آواز او دل سنگین دلان چون موم میگردد ۱۲- ناله کافران چون  
 زشت بوده و مثل بانگ خراست از این جهت مسئول آنها اجابت نمیشود  
 ۱۳- کلمه اخستوا که بمعنی چخ و راندن سگ است درباره این  
 قبیل بد صداهای گفته شده است زیرا که چنین کس چون سگ از خون  
 مردم مست بوده است (۱) ۱۴- چون ناله خرس جلب رحمت میکند



اگر ناله تو این کار را نکنند بدانکه این ناله بد آهنگ ناله طبیعی تو نیست بلکه بعلتی اینطور شده - ۱۵ - پس بدانکه تو گر گوار بیوسفی حمله کرده و خون بی گناهی را خورده ای - ۱۶ - برو توبه کن و آنچه خورده ای استغراغ کن اگر زخمی کهنه شد باید داغ کنی و بهر وسیله هست از میان ببری

تمه حکایت خرس و آن ابله که بوفای خود اعتماد کرده بود  
۱ - خرس چون از دهان ازدها رهائی یافته و آن که - رم و مردانگی را از آن مرد دید - ۲ - چون سگ اصحاب کهف دنبال او افتاده ملازم او گردید - ۳ - این شخص مسلمان اگر در محلی خسته شده بخواب میرفت خرس از دل بستگی که باین مرد پیدا کرده بود پیاسبانی او قیام کرده بیدار میماند - ۴ - یکی از آنجا عبور میکرد از مرد پرسید که این چه قضیه ای است این خرس همراه تو چه میکند - ۵ - مرد قضیه ازدها و رهائی خرس را بیان کرده گفت خرس اکنون غلام من شده او جواب داد که خرس شایسته دل بستگی و اعتماد نیست ابلهی نکن - ۶ - دوست ابله بدتر از دشمن است باید او را بهر تدبیری که باشد از خود دور کنی - ۷ - مرد گفت اینکه گفتمی از حسبه بود و گرنه یک خرس چه میتواند بکند اینک مهربانیش را بین - ۸ - رهگذر جواب داد که از مهربانان شعله آتش بر میخیزد همین حسودی من از دوستی او بهتراست - ۹ - با من بیا و این خرس را رها کرده از خود بران تو خرس را بجای جنس خود انتخاب مکن - ۱۰ - مرد گفت ای حسود پی کار خود برو گفت کار من همین بود ولی بغت باتو یاری نکرد که نصیحت

---

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره مؤمنون که میفرماید «قال اخستوا فیها ولا تکلمون» یعنی خدایتعالی در جواب جزع اهل جهنم میفرماید بروید و سخن نگوئید (اخشوا) را در موقع راندن سگ استعمال میکنند

مرا بشنوی ۱۱- من از يك خرس که تر نیستم اورا درها کن تا من همراه  
 تو باشم ۱۲- من دلم برای تو هیلرزد با این خرس به پیشه و جنگل  
 مرو ۱۳- دل من راستگو است هرگز بیپوده و بی جهت نلرزیده  
 نورحق است که دردل من خطر را گوشزد میکند من دعوی بیخود نکرده  
 و لاف بیپوده نمیزنم ۱۴- من مؤمنم و بنظر بنورالله شده بانورخدائی  
 مینگریم الحذر از این آتشکده بگیر و باخرس همراه شو ۱۵- این  
 همه گفت ولی بگوش مرد نرفت زیرا او بدگمان بود و بدگمانی سد  
 بزرگی است که میانه مرد و صلاح او فاصله میشود ۱۶- باو دست داده  
 و دست از او برداشته گفت من رفتم زیرا که تو رفیق چیز فهمی نیستی  
 ۱۷- گفت ای فضول برو و کمتر معرفت بخرج من بده لازم نیست برای  
 من غمخواری بکنی ۱۸- راهگذر باز بسخن آمده گفت بدان که  
 من دشمن تو نیستم اگر مرا پیروی کنی لطفها خواهی دید ۱۹- مرد  
 گفت خوابم گرفت مرا بعال، خود گذار راهگذر جواب داد که بیا  
 و مطیع رفیق باش ۲۰- تا در پناه عاقلی بخوایی و در جوار دوست  
 صاحبدلی از عالم بیخبر شوی ۲۱- مرد از اصرار او بغیال افتاده و  
 خشمگین گردیده روی از او بگردانید ۲۲- و با خود گفت که شاید  
 این بقصد سومی بیش من آمده و قصد جانمرا دارد یا چشم طمع بمالم  
 دوخته دزد یا گداست ۲۳- یا اینکه بارفتای خود گرو بسته که مرا  
 از این همنشین بی آزار بترساند ۲۴- و از خبث باطنی که اینمرد داشت  
 يك گمان خوب بغاطرش نرسید که شاید این راهگذر خیر خواه او  
 باشد ۲۵- گمان خوب او فقط متوجه خرس بود که گفتی همچنس  
 این حیوان است ۲۶- و از خربتی که داشت بکفر عاقل را بیدی متهم  
 نموده خرس را اهل مهر و وفا تصور نمود

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که این

خیال الدیشی تو از کجا است

۱ - حضرت موسی (ع س) به یکی از گوساله پرستان که مست خیال بود گفت ای که از بدبختی و گمراهی اندیشه باطل داری ۲ - با براهینی که بود و این صفاتی که من داشتم صد گمان پیغمبری من در تو بوجود میآورد ۳ - صد هزاران معجزه از من دیده و این معجزات صد خیال و شک و ظن در تو ایجاد میکرد ۴ - از خیال و وسوسه تنگ آمدی و بر پیغمبری من طعن میزدی ۵ - دریا را خشک کردم و از قعر آن گرد بر آوردم تا شما از شر فرعونیان خلاصی یافتید ۶ - از آسمان مدت چهل سال پشمها خوان رسیده و از دهای من از سنگ خار اجوی آب جاری گردید (۱) ۷ - اینهمه معجزات و صد سرد و گرم دیگر از تو ای آدم منجمد آن توهم را کم نکرده و از میان نبرد و در شک خود باقی ماندی ۸ - آنوقت يك گوساله ای از اثر جادو صدا کرد و تو باو بعنوان خدائی سجده کردی ۹ - و آن توهنات و شکوک تو را سیلاب برده و آن زیر کمی سردت را خواب برد ۱۰ - ای بدنهاد چه شد که در حق او بد گمان نبوده و در مقابل پایش سر نهاده و سجده کردی؟! ۱۱ - چگونه بغیالت نرسید که او تزویر نموده و جادوی احمق پسندش این فتنه و فساد را برپا کرده؟! ۱۲ - سامری خودش کیست که در جهان خدا بتراشد ۱۳ - چه شد که در تزویر او یکدل و یک جهت شده از همه اشکالات دست کشیدی؟! ۱۴ - چه شده که گاو با لاف و کزاف شایسته خدائی است اما در پیغمبری و رسالت من مردد شدی ۱۵ - و هفتل صید سحر سامری گردیده از خربت کلاو را سجده

۱ - اشاره بآیه شریفه در اوائل سورۀ بقره که میفرماید «فان رجفت منه»

کردی ۱۶ - این جهل فراوان و گمراهی محضت از آن است که چشم از نور ذوالجلال برتافتی ۱۷ - تف بر آن عقل و آرا انتخابی که کرده است مثل توکان جهل سزاوار کشتن است ۱۸ - گاو طلائی صدا کرد بلی صدا کرد ولی چه گفت که این احمقها اینهمه شیفته شدند ۱۹ - بسی عجیبتر از اینها از من دیده ای ولی هر پست فطرتی کی ممکن است حق را بپذیرد ۲۰ - باطل را باطلی میرباید و عاقل را عاقلی خوش آید ۲۱ - البته هر جنسی جنس خود را میرباید گاو چگونه ممکن است بشیر نر متخایل گردد ۲۲ - گرگ کی یوسف عشق میورزد مگر اینکه بنخواهد بازویر و عشق دروغی با او نزدیک شده و او را بخورد ۲۳ - ولی اگر از گرگ بودن رهائی یافت محرم اسرار میگردد و چون سگ اصحاب کف مصاحب آدم و جزء جرگه آدمیان میشود ۲۴ - چون ابو بکر از محمد (ص) بونی برد گفت این دروغگو نیست ۲۵ - ولی ابو جهل صاحب درد نبود صد شق القمر دید و باور نکرد ۲۶ - دردمندی که دردمندیش مسلم بود حق را از او پنهان کردیم ولی حق بروی ظاهر شده پنهان نماند ۲۷ - و آنکه بی درد و نادان بود هر چه حق را بار نمودیم او ندید و نه پذیرفت ۲۸ - آینه دل باید صاف باشد تا صورت زشت و نکودر آن نمایان گردد

ترك کردن آهرد لاصح بعد از مبالغه پند آن مغرور خرس را  
 ۱- آن ناصح مسلمان آن ابله را ترك کرده و لاجول گویان بر راه افتاد ۲ - و یا خود گفت چون از کوشش و جدیت من در پند و جدال او بیشتر سو، ظن پیدا کرده و بخیال میافتد ۳ - پس راه پند و نصیحت بسته شده و موقع امر خداوندی رسیده است که فرموده فاهرض عنهم (۱)»

---

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره سجده که میفرماید «فاهرض عنهم و انتظر فانهم منتظرون» یعنی ای محمد (ص) از آنها رو بگردان و منتظر (باری خداوند) باش که آنها هم منتظرند (که خدا پانشان آنان را یاری کند)

۴ - چون دواى تو باعث افزونى درد است پس با كسى سخن بگو  
و نصيحت كن كه طالب است و در اينخصوص آيه «عسى و تولى» را  
بخوان كه خداوند امر ميفرمايد نبايد از كسيكه از ترس خداوند با  
شتاب بسوى تو آمده بكس ديگر كه شايد ناپاك باشد روى آورى (۱)  
۵ - اى پيغمبر چون كور بطلب حق آمده نبايد چون فقير است  
دل او را رنجانيد ۶ - تو بشدت مايه هستى كه بزرگان قوم را ارشاد  
كنى تا عوام هم از آنها پيروي گرفته مسلمان شوند ۷ - اى احمدديدى  
كه جمعى از سروران بمواعظ تو گوش ميدادند تو خوشحال شدى و  
گفتى باشد كه ۸ - اين رؤساي قوم طرفدار دين شوند چون اينها بر

---

۱ - اشاره بايات اول سورة عيسى كه ميفرمايد «عيسى و تولى ان جاهه  
الاعشى وما يدريك لعله يزكى او ينكر فتتفعه الذكري امان استغنى فانت له  
تسدى وما عليك الا يزكى واما من جالك بسعى و هو يبخى فانت عنه تلهي»  
يعنى از اينكه آن كور نزدش آمده روى ترش کرده و پشت باو نمود توجه  
ميداننى شايد او از مصاحبت تو از ذائل پاك گردد او متنبه شده موعظه تو  
بعالش نافع گردد و اما كسيكه صاحب ترون است تو مشغول ميشوى در صورتيكه  
او اگر مسلمان نشده و از ذائل پاك نشود ضررى بحالى تو ندارد و تو مورد  
مؤاخذة نيستى اما كسيكه با كوشش خود بطرف تو ميآيد و از خدا ميترسد  
تو او را بديگري مشغول ميشوى در شان نزول اين آيات مينويسند كه جمعى از  
بزرگان قريش نزد حضرت رسول (ص) بوده و حضرت آنها را به اسلام دعوت  
ميفرمود و اميد ميرفت كه اسلام آنها باعث مسلمان شدن عده زيادى بشود  
در اينوقت اهمكنتوم كه نايضا بود وارد شده به ملت نايينامى سخن درمیان آورده  
و سخن حضرت را قطع كرد حضرت از اين كار متنفر گرديد و اين آيات  
نازل شد گويند بعد از اين آيات هر موقع اين نايضا نزد حضرت ميآمد حضرت  
ميفرمود «مرحبا بمن عاتبنى فيه ربي»

هرب و بر حبش سروری دارند ۹ - بنابراین صیت اسلام از بصره و تبوک  
 و بلاد دور دست میگذرد زیرا که الناس عنی دین ملوکهم (حدیث)  
 مردم روش پادشاهان و سروران خود را پیش میگیرند ۱۰ - از این  
 جهت از آن کور هدایت جو تنگ آمده و روگردانی ۱۱ - و گفتی  
 چنین فرصت و مقامی کم بدست بیاید و تو ای کور از یاران هستی و  
 وقت زیادی برای شنیدن کلمات من داری ۱۲ - در يك وقت تنگی  
 هر صه را بر من تنگ میکنی این را نه از خشم میگویم بلکه نصیحت  
 میکنم ۱۳ - ای احمد (ص ۴) این يك کور نزد خداوند از صد قیصر بهتر  
 و از صد وزیر عزیز تر است ۱۴ - الناس معادن را بیاد آور که این  
 کور معدنی است بهتر از صد هزار معدن (۱) ۱۵ - معدن لعل و عقیق سر  
 پوشیده و پنهان بهتر از صد هزار کن مس است ۱۶ - ای احمد (ص ۴)  
 اینجامال بدرد نمیخورد در اینجا سینه پر از شراره عشق و دود آمد و در طلب  
 خریدار دارد ۱۷ - کور روشن دل آمده در را میند و باو نصیحت کن  
 که پند شایسته او است ۱۸ - اگر چند نفر ابله تو را انکار کنند تو که  
 معدن قند هستی از انکار آنها کی تلخ خواهی شد ۱۹ - اگر این  
 دوسه احمق بتو نهمت بزنند حق برای تو گواهی خواهد داد که از نهمت  
 بری هستی ۲۰ - حضرت فرمود که دیگر من از اقرار و گفته تمام عالم  
 فراغت دارم آنکه حق گواه او باشد دیگر چه غم دارد ۲۱ - اگر  
 خفاش از خورشیدی لذت ببرد دلیل بر این است که آن خورشید نیست  
 ۲۲ - نفرت خفاشان دلیل این است خورشید تابنده منم ۲۳ - اگر  
 جعل طالب يك گلابی گردد دلیل بر این است که آن گلاب نیست  
 ۲۴ - اگر قلبی محک را طالب شود معلوم میشود که در آن معك

---

۱- اشاره به حدیث «الناس معادن کمدان الذهب والفضة» یعنی مردم معدنهائی

هیپ و نفوس هست و باید در محک بودن آن در شک بود ۲۵- دزد طالب شب است نه روز من شب نیستم و روزم که در جهان تاییده و روشن کرده ام ۲۶- من جدا کننده حق از باطل بوده و چون غربال مانع از آن خواهم بود که گاه عبور کرده داخل گندم خالص گردد ۲۷- من سیوس را از آرد جدا می‌کنم تا نقش را از نفس و جماد را از انسان جدا کنم ۲۸- من ترازوی خداوندی هستم که در عالم افراد سبک و سنگین را مینمایانم ۲۹ آن گوساله پرست گاو را خدا میداند تو که خریدار خر هستی خود نیز از همان جنس بوده و شایسته گاله هستی ۳۰- من گاو نیستم تا گوساله خریدارم شود و خار نیستم تا شتر طالب چریدنم باشد ۳۱- دشمن گمان میکند که بوسیله انکار خود بمن جور کرده است ولی نه چنین است بلکه اوزنگ آئینه مرا پاک کرده و معلوم نمود که چه گوهری هستم

### تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

۱- جالینوس حکیم یکی از باران خود گفت که فلان دارو را بمن بفرودان ۲- یکی از بارانش گفت که ای حکیم ذوقنون این دو را برای دیوانگی هم بخورند ۳- جنون از عقل شما دور است دیگر این سخن را نگوئید جالینوس گفت يك دیوانه ای رو بمن نموده ۴- ساعتی خوب برویم نگریم پس از آن چشمکی زده آستینم را گرفته کشید تا پاره شد ۵- اگر درمن جنسیتی از او نبود چگونه بمن متوجه میشد ۶- اگر جنس خود را نمیدید چرا می‌آمد کی ممکن بود خود را بغیر جنس نزدیک کند ۷- اگر دو نفر بهم پیوندند قطعاً میانه آنها قدر مشترک هست ۸- کی مرغی باغیر جنس خود پرواز در می‌آید صحبت نا جنس چون گور و لحد است که کسی بآن متمایل نیگردد

سبب پریدن و چریدن مرغی بامرغ دیگر که جنس اول بود  
 ۱- حکیمی میگوید زاغ و لکلاکی را دیدم که با هم جفتی  
 تشکیل داده و در بیابان باهم هستند ۲- تعجب کرده بفکر افتادم که  
 قدر مشترک برای آنها پیدا کنم ۳- وقتی نزدیک شدم با کمال حیرت  
 دیدم که هر دوی آنها لنگ هستند ۴- البته اثر جنسیت و قدر مشترک  
 نباشد و مرغ ممکن نیست باهم انس بگیرند مخصوصاً آن شاهباز عرشی  
 چگونه ممکن است با جغد فرشی قرین گردد ۵- او آفتاب علین بوده و این  
 خفاش که از سبچین است ۶- آن نوری است که از هر عیب منزله است  
 و این کور گدای درخانه ۷- آن ماهی که با پروین سروکار دارد  
 و این کرمی که با سرگین سر خوش است ۸- آن بوسف روی عیسی  
 نفس و این گرگ یاخر زنگوله دار ۹- آن در لامکانی بال و پر گشوده  
 و این چون سگان در کاھدان جای گرفته ۱۰- آن يك سلطان عالی رتبه  
 و این در گلغنی عزا دار است ۱۱- آن کسی است که از اکرامش خلقی  
 خچلند و این از بینوایی خود از مردم منفعیل است ۱۲- آن سرور اهل  
 زمان و این در خاک خواری و منڈلت پنهان شده ۱۳- آری برای موطن  
 بلبلان چمن برازنده و جای جعل در غایت خوشتر است ۱۴- گل یا زبان  
 باطنی به جعل میگوید که ای کنده بغل ۱۵- اگر تو از گلستان گریزانی این  
 نازت و دلیل بر کمال گلستان است ۱۶- غیرت من از دور بتو میبزند  
 که ای بست از این درگاه دور باش ۱۷- اگر تو بست فطرت با من آمیزش  
 کنی گمان میرود که از جنس منی ۱۸- اکنون که حق مرا از پلیدی  
 پاک نموده چگونه سزاوار است که يك نفر پلیدی را مصاحب من قرار  
 دهد ۱۹- من يك برگ از ایشان داشتم که خدا آن يك را هم بریده دیگر آن  
 بدرگ و خبیث کی میتواند بمن برسد (۱) ۲۰- آدم از روز ازل دو

---

۱- شاید اشاره بشق صدر حضرت رسول (ص) با حدیث اسلم شیطانی علی یدی باشد



نشان داشت يك نشانش! اینکه ملائکه در مقابل او سرتظیم فرود آورده و سجده کنند ۲۱- نشان دیگرش هم این بود که ابلیس خود را برتر از او تصور نموده و از سجده او استنکاف کند ۲۲- بنا بر این اگر ابلیس هم سجده میکرد او آن آدم مقصود حق نبود بلکه غیر و بیگانه بود ۲۳- هم سجده ملک دلیل آدمیت او و هم انکار دشمن برهان کمال او بود ۲۴- اقرار فرشتگان و کفران شیطان هر دو گواه آدم بودند

### تمه قصه آن مرد مغرور بر وفای خرس و هلاکت او

۱- آن شخص در محلی بخواب رفت و خرس بالای سرش نشسته مکسها را از او میراند ولی مکس بر روی دو مرتبه باز میگشت  
 ۲- چند مرتبه مکس را راند مکس ثانیاً برگشته بروی جوان نشست  
 ۳- خرس خشکین شده رفت و از کوه سنگ بزرگی برداخته و آمد  
 ۴- دید باز مکس بر روی جوان نشسته ۵- پس آن سنگ را بلند کرده بر مکس زد تا برود ۶- سنگ روی جوان خفته را خورد کرد و استخوان صورتش را چون خشخاش نموده و این مثل را در عالم باقی گذاشت ۷- که مهر و دوستی ابله را بدوستی خرس مثل میزنند و میگویند کینه او مهر و مهربان او کین است ۸- عهد او سست و ضعیف گفتارش درشت و وفایش سخیف است ۹- اگر سوگند بخورد باور ممکن که مرد کج سخن سوگند خود را خواهد شکست ۱۰- بی سوگند گفتارش دروغ بود پس تو گول سوگندش را مخور ۱۱- او که نفسش حاکم و عقلش اسیر نفس است لرض کن صد هزار قسم هم بقرآن بخورد ۱۲- آنکه بی سوگند پیمان خود را میشکند اگر سوگند بخورد بدتر از آن خواهد کرد ۱۳- چرا که نفس از خوردن سوگند آشفته تر میشود و به شکستن پیمان حریص تر میگردد زیرا که سوگند

چون بندی است که پبای او نهند او سعی میکنند که بند را پاره کرده از قید خلاصی یابد ۱۴- چه اگر اسیری بند پبای حاکم ببندد حاکم فوراً آن بند را پاره کرده بیرون خواهد آمد ۱۵- هم بند را بسر بنده میکوبد و هم سوگند را بروی او میزنند ۱۶- دست بشوی از اینسکه او با مرده او فوا بالمقوده (۱) اطاعت کند و با او از فرمان واحفظوا ایمانکم (۲) سخن مگو که قبول نخواهد کرد ۱۷- آنسکه میداند با چه کسی عهد میکنند تن خود را چون تار بدور او تنیده و تاتوانی در تن دارد مانع از شکستن عهد خود میگردد

### رفتن رسول خدا بعیادت صحابی راجور و بیان فائده عیادت

- ۱- یکی از بزرگان صحابه بیمار شده و بیماریش سخت شد
- ۲- حضرت رسول (ص ۴) که صفات لطف و کرم را باعلی ترین درجه دار بودند بعیادت او تشریف بردند ۳- بلی در عیادت رفتن تو فائده ها هست که آن فائده هم عاید تو میگردد ۴- فائده اولش این است که آن شخص غلبیل شاید قطب یا شخص جلیلی باشد که از دیدار او بهره مند شوی ۵- چون تو چشم دل نداری و هیزم را از عود تمیز نمیدهی ۶- چون یقین است که در این جهان گنجی هست پس نا امید مباش و هیچ ویرانه ای را خالی از گنج تصور نکن ۷- سراغ هر درویش برو و چون نشانه کوچکی از بزرگی در آن دیدی با جدیت در اطراف او طواف کن ۸- چون تو چشم باطن بین نداری پس دهر کس که

۱- در سورة مبارکه مائده میفرماید «یا ایها الذین آمنوا فوا بالمقود» یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بقصد هائیکه باهم بسته اید و قرارداد هائیکه گذاشته اید وفا کنید

۲- در سورة مائده میفرماید «واحفظوا ایمانکم» یعنی سوگندهای خود را نگهدارید و نشکنید

باو برمیخوری احتمال گنج بده ۹- اگر او قطب نباشد یار راه تو است و اگر شاه نباشد سوار سپاه است ۱۰- پس پیوستن بیاران راه را لازم بشمار چه سوار باشد چه پیاده ۱۱- اگر دشمن هم باشد این احسان تو مفید است چه که احسان دشمنان را دوست میکند ۱۲- اگر هم دوست نشود لااقل کینه‌اش کمتر میگردد زیرا که نکومی مرهم کین است ۱۳- فایده های دیگری نیز هست که من از طول کلام میترسم و بهین جهت از ذکر همه آنها صرف نظر میکنم ۱۴- حاصل کلام این است که یار جمع باش و چون بتگر اگر از سنگ هم باشد برای خود باری برشاش ۱۵- چرا که زیادی جمعیت کاروانیان پشت دزدان را شکسته و ستان آنان را بی اثر میسازد

و حی آمدن از رحمت عالی بموسی که چرا بهیادت من نیامدی

۱- خطاب عتاب آمیزی از طرف حق بموسی رسید که ای موسی ای کسیکه طلوع ماه را از چاک گریبان پیراهن خود دیدی ۲- من تو را بانور یزدانی منیر ساختم و من که خدا هستم رنجور شدم و به هیادت من نیامدی ۳- عرض کرد بارالها تو منزه از هر زیان و عیب و نقص هستی این که فرمودی چه رمزی است برای من روشن فرما ۴- باز هم خطاب شد که در بیماری من چرا حال مرا نپرسیدی ۵- عرض کرد خداونداتو از نقص بری هستی عقل من از این فرمایش حیران شده رحمتی کن و این گره را بگشا ۶- خطاب شد بنده خاص برگزیده من بیمار شد خوب نگاه کن که او من هستم ۷- معذوریش معذوری من و رنجوریش رنجوری من است ۸- هر کس که میخواهد با خدا هم نشین باشد برود در حضور اولیا بنشیند ۹- اگر از محضر اولیا دور شده و بیوند اورا بگسلی هلاک شده‌ای زیرا در آنوقت جزء بدون کل هستی ۱۰- هر کس را که شیطان از گریبان دور سازد اورا ایکس

یافته سرش را بیاد میدهد ۱۱- يك تانيه بقدر يك وجب از جمع دور شدن  
مکری است از طرف شیطان متوجه شده این را یقین بدان

جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از هم دیگر

۱- باغبانی در ضمن دیده بانی سه نفر مرد را دید که بی باغ آمده  
اند ۲- یکی از آنها فقیه دیگری سید و سومی صوفی که هر يك از این  
سه طایفه شوخ و فضول و گزافه گو هستند ۳- با خود گفت من صد  
دلیل بر علیه اینها دارم ولی اینها جمعند و جماعت رحمت است (۱) و ممکن  
است من از عهده ایشان بر نیایم ۴- البته من از عهده سه نفر بر نیایم پس  
بهتر آن است که اول آنها را از یکدیگر جدا سازم ۵- و هر کدامشان  
را در تحت عنوان مخصوص قرار داده از سایرین جدا کرده و تنها که  
شد سببش را ببرم ۶- حیلہ ای کرده و صوفی را بطرفی فرستاد تا یارانش  
را مغلوب سازد ۷- باو گفت برو از این اطاق گلیمی بیآور که رفقا  
بنشینند ۸- وقتی صوفی رفت زو به فقیه نموده گفت تو فقیه هستی  
و این یکی سید و شریف ۹- ما بفتوای تو نان میخوریم و با بر  
دانش تو پیروز هستیم ۱۰- و این سید هم شاهزاده و سلطان ما بوده  
و از خاندان رسالت است ۱۱- این صوفی مقت خور پست کی است  
که با مثل شما اشخاص نجیب همنشین باشد ۱۲- حال خواهش مندم وقتی  
او آمد از سر بازش کنی بی کار خود برو و خود دانان يك هفته در باغ  
من تفریح نماید ۱۳- شما چون چشم در نظر من عزیز هستید باغ در  
مقابل شما چیست ؟ ۱۴- باین وسوسه ها این دو نفر را فریب داد آه  
که نباید در دوری دوستان بردبار بود ۱۵- وقتی صوفی را از سر باز  
کردند و رفت باغبان چوب بزرگی بدست گرفته از بی او روانه شد  
۱۶- باو گفت ای سگ صوفی که بدون اجازه داخل باغ مردم میشوی

۱- اشاره بعذیت نبوی که فرمود «الجماعة رحمة و ید الله مع الجماعة»

۱۷- این کار را چند بتو گفته یا بایزد یادت داده این کار غلط از کدام شیخ و پیر طریقت بتو رسیده است ۱۹- صوفی را که تنها گیر آورده بود کتک فراوانی زده سرش را شکست و نیمه جانش کرد ۱۹- صوفی پیش خود گفت از من گذشت ولی ای رفقا احتیاط از دست ندهید ۲۰- مرا اغیار تصور کردند ولی بیگانه تر از این مرد قلیان مانند نیستم ۲۱- آنچه من خوردم شاهم خواهید خورد و این ضربت جزای هر بست فطرتی است ۲۲- این جهان چون کوهی است که گفت و گوی تو در آن منعکس شده ثانیاً بسوی تو بر میگردد ۲۳- باغبان بدجنس چون از صوفی فراغت یافت بهانه دیگری اندیشیده ۲۴- گفت ای شرف ای آقایی من بهانه برو من آنجا نان نازک خوبی بخرم ۲۵- از در خانه به کنیزک خدمتگار بگو که آن نان و قاز پخته را بیارد ۲۶- وقتی شریف را روانه کرد روبه فقیه زوده گفت: ای پیشوای دین توفیق هستی این دیگر واضح و روشن است و کسی در آن شبهه نتواند کرد ۲۷- این رفیق تو دعوی شرافت نسب میکند ولی دعوی خنک و قابل شبهه است زیرا چه کسی میداند که مادر او چه کارها کرده ۲۸- برزن و کارزن نمیتوان دل بست زیرا اعتماد بعقل ناقص خطا است ۲۹- بسی نادان و غافل که در این زمان خوب شدن را به پیغمبر و علی بسته ۳۰- آری هر کس که از زنا بوده و خود زانی باشد چنین گمانها درباره اشخاص خدائی میرد ۳۱- هر کسبکه دور خود چرخهای متوالی بزند می بیند که خانه چون او بگردد سرش میچرخد ۳۲- آن باغبان نادان که خود را دانا تصور میکرد آنچه میگفت حال خود او بود این نسبت ها و تهمت ها دور از اولاد رسول باد ۳۳- اگر او از تضم مرتدین نبود کی درباره این خاندان بزرگ چنین سخنانی می گفت ۳۴- این افسوسها را خوانده و فقیه باور نمود پس آن ستمکار

عقب شریف رفته ۳۵- گفت ای خر چه کسی تورا باین باغ دعوت کرده آیا دزدی از پیغمبر بتو میراث رسیده ۳۶- بچه شیر بشیر میماند کجای تو پیغمبر شبیه است ؟ ۳۷- آن پست فطرت باشریف همان کارا کرد که یکنفر خلارجی ممکن است با اولاد رسول بکنند ۳۸- این دیو وغول هامعلوم نیست چه کینه دارند که مثل یزید و شمر با اولاد رسول رفتار میکنند ۳۹- شریف از ظلم این ظالم حال خرابی پیدا کرده و با چشم اشکیار رو بقیه نموده گفت ۴۰- اکنون که تنهاماندی صبر کن تا مثل دهل بر شکمت بکوبند ۴۱- اگر من شریف و لایق همدمی تو نبودم لا اقل از چنین ظالمی کمتر نبودم ۴۲- پس از آنکه باغبان از شریف و صوفی فراغت یافت و فقیه تنهاماند نزد او آمده گفت تو چه فقیهی هستی ای ننگ هر سفیدی ۴۳- ای فقیه دست بریده فتوای تو این است که بدون اجازه داخل باغ مردم شوی و هیچ نگومی که حکم خدا این است که بی اجازه نباید در مال مردم تصرف نمود ؟ ۴۴- ابوحنیفه این فتوا را داده یا شافعی گفته ؟ ۴۵- چنین اجازه را در کتاب فقه و سیط خوانده ای یاد مسائل فقهی کتاب محیط ۴۶- فقیه گفت اکنون که بر من دست یافتی بزنی که حق داری و من مستحقم و این جزای کسی است که از بازار خود جدا شود و پیونده رفاقت را بشکند ۴۷- من خدعه و افسون تورا شنیده و پذیرفتم اکنون بر سرم بزنی که آرزویت بر آمده ۴۸- القصة فقیه را بقدر کفایت کذک زده از باغ برونش کرده در را محکم بست ۴۹- پس بدان که عیادت برای پیوستن برفیق است و همین پیوستگی صدها محبت و دوستی در بر دارد رجعت بقصه مریض و عیادت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱- همینکه آن پیغمبر بی همتا برای عیادت تشریف برده بود بیالین آن صحابه رسید او را در حال نزع دید ۲- اگر از محضر اولیا

دور شوی در حقیقت از خدا دور شده ای ۳- و قتیکه نتیجه هجر یاران  
 غم باشد چگونه ممکن است هجر روی شاهان اثرش کمتر از آن باشد  
 ۴- مردم سایه شاهان را طلب و باشتاب بطرف آن پروتاد و زیر سایه آنها  
 از آفتاب برتر و بهتر گردی ۵- اگر سفر میکنی باین نیت بسفر برو  
 و اگر در حضری بازهم از آن غافل منشین ۶- تا میتوانی روی از اولیاء  
 خدا بر متاب و همواره جهد کن تا بآنان نزدیک شوی

رفتن بایزید بسطامی بکعبه و در راه بخدمت بزرگی رسیدن و آفتاب  
 آن بزرگ کعبه منم را علوف کن

۱- شیخ امت یعنی بایزید بسطامی برای بجا آوردن حج و عمره  
 بمکه میرفت ۲- بهر شهر که میرسید اول عزیزان خدا را سراغ گرفته  
 و جستجو میکرد ۳- اطراف هر شهر را گردش کرده میرسید که در  
 این شهر کسبکه دارای بصیرت باشد کیست ؟ ۴- ححق فرموده که  
 بهر جا سفر کنی اول باید مردی را طلب نمائی ۵- آری باید سراغ  
 کنج رفت که این سود و زیانها فرع او است و بالتبع دنبال او خواهد  
 آمد ۶- زارع مقصودش بدست آوردن گندم است گندم که بدست  
 آمد کاه بالتبع خواهد آمد ۷- اگر کاه بکاری گندم بدست نخواهد  
 آمد پس در جهان باید مرد بجزئی مرد مرد ۸- وقت حج شده بقصد  
 کعبه برو وقتی رسیدی شهر مکه را هم خواهی دید ۹- در معراج مقصود  
 دیده اردوست بود ولی بالتبع عرش و فرشتگان آسمانها هم دیده شد

#### حکایت پیر و مرید

۱- مرید تازه کاری خانه نومی ساخت و پیرش بخانه او آمده  
 عمارتش را دیدن کرد ۲- پیر معض امتحان مرید تازه اش گفت ۳- این  
 بنجره هارا برای چه قرار داده ای مرید جواب داد تا از این راه نور وارد  
 شود ۴- پیر گفت اینسکه گفتی فرع است اصل باید در نظر تو این

باشد که از این راه اذان نماز را بشنوی ۵- باری بایزید درسفر خود جستجو میکرد تا کسی را بیابد که خضر وقت خود باشد ۶- تاروقتی پیرمردی را دید که قدش چون هلال خم شده و فروجه و گفتار و رفتار مردان در او دیده میشود ۷- دیده اش نایناولی دلش چون آفتاب روشن و چون پیلی بود که هندوستان بخواب دیده باشد ۸- خواب رفته و چشم بسته صدها طرب و شادمانی همی بیند و عجب این است که چشم گشاید آنرا نمی بیند ۹- بسی عجب است که در خواب روشن شده و دل در درون خواب روزنه ای میگردد که آفتاب از آن میتابد ۱۰- ولی آنکسیکه بیدار است و خوابهای خوش می بیند او برتر و بالا تر از عارف است و خاک او را باید چون سرمه ای بردیده کشید ۱۱- بایزید پیش پیرنشست و حال او را پرسید و معلوم داشت که او درویش و دارای هائله است ۱۲- پیر گفت هازم کجا هستی؟ و از این سفر مقصود تو کجا است ۱۳- بایزید گفت عزم کعبه دارم ، گفت زاد راه تو چیست ؟ ۱۴- بایزید جواب داد دویست درم نقره دارم که اینک بگوشه ردای خود بسته ام ۱۵- پیر گفت اکنون بیا هفت مرتبه گرد من طواف کن و بدان که این بهتر از طواف حج است ۱۶- و آن درمهارا پیش من نه و بدان که با این عمل مراد تو حاصل شده و حج بجای آورده ای ۱۷- و عمره کرده و عمر باقی یافته ای و پاک و صاف شده بهر جا رفته ای ۱۸- بحق آن حقیکه یا چشم جان دیده ای همان خدا مرا بخانه خود برتری داده ۱۹- کعبه اگر چه خانه بر اوست ولی خلقت من خانه سر او است (۱) ۲۰- حق از وقتیکه آنخانه را ساخته با نخانه نرفته

---

۱- اشاره به حدیث قدسی: «الانسان سری و اناسره» یعنی انسان سر من



ولی در این خانه جز آن حی وزنده جاوید داخل نشده ۲۱- مرا که دیدی خدارا دیده و گرد کعبه صدق گردیده ای ۲۲- طاعت و حمد خداوندی خدمت من است و برای اینکه تصور نکنی خدا از من جدا است ۲۳- خوب چشم بگشا و بعر بنگر تا نور خدارا در بشر آشکارا بینی ۲۴- این نکته هارا بایزید دریانت و چون حلقه زرینی در گوش هوش خود بیاویخت ۲۵- و همین نکات بود که مقام بایزید را بالا برد تا بستها درجه مقام معرفت رسید

دانشمند پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده است در دعا ۱- چون حضرت رسول (ص ۴) صحابه بیمار را دید باو مهربانی کرده نوازشش نمود ۲- این بیمار چون پیغمبر را دید زنده شد بطوریکه گفتی همین امروز خدا او را آفریده و جان بخشیده است ۳- گفت بیماری بمن این نعمت را ارزانی داشت که امروز صبح سلطان بدیدن من آمد ۴- و از قدم مبارکش قرین صحت و عافیت گردیدم ۵- چه مبارک رنجوری و تب و بیماری و چه فرخنده درد و شب بیداری ۶- خدایتعالی در ایام پیری چنین درد و بیماری بخشید ۷- تا اینکه درد با من یاری کرده و بمدد او هر نیمه شب از خواب برجهم و بیدار شوم ۸- و برای اینکه چون گاو میش تمام شب را نعوام از راه لطف درد را نصیب من فرمود ۹- از این شکستگی که بر اثر درد بمن عارض گردید و باعث جوشش ترحم شاه گردید دوزخ را از تنم اید من باز داشت ۱۰- و نج گنجی است که رحمتها در او گنجبده آری وقتی پوست خراشیده شود مغز تازه میشود ۱۱- ای برادر در موقع سختی و روزهای تیره برغم و درد شکبیا بودن ۱۲- آب حیات و جام می سرمست کننده است این را بدان که تمام آن مقامات بلند از پستی و فروتنی و زحمت و رنج حاصل میگردد ۱۳- آن بهاران خرم درخزان پنهان شده این خزان در بهار است از

آن گریزان مباش ۱۴- باغم مانوس شده باوحشت و ترس بساز عمر  
 دراز را در مرگ خود جستجو کن ۱۵- هر چه نفس بتو بگوید که  
 اینجا جای بدی است از او نپذیر زیرا که کار او این است که مطالب  
 را برخلاف واقع جلوه دهد ۱۶- هر چه او گفت تو خلاف آنرا بکن  
 زیرا که پیغمبران در عالم اینطور بما توصیه کرده اند ۱۷- مشورت  
 کردن در کارها واجب است تا آخر پشیمانی حاصل نگردد ۱۸- انبیا  
 کوشش بسیار کردند تا آسیاب روی این سنگ گردید و این رسم  
 عملی شد ۱۹- نفس مایل است که مردم را گمراه و سرگردان نموده  
 و خرابی بار آورد ۲۰- امت از انبیا پرسیدند که باچه کسی مشورت  
 کنیم فرمودند با عقل کسیکه پیش آید ۲۱- گفتند اگر کودکمی  
 پیش آید یازنی که او عقل و رأی روشنی ندارد چه باید کرد ۲۲-  
 فرمودند با او مشورت بکن و هر چه گفت برخلاف آن عمل کن ۲۳-  
 نفس خود را زن بدان بلکه بدتر از آن زیرا که زن جز است و نفس  
 کل شراست ۲۴- اگر بانفس خود مشورت میکنی هر چه میگوید تو  
 برخلاف آن پست فطرت رفتار کن ۲۵- اگر امر به نماز و روزه همی  
 کند بدانکه او مکاره است و مکاری در نظر دارد ۲۶- در مشورت با  
 نفس آنچه او درباره کارها گفته کمال و ثواب عکس او است ۲۷- تواز  
 عهده جدال و ستیزه او بر نخواستی آمد پیش پیش رفیقی برو و با او آمیزش  
 کن ۲۸- همانطور که یک پیشه گر بوسیله پیشه ور دیگر کامل میشود  
 عقل هم از عقل دیگر به کمال میرسد ۲۹- من از مکر نفس چیزها دیده ام  
 او از مکر خود راهها نشان داده تمیز خوب و بد را مینماید ۳۰- وعده  
 های تازه ای بتو میدهد در صورتیکه آن وعدهها را هزاران بار شکسته  
 است ۳۱- اگر عمر تو صدسال باشد هر روز بهانه نو و وعده نوئی بتو  
 خواهد داد ۳۲- وعده های سرد را با کمال گرمی بتو میگوید آری

جادوی يك مردی مرد دیگر را می بندد ۳۳- ای ضیاء الحق حسام الدین  
 بیا که بی تو از شوره زار گیاه نخوامد روئید ۳۴- دل آزرده ای نفرین  
 کرد و در نتیجه از آسمان پرده ای آویخته و جلو دیده هارا گرفت  
 ۳۵- علاج این قضای آسمانی راهم باز قضا میداند و گرنه عقل مردمان  
 در مقابل قضا گپیچ و مات است ۳۶- باز آن مار سیاه همان نفرین که  
 گفتیم ازدها شده همانکه گرمی بود اکنون براه افتاده ۳۷- ای  
 ضیاء الحق که جان موسی مست تراست ازدها و مار در دست تو عصا  
 میگردد ۳۸- خدای تعالی بتو حکم «خذا و لا تخف» (۱) داده و  
 فرمود ازدهارا بگیر و ترس این امر برای آن بود که ازدها در دست  
 تو عصا گردد ۳۹- هان ای پادشاه بدو بیضا کن و از شبهای تاریک صبح  
 نوی نمودار کن ۴۰- دوزخی افروخته شده افسونی بروی بدم ای  
 کسبکه دم تو از دم دریاها افزون تراست ۴۱- این يك دریای مکاری  
 است که خود را کفی مینماید و دوزخی است که از مکر مینماید که حرارت  
 مختصری است ۴۲- از این جهت در چشم تو کوچک مینماید که او را  
 عاجز دیده و باو حمله کنی ۴۳- چنانکه يك اشکر بزرگ بنظر  
 حضرت رسول (ص) کوچک نمود ۴۴- و در نتیجه حضرت بآنها  
 حمله کرده و غلبه نمود و اگر عده آنها را زیاد میدید خنر مینمود  
 ۴۵- ای احمد آن عنایت و فضل خداوندی بود و گرنه خیالات بد بسراغ  
 تو میآمدند ۴۶- در نظر حضرت رسول (ص) و اصحابش جهاد ظاهر

۱- اشاره بآیه شریفه سورة طه که حضرت موسی میفرماید «خذا

و لا تخف سمعیدها سیرتها الاولى» یعنی بگیر (ازدهارا) و ترس که

بر میگردانیم او را بصورت اولش

و باطن را خدای تعالی سهل نمایش داده (۱) ۴۷- تا سهل بودن فتح را برایش میسر فرمود و باین تدبیر کلاری کرد که از سختی روگردان نشوند ۴۸- این کم نمودن دشمن طرف عبارت از پیروزی بود که نصیب او مینمود و با همین نمودن روز او را بدل به نوروژ مینمود ۴۹- کسیکه حق پشتیبان او نباشد خرگوش در نظرش شیر نر جلوه میکند ۵۰- اگر هم ازدور صد در نظرش یکی جلوه کند وای بحالش چه که غرور او را بتکابو را میدارد ۵۱- و بر اثر غرور ذوالفقار در نظرش حربه ناچیز و شیر نر چون گربه حقیر میگردد ۵۲- تا آن احمق گستاخانه اقدام بچنگ نموده و باین حیاه آنرا در چنگ دشمن گرفتار میکند ۵۳- این حيله بکار میرود تا با پای خود آن سرگشته داخل آتشکده شوند ۵۴- او مثل برگاهی مینماید برای اینکه تو او را حقیر شناخته و بف کنی تا از وجود خود دور نمائی ۵۵- آگاه باش که همان برگ کاه کوه ما را از جای برکنده جهانی از او بگره افتاده و او خندان است ۵۶- چنین بنظر میرسد که این آب جوی تا

---

۱- این چند شعر اشاره بآیات ۴۲ و ۴۳ از سوره انفال است که میفرماید «اذبیریکم الله فی منامک قلیلا والواریکم کثیرا لفشلتم ولتنارتم فی الامر و لکن الله سلم انه علم بذات الصدور و اذیریکوم اذالقبتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم فی اعینهم لیس فی الله امر اکان مضمولا» یعنی یاد کنید که خداوند در خواب آنها را بتو نشان داد که کم هستند و اگر زیاد نشان میداد مرعوب شده و در کار اختلاف و نزاع میگردید و لکن خداوند سلامت را نصیب شما کرد و البته او آنچه در ضمیرهای مردم باشد آگاه است و یاد کنید که خدا دشمنان را در چشم شما اندک نمود تا دل قوی دارید و شما را در چشم آنها اندک نمود که جری شدند و دشمنان مغلوب شوند تا آنچه خداوند مقدر فرموده بعمل آید

کعب پایستر نیست در صورتی که سد هوج بن عنق را هرق کرده است  
 ۵۷- موج خون او توده مشگ و قمر در با خاک خشک بنظر میآید  
 ۵۸- همان دریا را فرعون کور خاک خشک دیده و از سرمستی در او  
 اسب رانده ۵۹- وقتی داخل شد در قمر دریا بود آری چشم فرعون  
 کمی ممکن است بینا باشد ۶۰- دیده‌ها از لقای حق بینا میگردد حق  
 کجا باهر احمقی همراز میگردد ۶۱- او اگر قند بیند زهر کشنده  
 اگر راه بیند بازگ غول است ۶۲- ای فلک از فتنه آخر زمان چقدر  
 تند میگردی آخر دمی مهلت بده ۶۳- تو چون خنجر تیز در قصد ما  
 و چون نیش زهر آلود بخیمال فصد ما هستی ۶۴- ای فلک رحم راز  
 رحمت حق یاد بگیر و چون مار بر دل موران اینقدر نیش مزین ۶۵-  
 بحق آنکه گردونه چرخ را بر فراز این سرای جهان بگردش انداخته  
 ۶۶- آری بحق همان کس که تو را بگردش انداخته پیش از آنکه  
 بیخ و بن مارا بر کنی ترحم کنی و دگرگون بگردی ۶۷- ترا بحق  
 آن دابگی که کردی تانها ما از آب و خاک روئیده و بزرگ شد ۶۸-  
 بحق آن پادشاهی که تو را با صفای مخصوص آفریده و مشملهای  
 فروزان از ستارگان درسینه تو پدید آورده ۶۹- و بقدری آباد و باقی  
 داشت که دهری گمان کرد ازلی هستی و اولی برای تو نبوده ۷۰-  
 شکر خدارا که آهاز تو را دانستم و انبیا آن راز را برای ما آشکار  
 کردند ۷۱- آدم میدانند در آن خانه که ساکن شده اولی دارد و حادث  
 است ولی آن عنکبوت که خانه میدان بازی او است باین راز پی  
 نخواهد برد ۷۲- بشه چگونه ممکن است بدانند که این باغ از چه  
 زمانی بوجود آمده او بهار متولد شده و در خزان خواهد مرد ۷۳-  
 گرمی که در چوب زائیده شد کمی واژ کجا میدانند که این چوب وقتی  
 نهالی بوده است ۷۴- اگر کرم از ماهیت چوب به نهال او پی برود

این عقل است که صورت کرم بخود گرفته است ۷۵. عقل خود را برنگهائی نمایان میسازد که مثل پری از آن رنگها بسی دور است ۷۶. چه جای پری که ازفرشته هم بمراتب بالاتر است ولی پرواز تو چون پرواز مکس است چرا که رو بیاین همی پری ۷۷. اگر چه عقل تو رویبالا پرواز میکند ولی مرغ تقلید تو در عوالم پست بچرا مشغول است ۷۸. دانش تقلیدی وبال جان مااست او عاریه است و ما معتقدیم که مال مااست ۷۹. ازاین دانش وخرد باید تبری جست و جاهل شده دست بدیوانگی زد ۸۰. دراینموقع هر چه را که سود خود دیدی از او بگیریز زهر را بنوش و آب حیوان را بر زمین بریز ۸۱. هر کس از تو تمجید کرده و ستایش نموده شناسش داده سود و سرمایه را بفلس بطور وام بده ۸۲. از ایمنی صرف نظر کرده درخوف و هراس زیست کن از ناموس چشم پوشیده و سوائی اختیار کن ۸۳. من این عقل دوراندیش را آزموده ام و بعد از این خویشان را دیوانه خواهم ساخت

عذر گفتن دلک باسید که گفت چرا فاحشه بنکاح آوردی

۱. آقایی بدلق گفت عجله کرده قعبه ای را بزوجیت اختیار کردی ۲. میخواستی بمن بگویی تا بایک پرده نشینی تو را قرین نمایم ۳. دلک گفت تا کنون نه پرده نشین نجیب گرفتم و همگی قعبه شدند ۴. اکنون این قعبه را باشناسائی که بحالش داشتم گرفتم که بینم هاقبت او چه خواهد شد ۵. من هم مدتها عقل را آزمودم و از آن چیزی ندیدم بعد از این هرس نهالهای خودمزرعه جنون را اختیار میکنم

بعیبت درسطن آوردن سائل شیخ بهلول را که خود را دیوانه نمود ۱. یکی گفت که من هاقلی میخوام که با او در امر مشکلی

مشورت کنم ۲- یکی دیگر جوابش داد که در شهر ما هاقلی نیست مگر آن دیوانه نما ۳- که اکنون برنی سوار شده و میان بچه‌ها میدراند ۴- آن دارای رأی صائب بوده و آتش یاره‌ایست قدرش چون آسمان بلند و روشش چون اختران منظم و متین است ۵- جاه و مقامش بآن کروییان آسمان و خود در لباس دیوانگی پنهان است ۶- ولی بدان که هر دیوانه را نباید جان شمرده و چون سامری در مقابل گوساله سر تعظیم فرود آورد ۷- وقتی ولی آشکارا باتو سخن گفته صدهزاران غیب و اسرار نهفته را برای تو آشکار نمود ۸- و تو آن دانش و فهم را نداشتی که سرگین را از عود تمیز دهی ۹- حال اگر ولی از جنون پرده بروی خود کشیده باشد تو کوری کی میتوانی او را بشناسی ۱۰- اگر آن دیده یقین تو باز باشد زیر هر سنگی سرهنگی خواهی دید ۱۱- در پیش چشمیکه باز بوده و راه شناس است هر کلیمی گلیم مخصوصی را در بر دارد که آن چشم او را میشناسد ۱۲- ولی را هم ولی معرفی میکنند و هر کس را که او بخواهد فیض شناسائی میبخشد ۱۳- کسی نمیتواند از راه عقل او را بشناسد چون او خود را دیوانه جلوه داده است ۱۴- وقتی دزد بینائی رخت کوری را بدزدد آیامسکن است که کور در معابر دزد خود را پیدا کند؟ ۱۵- اگر دزد در موقع عبور بکورتنه هم بزند ناپینا او را نخواهد شناخت

### حمله بردن سگ بر کور گدا

۱- وقتی سگ کور ژنده پوش را میگذرد کور چه سان او را تواند شناخت ۲- سگی در کوچه چون شیر بگدای کوری حمله میکرد ۳- آری سگ باخشم تمام بدرویشان حمله میکند ولی شخصی بزرگ خاک درویشان را سرمه چشم خود میسازد ۴- کور از ترس

و صدای سگ بجز آمده بنا گذاشت که سگ را تعظیم نماید ۵- و گفت ای فرمانده صید وای شیر شکار دست دست تو امنت و هر کار که خواهی توانی کرد وای دست از هن بدار ۶- همانطور که دره واقع ضرورت آن حکیم دم خر را تعظیم نموده اقب کریم باو داد ۷- کور هم به سگ گفت ای شیر از شکار چون منی چنه حاصل میبری ۸- رفقای تو در دشتها گورخر میگیرند تو در کوچها کور میگیری؟ ۹- باران تو در موقع شکار گورخر میجویند و تو در کوچه در جستجوی گور هستی؟ ۱۰- آن سگ دانا شکار گورخر کرد و این سگ بیمایه قصد کور نمود ۱۱- وقتی سگ دانش آموخت از گمراهی رسته و در بیشهها شکار حلال بدست میآورد ۱۲- سگ چون دانا شود چابک و شتابان میگردد و وقتی شناسا گردید از اصحاب کبف میشود ۱۳- سگ میرشکار را میشناسد و صید خود را تقدیم او میکند بارالها آن نور شناسا چیست؟ ۱۴- کور که نمیشناسد از بی چشمی نیست بلکه نادانی او را مست نموده و از شناسائی باز داشته است ۱۵- کور از زمین بی چشم تر نیست و همین زمین از فضل خداوندی دشمن شناس گردید ۱۶- نور موسی را دید و موسی را نوازش کرد و تیر دی قارون را دیده او را فرو برده از میان برد ۱۷- در هلاک کردن هر زناراده ای بلرزه در آمد و فرمانیرا که خداوند فرموده بودنده ای زمین آب خود را فرو بره فهمید (۱) و اطاعت کرد ۱۸- آب و خاک و باد

۱- اشاره بآیه شریفه که بعد از طوفان نوح را بیان میکند و میفرماید «قیل یا ارض ابعی مائک و باسواء اقلمی و غیض الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی و قیل ببدأ للقوم الضالمین» یعنی گفته شد ای زمین آب خود را که بیرون فرستاده بودی فرو برو ای آسمان تو نیز آب هابیرا که بر زمین ریخته بودی بازگردان آب فروشد و امرهلاک کفار و نجات مؤمنین خانه یافته و کشتی نوح بر کوه جودی استوار گردیده و گفته شد دوری برای قومی است که ستمکار بودند



و آتش از ما بیخبر و از خداوند باخبرند ۱۹- ولی بالمکس ما از غیر حق باخبر و با اینکه پیمبران از حق خبرها داده و ما را از غفلت بیم داده اند از خدا بیخبریم ۲۰- لاجرم تمام عناصر چهارگانه از حمل بار امانت ترسیده و سرباز زدند (۱) و از اشتیاقیکه بحیات داشتند کاسته شد ۲۱- و گفتند ماهمگی از حیاتیکه باخلق زنده بوده و باحق مرده باشد بیزاریم ۲۲- وقتی از خلق بیخبر شده و باز ماندیم و بی کسی میگرد آری برای انس باحق قلب سلیم باید که مشغول دیگری نباشد ۲۳- وقتی دزد از کور متاعی بدزدد کور فقط ناله میکند ۲۴- تادزد خود نگوید منم که از تو متاع دزدیده‌ام ۲۵- کمی ممکن است کور دزد خود را بشناسد در صورتیکه او آن روشنی و آن نور چشم را که برای شناسائی لازم است ندارد ۲۶- و بدیگری هم چه سان تواند گفت که دزد مرا بگیر علامت لباس او چنین و چنان است ۲۷- در مرحله و عصر دزد که عالم دنیا است معلوم داشتن اینکه دزد چه چیز برده جهاد اکبر است ۲۸- اولاً او سرمه دیده توراً دزدیده که اگر آنرا بگیرد بصیرت پیدا میکند ۲۹- کالای حکمت که گم کرده دل است اهل دل آنرا میدانند که اهل یقین هستند ۳۰- آنکه کور دل است با چشم و گوش و جان خود نمیتواند اثری از آن دزد که شیطان نام دارد پیدا کند ۳۱- آنرا از اهل دل بجوی نه از جماد که خلاق در مقابل او چون جماد هستند ۳۲- پس برمیگردیم بطرف جوینده راز تا

۱- اشاره بآیه که در سوره احزاب است و میفرماید: «ان اعرضنا الامانة على السموات والارض والجبيل فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً» یعنی ما عرضه کردیم امانت بر آسمانها و زمین و کوهها و آنها از حمل آن سرباز زده و ترسیدند ولی انسان او را بدبهره و برداشت

باگوینده راز مشورت کند ۳۳- اینك مشورت جو بنزد رازكو آمد  
که این برادر بزرگ و این پدر پیر اکنون کودکمی شده و میخواهد  
چیزی یاد بگیرد بیا و رازی بگو ۳۴- او جوابداد از این حلقه  
بیرون برو که این در بازنیت و بر گرد که امروز روز راز نیست ۳۵-  
من در مکان هستم اگر اهل مکان درلا مکان راه داشتند من هم مثل شیخان  
طریق در مسند ارشاد نشسته بودم

### خوالدن محتسب مستی را بزندان و جواب گفتن او

۱- محتسب شهر نیم شبی در حال گردش بجایی رسیده دید مردی  
پای دیواری بخواب رفته است ۲- گفت ای برد مینماید که مستی چه  
خورده ای؟ جوابداد از آن خورده ام که درسبو است ۳- گفت درسبو  
چیست؟ جوابداد از همان است که من خورده ام گفت آنکه پنهان  
است ۴- گفت آنچه خورده ای بگو که چیست جوابداد همان است که در  
سبو پنهان است ۵- این سؤال و جواب سؤال و جواب دوری میشد و  
محتسب چون خردر گل ماند و ندانست چه کند ۶- بالاخره آه گفت آه  
کن بوی دهانت را امتحان کنم مست در حال سخن گفتن هوهو کرد  
۷- محتسب گفت من گفتم آه کن تو هوهو میکنی؟ ۸- جوابداد من  
اکنون دلشادم تو ازغم دم میزنی؟ ۸- آه ازائر دردوغم و بی دادرسی  
بوجود میآید و هوهو میخوران از شادیت ۹- محتسب گفت من اینها را  
نمیدانم معرفت بخرچ من مده و بر خیز ۱۰- جوابداد تو برو تو کجا  
من کجا گفت تو مستی بر خیز برویم بزندان ۱۱- جوابداد ای  
محتسب مست را بگذار و برو از برهنه گرو نمیتوان گرفت ۱۲- من اگر  
طاقت رفتن داشتم بخانه خودم میرفتم و این گفتگوها نمیشد ۱۳-  
من اگر عاقل و توانگر بودم چون مشایخ بر سر مسند خودی نشستم

دوم بار سخن آوردن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم کند

۱- شخصی که طالب مشورت بود بهلول را مخاطب نموده گفت ای سوار يك دم اسب خود را باینطرف بران ۲- بهلول بطرف او آمده گفت هر چیز میخواهی زودتر بگو که اسب من بسی سرکش وتند خواست ۳- تا اسب بتو لگد نزده زودتر بطور واضح بگو بینم چه میکنی ۴- مرد دید که مجال رازگفتن نیست لذا از گفتن مهم خود صرف نظر نموده بی ربط گویی آغاز کرد ۵- گفت من میخواهم زنی در این کوچه بگیرم کسیکه مناسب حال من باشد کیست ؟ ۶- بهلول گفت در عالم سه قسم زن هست که دو قسم آنها رنج و يك قسم دیگر گنج است (۱) ۷- این یکی را اگر بخواهی همگی برای تو است و دومی نیمی برای تو و نیمی برای دیگری است ۸- و سومی هیچ برای تو نیست حالا که شنیدی دور شو که من رفتم ۹- دور شو تا اسبم بتو لگد نزند و چنان بیفتی که تا بده بر نخیزی ۱۰- شیخ بهلول اسبش خود را میان کودکان راند ولی آن شخص باز او را صدا زده ۱۱- گفت آخر بیا تفسیر اینکته گفتم بگو که این سه قسم زن کدامند ۱۲- بهلول اسب خود را بطرف او رانده گفت زن با کره همگی برای تو است و تو با وجود او غمی نداری ۱۳- و آنکته نیمی برای تو است زن بیوه است و آنکته هیچ برای تو نیست زن بیوه بچه دار است ۱۴- وقتی از شوهر اولیش بچه داشته باشد تمام محبت و تمام خاطرش

---

۱- اشاره باین حدیث است که میفرماید : «النساء ثلثة واحدة لك و واحدة عليك و واحدة لك و عليك و اما التي لك فهي المرأة البكر قلبها و حبها لك و اما التي عليك فالمتزوجة ذات ولد تاكل مالك و تبكي على الزوج الاول و اما التي لك و عليك المتزوجة التي لا ولد لها فان كنت لها خيراً من الاول فهي لك و الا فهي عليك

متوجه او است ۱۵- دور شو تا اسب لگد نیندازد که سم اسب سرکش  
من بتو اصابت کند ۱۶- شیخ هایهومی کرده اسب خود را رانده و  
بچه ها را بطرف خود خواند ۱۷- باز آن شخص صدا زده گفت يك  
سؤال دیگر برای من باقی مانده بیای آقا آنرا هم بگو ۱۸- باز بهلول  
اسب خود را بطرف مرد رانده گفت زودتر بگو که آن بچه گوی  
مرا بود و از من جلو افتاد ۱۹- مرد گفت ای فرد ممتاز بغود ا تو  
با این عقل و ادب این چه حيله ایست که بکار برده و چه کاری است که  
میکنی ۲۰- تو در بیان و سخن و رأی عقل کلی هستی تو آفتابی چگونه  
در پرده جنون نهان شده ای ؟ ۲۱- بهلول گفت این مردم او باش رأی  
داده بودند تا در شهر خودم مرا بقضاوت برگزینند ۲۲- من تقاضای  
آنهارا رد کردم و ای آنها قبول نکردند و گفتند مثل تو عالم بهلم  
قضاوت نیست ۲۳- با وجود تو حرام است که کسی باین تر از تو  
بکرسی قضاوت بنشیند ۲۴- شریعت بما اجازه نمیدهد که باین تر از  
تورا پیشوای خود قرار دهیم ۲۵- عقل من چون گنج است و من چون  
ویرانه اگر این گنج را آشکار کنم دیوانه هستم ۲۶- کسی دیوانه  
است که در چنین موقعی دیوانه نشود عس ببیند و در خانه پنهان  
نشود ۲۷- عقل و دانش من جوهر است و عرض نیست که زائل شود  
و ممکن نیست بهای هر فرضی واقع شده و مطابق تمایل عامه بکار  
افتد ۲۸- من نیستان شکر بودم و کان قندهم از من میروید و هم خود  
آزرا میخورم لذت من لذت ذاتی است نه عرضی ۲۹- علم تقلیدی و  
تعلیمی است که دارنده آن از نفرت مستمع باک دارد ۳۰- برای اینکه  
اودر بی دانه است نه در پی روشنی چنین کسی طالب علم است برای  
دنیا ۳۱- او طالب علم است که بوسیله او عوام و خواص را بغود  
بگرداند نه برای اینکه از این عالم پست خلاصی یابد ۳۲- او مثل موشی

است که در زیر زمین تاریک هر طرف را سوراخ کرده و چون نور او را از در برانده است سرد شده و در همان تاریکی باقی مانده ۳۳- چون راهی بروشنائی نداشت در همان تاریکی مشغول جد و جهد بود ۳۴- اگر خدا باو از عقل و خرد پری عطا فرماید از موش بودن رهایی یافته و چون مرغان در هوا بال و پر گشوده پرواز میکنند ۳۵- و اگر پربدا نکند در همان تاریکی زیر خاک باقی مانده و از رفتن با آسمان و پرواز در روشنی نا امید خواهد بود ۳۶- علم قال و قیل و گفتار بقیناً بی جان است و روح ندارد او فقط عاشق روی خریداران بوده و خود قستی ندارد ۳۷- اگر چه در موقع بعثت و گفتگو تصور می رود که این علم خیلی بزرگ است ولی وقتی خریدار نداشته باشد مرده و معدوم شده است ۳۸- مشتری من همان طور که فرموده است «ان الله اشترى» خداست که مرا همواره ببالا میکشد (۱) ۳۹- جمال حضرت ذوالجلال خونبهای من است پس خونبهای خود را میخورم و روزی حلالی نصیب شده ۴۰- این خریداران مفلس را بگذار مگر آنها چه میخرند فقط مشتری يك مشت گل هستند ۴۱- گل رانه بخور و نه بجو و نه بخور چرا که گل خوار همواره زرد رو است ۴۲- دل بخور و رنج خون دل خوردن بخود هموار کن تا دائماً جوان بوده و چهره ات از تجلی انوار خدائی چون ارغوان برافروخته باشد ۴۳- بار خدایا این بخشش در حدود عمل ما نیست بلکه این لطف و احسان تو سزاوار الطاف خفیه تو است ۴۴- بار الهاد دستگیری کن و ما را از دست مابخر حجاب را بردار و پرده ما را مدر ۴۵- از این نفس بلید

۱- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره توبه که میفرماید «ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» یعنی خدای تعالی از مؤمنین خودشان و اموالشان را خرید باینکه بهشت بآنها عنایت فرماید

ما را باز خر که کارد باسنخوان رسیده ۴۶- ای سلطان بخت بجز تو کیست که این بند سخت را از دست و پای بیچارگان بگشاید ۴۷- ای خداوند و دود جز فضل و احسان تو کیست که بتواند این قفل گران را باز کند ۴۸- ما از خود بسوی تو رو میآوریم چون تو از ما بمانز دیکتری (۱) ۴۹- ما با چنین نزدیکی از تو دور هستیم آری دور هستیم بار الهادر این تاریکی برای ما نور بفرست ۵۰- این دعاهم که می‌کنیم بغشش تو و تعلیم تو است و گرنه در گلخن چرا گل می‌روید ۵۱- در میان خون و روده عقل بوجود میآید این را جز با کرام تو نمیتوان بچیزی حمل کرد ۵۲- از دو قطعه پیه نوری ناشی میشود موج نورش با آسمان میرسد ۵۳- از یک پاره گوشت که زبان نام دارد چون بوی بزرگی سیلاب حکمت جاری میشود ۵۴- و همین سیلاب از سوراخهایی که گوش نام دارند داخل شده تاباغ جان میرسد که میوه آن هوش است ۵۵- شرع و قانون او شاهراه باغ جانها بوده و باغ و بوستانهای عالم همگی فرع او است ۵۶- اصل و سرچشمه خوشی او است و آیه و جنات تجری تحتها الانهار، همین معنی را بیان میکند

آتمه نصیحت کردن حضرت رسول (ص) هر آن بیمار را

۱- پیغمبر خدا همینکه بیمار را عیادت کرد فرمود ۲- مگر تو یک قسم دعائی کرده و از نادانی آتش زهر خورده‌ای ۳- فکر کن و بیاد بیاور که از مکر نفس آشفته شده و چه دعائی کرده‌ای ۴- مرض کرد من یادم نیست همتی بکنید که یادم بیاید ۵- از حضور نور بخش حضرت محمد مصطفی (ص) آن دعا بخاطرش آمد ۶- و از همت آن منبع روشنی گمشده خود را پیدا کرد ۷- همان روشنی که حق را

---

۱- اشاره به آیه شریفه دوسوره ق که میفرماید و «نعم اقرب الیه

من جبل الورد» یعنی ما نزدیکتریم با او از رگ گردنش

از باطل جدا میکند از روزنه که از دل بدل حسب تاییدن گرفت  
 ۸- عرض کرد یا رسول الله اکنون دعا بکجه من دادان دانانما کرده ام یادم  
 آمد ۹- من وقتی گرفتار گناه بوده زرد تو می آمدم چون غریق دست  
 و پامیزدم ۱۰- از طرف شما تهدید و وعید برای مجرمین میرسید و بآنها  
 وعده عذاب دردناک میداد ۱۱- من مضطرب میشدم ولی چاره ای  
 نداشتم بند محکم بود و قفل قابل گشودن نبود ۱۲- نه میتوانستم صبر  
 کنم و نه راه فرار داشتم نه جای ستیزه بود و نه امید توبه ۱۳- مثل  
 هاروت و ماروت از غصه آه میکشیدم که ای خدای من ۱۴- هاروت  
 و ماروت از ترس خطر چاه بابل را اختیار کردند

### ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن

۱- هاروت و ماروت چاه بابل را اختیار کردند که عذاب آخرت  
 را در همینجا بکشند آنها صاحب جریمه (۱) و عاقل ساحر نما هستند  
 ۲- آنها کار خوب و بجائی کردند زیرا که تحمل رنج دود آسانتر  
 از تحمل سوزش آتش است ۳- توصیف رنج آخرت لابناهی است  
 و رنج دنیا پیش آن سهل و آسان است ۴- خوشا کسیکه جهاد کرده و  
 بدن خود را در معرض زجر و رنج قرار میدهد ۵- رنج این عبادت را  
 منحمل میشود تا از عذاب آخرت رهایی یابد ۶- من دعا کرده و میگفتم  
 خداوندا آن عذاب را در همین دنیا بسر وقت من بفرست ۷- تا در جهان  
 دیگر از رنج فارغ باشم من در همین دعا و این خواست بودم ۸- که  
 این بیماری بسر وقت من آمده و جن من از رنج اولی آرام گردید  
 ۹- اکنون از ذکر و ادعیه خود بازمانده از خود و نیک و بد عالم بیخبر  
 مانده ام ۱۰- ای کسیکه خوی تو مبارک است اگر امروز روی تو را

---

۱- جریمه یا جریمه عرب گریز است بکسی گویند که در حکمت و

استعداد عقلی در حد افراط باشد

نمیدیدم ۱۱- یکباره از دست میرفتم تو بودی که این غمخوارگی شاهانه را از من نمودی ۱۲- حضرت فرمود العذر که دیگر چنین دعائی نکن و ریشه خود را خود از بن بر مکن ۱۳- تراچه طاق است ای مور ناتوان که چنین گوه بلندی بر دوش تو گذارند ۱۴- عرض کرد ای شاه توبه کردم که دیگر هیچگاه لاف چالاکی نزنم ۱۵- این عالم چون تیه و تو موسی هستی و ما از گناه در این وادی وسیع مبتلا مانده ایم ۱۶- سالها راه میرویم و در آخر می بینیم که همچنان در منزل اول با همان بارهای گناه مبتلا هستیم

### ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

۱- قوم موسی بهم میگفتند که اگر دل موسی از مراضی بود آخر تیه و راه بیرون رفتن از این بیابان پیدا میشد ۲- و اگر بیکلی از ما ناراضی و بیزار بود از آسمان برای ما من و سلوی نیرسید (۱)  
 ۲- و از سنگ چشمه های آب برای ما بیرون نیامد تا جان ما را از هلاکت نجات بخشد (۲) ۳- بلکه بجای خوان طعام آتش بر ما فرود آمده و در اینجا با لیبب سوزان خود ما را هلاک میکرد ۴- چون موسی در کار ما دودا، شده گاهی دوست و زمانی دشمن ما است ۵- خشمش رخت ما را آتش میزند و حدمش تیر بلا از ما منحرف میسازد ۶- کمی میشود که خشم تو نیز مبدل بحلم گردد و این از لطف تو دور نیست ۷- من عمداً نام موسی را میبرم برای اینکه مدح شخص حاضر در نزد کسان وحشت آور است ۸- و گرنه موسی کی شایسته میدانده که من در حضور تو از کسی یاد کنم ۹- ما عهد خود را صدبار و هزار بار

۱- اشاره بآیه «انزلنا علیکم المن والسلوی» که در سوره بقره است

۲- اشاره بآیه «قلنا اضرب بعماک العجر فانجرت منه اثنا عشرة عیناً» که در سوره بقره است



شکستیم و عهد تو چون کوه ثابت و برقرار است ۱۱- عهد ما چون کاه  
ازهر بادی لرزان است و عهد تو چون کوه بلکه از صد کوه هم محکم تر  
است ۱۲- بحق آن قوت و قدرتی که ما را از بی رنگی عدم به عالم رنگ  
هستی آوردی رحمتی کن ای فرمانفرمای موجودات ۱۳- ما خود و  
رسوائی خود را دیدیم ایشاه دیگر بیش از این ما را امتحان مکن  
۱۴- ای کریم ای کسی که از تو کمک میطلبند بیش از این ما را امتحان  
مکن تا فضیلتهای دیگر مان را پنهان کرده باشی ۱۵- کمال و جمال  
تو بیحد است کجی و گمراهی ما هم بیحد است ۱۶- ای کریم بی حدی  
خود را بر کجی بی حد ما یک مشت لثیم بگمار ۱۷- وجود ما همه قطعه  
قطعه شده و رفته فقط نار مومی باقی مانده شهری بودیم و اکنون از آن  
شهر فقط دیواری مانده ۱۸- ایشاه این باقی مانده را دریاب تا بکلی  
جان دیو و دل شیطان از هلاکت ابدی ما شاد نگردد ۱۹- نه برای ما  
بلکه برای همان لطف ازلی که گمراهان را در مییابی ۲۰- ای کسی که  
در گوشت و پیه رحم و شفقت نهاده ای چون قدرت خود را نمودی رحم  
خود را نیز بنما آری ای کسی که در گوشت و پیه رحم و شفقت قرار  
داده ای ۲۱- ای آنکه بزرگ هستی اگر این ده اخشم تو را بر میانگیزد  
خود بسا دعا کردن تعلیم کن ۲۲- همانطور که وقتی آدم از بهشت بیرون  
آمد او را بخود بازگرداندی و از شیطان خلاصی یافت ۲۳- شیطان  
کیست که بتواند از آدم جلو افتاده و در چنین بازی از او ببرد ۲۴- و در  
حقیقت در این مکر و حيله ای که شیطان بکار برد بنفع آدم تمام شده  
و نتیجه حسد شیطان فقط لمن ابدی بود که هاید خود او گردید  
۲۵- یک بازی را دید که هبارت از بیرون آوردن آدم از بهشت بود  
ولی صد بازی دیگر از نظرش پنهان ماند که همین بیرون رفتن از  
بهشت چه نتایج خوبی برای آدم داشت و همین ناینالی باعث شد که با

که بادست خود دستون خیمه خود را راره کند و خیمه را بطرف او باند ۲۶- شب  
 کشت دیگران را آتش زد ولی باد آتش را بطرف کشت خودش  
 رهبری کرد ۲۷- لعنت خداوند برای شیطان چشم بندی بود که  
 حیلۀ خود را زیان خصم دید در صورتیکه سود خصم بود ۲۸- لعنت  
 همین است که او را کج بین و حسود و پر کین و خودبین میسازد ۲۹- تا  
 بداند کسیکه بد میکند بالاخره آن بدی بسوی خود او بر میگردد  
 ۳۰- و تمام بازیهاییکه جلو گیری از فرزین میکند بمکس دیده و بالاخره  
 مات شدن و ضرر و نقصان نصیب او میگردد ۳۱- چرا که اگر خود را  
 هیچ و عاجز دیده و زخم خود را مهلك مشاهده کند ۳۲- این بینائی  
 در درون او ایجاد درد نموده و همان درد او را از حجاب بیرون میآورد  
 ۳۳- تا مادران درد زائیدن نگیرند طفل زاهی برای بیرون آمدن از  
 رحم پیدا نخواهد کرد ۳۴- کسیکه بیدرد باشد راهزن است چرا که  
 بیدردی انا الحق گفتن و دعوی استقلال است ۳۵- آن انا الحق  
 گفتن بی مورد و بی وقت باعث لعنت و این انا الحق گفتن بموقع رحمت  
 است ۳۶- آن انا الحق منصور بیقین رحمت شد و آن انا الحق فرعون لعنت  
 گردید ۳۷- بالاخره برای اینکه امر وقت شناسی مغفل نشود کشتن هر  
 مرغ بی هنگامی واجب است ۳۸- سر بریدن یعنی چه ؟ یعنی در موقع  
 جهاد بانفس ملایمت را کنار گذاشتن و نفس را با کمال جلالت کشتن  
 ۳۹- همانطور که نیش کژدم را میکنی تا او از کشته شدن اپنی یابد  
 ۴۰- یا دندان زهر آلود ما را را میکنی تا از بلای سنگسار شدن برهد  
 ۴۱- نفس را هیچکس مثل سایه پیر نسبکشد پس دامن آن نفس کش  
 را محکم بگیر ۴۲- دامن او را که محکم گرفتی او توفیق خداوندی  
 است و هر قوه ای که در تو پیدا شود جذب اوست که تو را بطرف

خود میکشد ۴- جمله «مارمیت اذرمیت» (۱) را بدان که کاملاً درست است زیرا که جان هر چه دارد از جان جانان است پس کار جان همانا کار جانان خواهد بود ۴- او است که دستگیری میکند ولی بصبر مردم بدستگیری او امیدوار باش ۵- اگر مدتی است که بی او مانده‌ای و او را دیر گیر و سخت گبر خوانده‌ای غم مدار ۶- اگر چه رحمتش دیر میگردد ولی سخت میگیرد و بملاوه بدان که دمی از تو فافل نیست ۷- اگر تو شرح این اتصال و دوستی را میخواهی بادقت و تفکر سوره «والضحی» (۲) را بخوان ۸- اگر میگوئی بدبها هم از او است بدان که آن نقصان فضل او نخواهد بود ۹- بدی دادن هم کمال او است من در این باب مثالی بمنم

### مثال در بیان یؤمن بالقدر خیره و شره

۱- نقاشی دو قسم نقش تصویر کرد یکی نقش بسیار زیبا و نقش دیگر نقوش زشت و بی صفا ۲- در یکی نقش یوسف و حوران خوش روی و خوش اندام کشید و در دیگری تصویر ابلیس و عفریتهای بدهیكل رسم نمود ۳- این هر دو نقش از استادی او است آن زشتی که دیده میشود مال او نیست بلکه دلیل مهارت او است ۴- زشت را در کمال زشتی میکشد تا بطوریکه تمام زشتیها در اطراف او جمع باشند ۵- این کار را میکند تا کمال دانش و استادی او آشکار گردد و کسیکه منکر استادی او است رسوا گردد ۶- اگر نتواند زشت را بسازد ناقص خواهد بود بهمین جهت هم کافرو هم مؤمن خلق کرده است ۷- این است

---

۱- اشاره بآیه ۱۷ از سوره اغال «ومارمیت اذرمیت ولکن افهمی» یعنی تیریکه انداختی تو نینداختی بلکه تیر انداز خدا بود ۲- اشاره بآیه ایست در این سوره که میفرماید: «ماودعك ربك و ماقلی» یعنی خداوند تورا و نگذاشته و دشمنی با تو نکرده

که کفر و ایمان زشت و زیبا گواه کمال او و در مقابل خداوندیش سر تعظیم فرود آورده اند ۸- ولی مؤمن بالطوع والرغبة سجده میکنند زیرا که جویای رضای او بوده و از روی قصد و نیت خالص او را میپرستند ۹- گنیز هم بطور اکراه یزدان پرست است ولی قصد و نیت او از این پرستش چیز دیگری است ۱۰- قلمه سلطان را تعمیر میکنند ولی خود دعوی سلطنت دارد ۱۱- یاغی شده که تا قلمه مال او باشد ولی عاقبت قلمه مال سلطان خواهد بود ۱۲- ولی مؤمن آنقلمه را برای سلطان مینسازد نه برای جاه و مقام ۱۳- زشت بزبان حال میگوید ای پادشاه زشت آفرین تو بخوب و بد قادر هستی ۱۴- خوب نیز میگوید ای پادشاه حسن و روشنی تو مرا از عیبها پاک کرده ای ۱۵- حاصل این است که او خوب و بد گن و خار زشت و زیبا هر چه را که بخواهد خلق میکند ۱۶- او بهر سلطانی سلطنت داشته و کار سازمه بوده هر چه اراده کند آن را میکند

#### دعا و توبه آموختن حضرت رسول (ص) بیمار را

- ۱- حضرت رسول (ص) به بیمار فرمودند دعا کن و این را بگو:
- ای کسیکه دشواریها را آسان میسازی ۲- ای پروردگار ما با درد دنیا و آخرت نیکو می عطا فرموده ما را از هلاک آتش محافظت فرما (۱)
- ۳- بار الها راه را برای ما چون بوستان ملایم طبع نموده مقصد ما را لطف بی انتهای خود قرار ده ۴- مؤمنین در روز قیامت بفرشته ای که راهنمای آنها است میگویند مگر دوزخ در راه بهشت واقع نشده ۵- که مؤمن و کافر باید گذارشان با آنجا بیفتد ما که در راه آتش و

---

۱- اشاره بآیه شریفه واقع در سوره بقره که میفرماید: «ربنا آتنا فی الدنيا

دودی ندیدیم (۱) ۶- اکنون ما بیار گناه امن خداوندی رسیده و در بهشتیم پس آن گذرگاه پست که فرموده اند کجا بود ؟ ۷- ملک جواب میدهد آن باغ سبز و خرمی که در فلان محل از راه در عبور دیدید ۸- دوزخ همان وسیاستگاه سخت آنجا بود ولی برای شما بیابان و گلستان و درخت تبدیل شده بود ۹- برای اینکه شما این نفس دوزخ خوی و این آتش گبر فتنه جوی را ۱۰- جدو جهد کردید تا صفا یافته و تبدیل شد آری شما برای خدا این آتش را کشتید و تبدیل بیابان و سبزه شد ۱۱- آتش شهونیکه شعله میزد تبدیل بسبزه تقوی و نور هدی گردید ۱۲- آتش خشم شما حلم و ظلمت جهل شما علم شد ۱۳- آتش هرستان بخشش و ایثار شاه و آن حسدیکه چون خار بود بدل بگلزار گردید ۱۴- بلی اینطور شد برای اینکه شما تمام آتشی که خود را پیش از وقت برای خاطر خدا کشتید ۱۵- نفس آتشین را چون باغی ساخته و در آن تخم و فاکشتید ۱۶- هم او مبدل بیابان شده و بلبلان ذکر و تسبیح شما در چمنزارها و اطراف جو بیارهای آن مشغول نغمه سرائی هستند ۱۷- شما داهی حق را اجابت کرده از جهنم نفس آب بیرون آورده و ریشه بنیان نفس را با آب رسانیده اید ۱۸- دوزخ هم در حق شما سبزه و گلشن و برگ و نوا گردید ۱۹- جزای احسان و نیکی چیست آیا جز لطف و احسان و ثواب تواند بودن (۲) ۲۰- شما گفتید که ما قربانی بوده و در پیشگاه اوصاف بقا فانی هستیم ۲۱- گفتید اگر فلاشیم اگر دیوانه

- 
- ۱- اشاره بآیه واقعه در سوره مریم که میفرماید : « وان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مقضیاً » یعنی هیچیک از شما نیست که وارد دوزخ نشود و این را خدای توحشی و جزمی قرار داده و واقع شدنی است
- ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره الرحمن که میفرماید : « هل جزاء الاحسان الا الاحسان »

مست آن پیمانه و آن ساقی هستیم ۲۲- سر بر خط فرمان او نهاده جان شیرین خود بگرو دان می‌دهیم ۲۳- تا خیال دوست در افاق قلب ما جای گرفته جر چاکری و جان نثاری کاری نخواهیم داشت ۲۴- در هر جا که شمع بلا روشن کردند جان صد هزاران عاشق را سوختند ۲۵- عاشقانی که در درون خانه هستند پروانه شمع روی یارند ۲۶- ای دل بجائی برو که با تو تیرگی و کدورت نداشته و روشن باشند و برای حفظ تو از بلاها چون جوشن باشند ۲۷- تو را در درون جان جای میدهند تا چون جامی پر بادهات کنند ۲۸- در میانه جان آنها خانه ساز آری ای بدر روشن بدانکه فلک منزلگاه تو است و در آنجا خانه گیر ۲۹- آنها مثل ستاره عطارد دفتر دل خود را باز کرده و راز هابری تو آشکار خواهند کرد (۱) ۳۰- اگر آواره هستی پیش خویشان منزل کن اگر مه باره‌ای خود را بماء تمام متصل کن ۳۱- جزء چرا باید از کل خود بپرهیزد و برای چه با مخالف و بیگانه بیامیزد ۳۲- جنس را بین که در روش از کل خود جدا شده و نوع تشکیل داده است عیبها را بین که متعین شده و جدائی اختیار کرده است اگر این عیبها و تعینات نبود همگی یکی بوده جزءها بکل پیوسته بودند ۳۳- ای بیخرد تا کی تو چون زنان عشوه همی خری تو از دروغ و عشوه کی نیرو و مدد میگیری ؟ ۳۴- الفاظ شیرین و فریبنده و چاپلوسی

---

۱- ستاره عطارد در نزد علمای نجوم متعلق است بقوه اندیشه و دانش الهی و وحی و نیز متعلق است بصاحبان دیوان و دیران و تصویر این ستاره را بدو قسم رسم میکنند یکی جوانیکه بر بر طاق نشسته در دست راست مار در دست چپ لوحی گرفته میخواند و دیگر مردی که بر کرسی نشسته و بدست مصحف دازد و میخواند بالاخره کشف اسرار مخصوصاً اسرار روحانی در نجوم متعلق ب ستاره عطارد است

را خرید و چون زرناب در جیب خود پنهان میکنی؟! ۳۵- ولی بدان که سیلی و دشنام شاهان برای تو از مدح و ثنای گمراهان بهتر و مفیدتر است ۳۶- سیلی پادشاهان را بمنّت بخور و شهید بست فطرتان و نانشان را مخور تا از برکت اقبال کسمان کسی گردی ۳۷- برای اینکه از آنها بتو خلعت و دولت میرسد زیرا در پناه روح است که جسد جان گرفته و زنده شده جسم مبدل بیجان میگردد ۳۸- هر جا برهنه بینوایی دیدی بدان که او از استاد گریخته است ۳۹- تا مطابق دلتخواه خود گردد همان دلی که کور و بد و بیحاصل است ۴۰- اگر چنان شدی که استاد میخواهد خود وجود خود را آراسته‌ای ۴۱- آنکه در جهان از استاد میگریزد یقین بدان که از دولت فرار میکند ۴۲- در کسب تن البته پیشه‌ای آموخته‌ای اکنون چنگ بییشه دینی بزنی ۴۳- فرض میکنیم در این جهان ثروت مند شده لباسهای فاخر پوشیدی وقتی از اینجهان بیرون شدی چه خواهی کرد؟ ۴۴- پیشه‌ای بیاموز که در آخرت سود او کسب مفرت و بخشایش خداوندی باشد ۴۵- گمان نکن که کسب فقط در اینجهان است نه بدان آخرت شهری است که بازارها دارد و کسبها در آن میشود ۴۶- خدا بتعالی فرمود که کسب اینجهان در مقابل کسب جهان دیگر چون بازی کودکان است (۱) ۴۷- مثل آن طفلی که بطفل دیگر تنیده و مثل کسیکه میخواهد با او جمع شود خود را با او میساید ۴۸- و همچنین در موقع بازی کودکان دکان میسازند و میگویند کسب میکنیم این کار جز وقت

---

۱- اشاره بآیه ۶۴ سوره عنکبوت که میفرماید: «وما هله الحیوة الدنیا الالهو و لیب وان الدار الاخرة لیبی الحیوان لو كانوا یعلمون» یعنی این زندگی که در این دنیا است جز لهو و اهب چیزی نیست و اگر مردم بدانند سرای زنده گانی همانا دار آخرت است

گذرانیدن سودی ندارد ۴۹- شب که بغانه میآید گرمه است که در دکان دیگر رفته اند و او تنها بمنزل آمده ۵۰- این جهان چون يك بازیگهائی است و مرگ مثل شب است و وقتی این بازیگه تمام شد بر میگردی با کیسه خالی ورنج و خستگی ۵۱- کسب دین عبارت از عشق و جاذبه درونی است و قابلیت عبارت از نور حق است که در وجود انسان میباشد ۵۲- این نفس بست تو کسب فانی میخواهد تا چند میخواهی مطیع او بوده کسب پوچ و بیحاصل کنی بس است دست بردار ۵۳- اگر این نفس را دیدی که کسب شریفی میجوید بدان که در عقب این خواست حيله و مکرری در کار است

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگناه شده

- ۱- خبری هست که معاویه در گوشه ای از قصر خود بخواب رفته بود ۲- و چون از ملاقات مردم خسته شده بود در را از عقب بسته بود ۳- ناگه مردی او را بیدار کرد و تا معاویه چشم گشود مرد نمان کردید ۴- پیش خود گفت کسی نمیتوانست وارد قصر شود کیست که چنین گستاخی و جرئت بخرج داده و بایسته بودن در وارد قصر شده است ؟ ۵- گردش کرد تا از کسیکه نمان شده بودنشانی بیاید ۶- در عقب در کسیرا دید که پشت کرده و صورت خود را پس برده نمان میکند ۷- گفت هان تو کیستی و چه نام داری ؟ جواب داد: فاش میگویم نام من ابلیس است ۸- گفت راست بگو برای چه مرا بیدار کردی ؟ ۹- جواب داد آخر وقت نماز است باید بسجده بروی ۱۰- حضرت رسول که توحید را رواج داده فرموده است: *عجلو بالعطافات قبل القوت* قبل از اینکه وقت عبادت و طاعت بگذرد عجله کنید و آنرا دریابید ۱۱- گفت هرگز هرض تو این نبوده که مرا بکار خیری راهنمایی کنی ۱۲- اگر دزدی بغانه بیاید و بگوید میخواهم پاسبان منزل تو باشم



۱۳- من چگونه سخن دزد را باور خواهم کرد دزد کی ثواب واجر میداند ۱۴- خاصه چون تو دزد راهزنی چگونه بمن مهربان گشتی

### جواب گفتن ابلیس معاویه را

۱- شیطان گفت ما اول فرشته بوده و راه طاهت را بجان و دل طی کرده ایم ۲- محرم سالکان راه و همدم ساکنان عرش اله بوده ایم ۳- کی دل پیشه اوای را فراموش میکند و اولین مهر کی از دل زایل میگردد ۴- اگر در مسافرت شهرهای روم و ختن را ببینی کی حب الوطن از دلت بیرون خواهد رفت ۵- ماهم از مستان این می و هاشقان در گاه وی بوده ایم ۶- ناف ما را بمهر او بریده و عشق او در جان ما کاشته اند ۷- چه روزهای خوش از روزگار دیده و آب و رحمت از این جو بیار خورده ایم ۸- مگر نه دست فضل و رحمت او ما را از عدم برداشته و در عالم هستی کاشته ۹- چه بسا در گلستان رضا گردش کرده و از او نوازشها دیده ایم ۱۰- او بود که بر سر ما دست رحمت مینهاد و چشم لطف بر روی ما میگشاد ۱۱- در دوران کودکی که شیر خوار و شیر جو بودم گاهواره مرا جز او چه کسی جنبانیده ۱۲- جز او شیر چه کسی را خورده و جز بشیر او چه کسی مرا پرورده ۱۳- خوئی که باشیر در وجود جا بگير شود کی میتوان آنرا بیرون کشید ۱۴- اگر دریای کرم عتابی کند درهای کرمش کی بسته خواهد شد ۱۵- اصل در او لطف و بخشش و داد است و قهر او عبارت از غباری است ۱۶- عالم را برای لطف و رحمت ساخته آفتاب لطف اوست که ذرات عالم را نواخته است ۱۷- فراق اگر از قهر او بوجود آمده فقط برای دانستن قدر وصال است ۱۸- فراقش بجان گوشمال میدهد تا قدر ایام وصال را بداند ۱۹- پیغمبر فرمود که خدا فرموده غرض من از خلق احسان بوده ۲۰- خلق را آفریدم تا سودی از من ببرند و دستی بشهد من

آلوده کنند ۲۱- نه برای اینکه من از آنها سودی ببرم و از برهنه ها قبا بگیرم ۲۲- اگر چه او چند روزی مرا از خود رانده ولی چشم من همواره بروی خوب او نگران مانده است ۲۳- از چنین روی و از چنین کریمی این قهر قهر دانه می ؟! این باعث تعجب است در این خصوص هر کس بسبب نگاه میکند و باو مشغول است که من بعلت سجده نکردن بآدم رانده شدم ۲۴- ولی من بسبب نگاه نمیکنم زیرا سبب حادث است و حادث فقط باعث حادث دیگری میگردد ۲۵- من فقط بسابقه لطف او نگاه کرده و هر چه حادث است پاره کرده و دور میریزم ۲۶- فرض میکنیم که ترك سجده از حسد بود حسد از عشق برمیخیزد از انکار ۲۷- هر حسدی از دوستی برمیخیزد و در موقعی است که دوست با غیری هم نشین گردد ۲۸- همانطور که کلمات (دیرزی) یا (خبر باشد) بر اثر عطسه کسی گفته میشود غیرت هم در موقعی پیدا میشود که دوستی باشد ۲۹- در صفحه شهر نجش این بازی را پیش آورده بود و گفت بازی کن من چه میتوانستم بکنم و چگونه با تقدیر مخالفت میکردم ۳۰- آن يك بازی هم که بود من باخته و خود را در بلا انداختم ۳۱- اکنون در بلا هم غرق در مذلت او بوده و بکلی مات او هستم ۳۲- کسی چه سان میتواند خویشتن را از این شش در که شش جهت را بروی او بسته است رها سازد ۳۳- جزء که در ششدر است از ششدریکه کل او را تهیه کرده چگونه رها میشود خاصه وقتیکه خدای بیچون او را کج نهاده باشد ۳۴- آنکه در ششدر در درون آتش است رها کننده اش فقط کسی است که ششدر را خلق کرده است ۳۵- اگر خود کفر است و اگر ایمان دست باف حضرت او بوده و او باین مرحله اش انداخته است

### باز قریب کردن معاویه با ابلیس مکر او را

۱- معاویه گفت اینها که گفتی صحیح است ولی قسمت تواز اینها کمتر است و موقعیت تو غیر از اینهاست ۲- صد هزار مثل مرا تو از راه بدر کردی و دیوارها را سوراخ کرده داخل خزانه شدی ۳- تو آتش هستی و ناچار مرا میسوزانی، کیست که از دست تو جامه پاره نکرده و شکایت ندارد ۴- ای آتش چون بالطبع سوزاننده هستی ناچار بهر چه برسمی میسوزانی ۵- معنی لعنت همین است که تو را سوزاننده ساخته و استاد دزدانت قرار داده است ۶- تودر مقابل خدا محاجه کردی و جواب شنیدی من دیگر در مقابل مکر تو چیستم ۷- این سخنان معرفت آمیز تو چون بانگ صغیر شکار چیان است بانگ مرغ مینماید ولی مرغ گیر است ۸- صد هزار مرغ را شکار کرده در صورتیکه مرغ منور است که بیک آشنا و همجنس بر خورده است ۹- وقتی در هوا بانگ صغیر را میشنود بهوای آشنا میآید و در اینجا اسیر میگردد ۱۰- قوم نوح از مکر تو بود که با دلهای کباب و سینه های چاک چاک در نوحه گری بوده اند ۱۱- قوم عاد را در جهان تو برباد داده و بعد از انداختن ۱۲- از تو بود که قوم لوط بر لجن زار گناه غوطه ور شده و بالاخره سنگسار شدند ۱۳- ای که هزاران فتنه برانگیخته ای مغر نمرد از مکر تو ریخته شد ۱۴- و فرعون که یکنفر فیلسوف زیرک بود عقلش را تو کور کردی که راه از چاه ندانست ۱۵- بالاخره بولهب را تو نا اهل کردی و بالعکم بر اثر حیلۀ تو بوجهل گردید ۱۶- ای آنکه در این شطرنج صد هزار استاد مات کرده ای ۱۷- و از اینکه راه بر فرزین بسته ای جانها سوخته و بر اثر آن دل تو سیاه گردیده است ۱۸- تودر بای مگری و مردم در مقابلت چون قطره و تو چون کوهی و این مردم سالم چون ذره

۱۹- چه کسی میتواند از مگر تورهایی یابد ماهمگی غرق طوفان هستیم مگر کسیکه پناهش دهند (۱) ۲۰- چه ستاره های سعدی که از کار تو محترق (۲) شده و اثرش خنثی گردیده و چه بسا سپاهی که از تو -بمعیتشان بدل بافتراق گردیده

### باز جواب گفتن ابلیس معاویه را

۱- ابلیس گفت این گره را باید گشود من محك هستم که نقد و قنب را از هم جدا میکنم ۲- خداوند مرا امتحان شیر و سگ و نقد و قلب قرار داده است ۳- قلب را من سیه روی نکرده ام من صرافم و قیمت آنرا تعیین نموده ام ۴- من نیکان را راهنمایی کرده و بدان را پیشوائی میکنم ۵- این عنفها را جلو آنها میگذارم تا از روی خوراک آنها معلوم شود هر يك چه حیوانی هستند ۶- سگ اگر از آهو کودکی بزیاد سگ بودن و آهو بودن او هر دو مشکوک است ۷- وقتی استخوان و گیاه در جملوش بگذاری باید دید بطرف کدامیک از این دو میرود ۸- اگر بطرف استخوان رفت سگ است و اگر بطرف گیاه رفت آهو است ۹- قهر و لطف باهم جمع شده و از این دو در جهان خیر و شر بوجود آمد ۱۰- تو گیاه و استخوان یا قوت جان و قوت نفس را بآنها عرضه کن ۱۱- اگر غذای نفس را استقبال کند پست است و اگر غذای جان را بخواهد سرور و بزرگ

---

۱- اشاره به آیه واقعه در سوره هود که میفرماید «لا عاصم الیوم لامرئنا الامن و رحم» یعنی نیست پناه دهنده ای امروز در امر خدا مگر کسیکه بر او رحم کنند ۲- محترق شدن اصطلاح نجومی و حالتی است که برای سیارات دست میدهد و آنوقتی است که آفتاب و آن ستاره در نظر اهل زمین در يك نقطه از آسمان واقع شود در آنوقت نور ستاره در مقابل نور آفتاب ناچیز میشود و آنرا احتراق گویند

است ۱۲- اگر خدمت تن کند خراست و اگر بدریای جان رود گوهر  
 بدست آورد ۱۳- اگر چه این دویکی خبر و دیگری شر است ولی اینها  
 هر دو بیک کار میکنند و خودشان را نمی نمایند ۱۴- چنانکه انبیا طاعت  
 را عرضه میکنند و دشمنان شان شهوات را ۱۵- من نیک را چسان میتوانم  
 بدکنم من که خدا نیستم من دھوت میکنم و خالق آنها نیباشم ۱۶-  
 من آئینه زشت و زیبا هستم و پروردگار نیستم که بتوانم زیبا را  
 زشت کنم ۱۷- آن هندو بآئینه نگریسته خود را دید و از خشم آئینه  
 را انداخت که این آئینه آدم واسپه رو نشان میدهد ۱۸- آئینه گفت  
 گناه از من نیست بآن کس اعتراض کن که مرا صیقلی کرده ۱۹-  
 اوست که مرا غمازی داده و راستگو نموده تا زشت را زشت گفته و  
 زیبا را زیبا نشان دهم ۲۰- من گواهم گواه را بزندان نمی برند خدا  
 گواه است که من مستحق زندان نیستم ۲۱- هر کجا نهال میوه داری  
 بینم دایه وار از آریستاری میکنم ۲۲- و هر درخت تلخ و خشک  
 بینم قطع میکنم تا مشک از پشک رهائی یابد و تلخ از شیرین جدا  
 شود ۲۳- شاخه خشک بباغبان میگوید بیگناه چرا مرا قطع میکنی ۲۴-  
 باغبان میگوید ساکت شو جرم تو همین بس نیست که خشک  
 هستی ؟ ۲۵- شاخه میگوید من که کج نیستم و راستم چرا مرا بیگناه  
 از یخ مگیری ۲۶- باغبان میگوید کاش کج بودی و تر بودی ۲۷- که  
 جاذب آب حیوة بوده و با آب زندگی عجین بودی ۲۸- ولی نغم  
 تو بد بوده و بد اصل بوده ای و اتصال تو بدرخت خوب روا نبوده از  
 اینجهت خشک مانده ای ۲۹- شاخ تلخ اگر با درخت شیرینی متصل شود  
 شیرینی در آن هم نفوذ خواهد کرد ۳۰- اگر تو را برای دین یدار  
 کردم هادت اولیه من همین بوده است

### عنف کردن معاویه با ابلیس

۱ - معاویه گفت ای راهزن احتجاج مکن تو بمن راه نداری  
بیخود زحمت راه یابی بخود مده ۲- تو راهزنی و من تاجر هریبی  
هستم هر لباسی یاوری نغواهم خرید ۳- از کفر خود بگرد رخت من  
مگرد که تو مشتری رخت من نیستی ۴- دزد مشتری کسی نغواهدشداگر  
خود را بصورت مشتری مینماید مگر است و حيله

### نالیدن معاویه به حق تعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن

۱ - بارالهامعلوم نیست این حسود چه مگری اندیشیده تو بفریاد  
ما برس ۲- اگر این راهزن فصل دیگری با من صحبت کند جامه مرا  
خواهد ربود ۳- صحبت این شخص مثل دود است خدایا رحم کن  
و گرنه گلیم من سیاه شده و تباه خواهم شد ۴- ابلیس فتنه هر شریف  
و خسیس است من با احتجاج و بعث از عهده او بر نیایم ۵- آدم که  
علم الاسماء در حق او گفته شده و بزرگوار است در پیش دویدن  
برق آسای این سگ دویدن نتواند (۱) ۶- او را از بهشت بروی خاک  
انداخت و او را از سماک چون سمک به شست خود گرفت ۷- و آدم  
چنان نوحه و انا ظلمناه میزد (۲) که داستان افسوس او را حدی نبود ۸-  
این شیطان هر حکایتی که بکند در باطن او شری نهفته و صد هزار  
سحر و جادو در آن پنهان است ۹- بیک نفس مردی مردان را بسته

---

۱ - اشاره بآیه شریفه «و علم آدم الاسماء کلها» که در سوره بقره  
واقع است - یعنی خدا بتعالی نام تمام چیزها را با اسماء اللهوا بآدم تعلیم  
فرمود ۲ - اشاره بآیه ۲۲ سوره اعراف که میفرماید : «قالربنا ظلمنا  
انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین» یعنی آدم و حوا  
گفتند بروردگار ما بخودمان ستم کردیم اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی  
بر شبیه 'زدیانکاران خواهیم بود

در زن و مرد آتش هوس روشن میکنند ۱۰- ای ابلیس فتنه جوی مردم سوز راست بگو برای چه بیدارم کردی ؟

### باز تهریر گردن ابلیس تلپیس خود را با معاویه

۱- ابلیس گفت هر کس که بدگمان باشد سخن راست را اگر با صد نشانی هم گفته شود قبول نمیکند ۲- وقتی دل کسی خیال اندیش و بدگمان شد اگر دلیل بیاورد بدگمانش بیشتر میگردد ۳- وقتی سخن باو میرسد مرض میگردد آری تیغ جنگجو آلت دست دزد میگردد ۴- پس جواب چنین کسی سکوت است و با ابله سخن گفتن دیوانگی است ۵- تو در پیشگاه حق از دست من چرا ناله میکنی برو از شر نفس لثیم خود بنال ۶- تو حلوا که بهجوری دمل شده و طبع تو مختل گردیده تب عارض میگردد ۷- تو ابلیس را بیگناه لعنت میکنی اما چرا آن عیب را در خود نمیبینی ۸- اینکه تو چون رو باه بطرف دنبه میروی تقصیر از ابلیس نیست بلکه تقصیر تو گمراه است ۹- وقتی دنبه را در میان سبزه میبینی چرا نمیدانی که دام است ؟ ۱۰- برای اینکه میل به دنبه چشم عقلت را کور و از دانش دور ساخته ۱۱- دوست داشتن چیزها کورت کرده و نفس تیره تو جنایت کرده بیخود بادیگری دشمنی مکن ۱۲- تو کج مبین و گناه را بگردن من نگذار من از بد و کینه و حرص بیزارم ۱۳- من یک کار بد کردم هنوز هم پشیمانم و منتظرم شب تیره ام بروز روشن مبدل شود ۱۴- میانه خلق من منتهم شده ام و هر زن و مردی کار بد خود را بگردن من میگذارد ۱۵- گرگ بیچاره گرسنه است و در راه رفتن بهر طرف متمایل میشود ولی چون منتهم است میگویند در کروف و طنطنه است ۱۶- اگر از ضعیفی راه نتواند برود مردم میگویند از زیادی خوراک تغنه شده

## باز الحاح کردن معاویه ابلیس را

- ۱- معاویه گفت هدالت تو را بطرف راستی دعوت میکند و جز راستی چاره‌ای نداری ۲- راست بگو تا از چنگ من رها شوی مگر و تزویر غبار چنگ مرا فرو نماند ۳- ابلیس گفت تو که اینهمه خیالی و بدگمان هستی دروغ را از راست چسان تمیز میدهی ۴- معاویه گفت فرمایش پیغمبر (ص ۴) يك نشانی برای دروغ و راست معین کرده و آن قلب پاك است که معك قرار داده شده ۵- و فرموده است که دروغ در دلها شك ایجاد میکند و راستی اطمینان بخش و نشاط آور است (۱)
- ۶- همانطوریکه روغن مخلوط با آب در چراغ نمیسوزد و روشنی نمیدهد دل هم از گفتار دروغ آرام نمیشود ۷- گفتار راست دل را آرام میکند و سخنان راست دانه دام دل است ۸- مگر اینکه دل بیمار بوده و ذائقه سالم نداشته باشد که چاشنی سخنان را تمیز بدهد ۹- اگر دل از رنج و علت پاك باشد طعم راست و دروغ را میداند ۱۰- وقتی آدم متمایل بگندم شده و حریص گردید سلامت دل را از دست داد ۱۱- آنوقت بود که دروغ نور را گوش کرده و در حال غرور زهر کشنده را نوش کرد ۱۲- در آن حال گندم را از کژدم تمیز نداد چرا که مست هوس خوب و بد را از دست میدهد ۱۳- مردم مست هواها و آرزوهای خود هستند و بهمین جهت داستان سرایی تو را قبول میکنند ۱۴- هر کس که عشقه هوا را از خود باز کرده و از هوا پاك شد آنوقت

۱- حدیث منسوب بحضرت حسن مجتبی (ع س) از حضرت رسول (ص ۴) روایت میکنند که فرموده است ددع ما یریک الی مالایرینک فان العین طمانینه والکذب ریهة یعنی آنچه نور را مشکوک میکند رها کرده چیزی را بگیر که تو را به شك نیندازد و البته راستی باعث اطمینان و دروغ موجب شك و تردید است



است که گوش او برای شنیدن راز آماده میشود ۱۵ - چنانکه حکایتی هست که این معنی را روشن میکند اینک آنرا بشنو تا عقده این مطلب گشوده شود

شکایت قاضی از آفت قضا و جواب مفتن نایب قاضی مر او را

۱ - کسی را برای قضاوت معین کرده و بر کرسی قضا نشانده این شخص مشغول گریه شد نایب قاضی گفت برای چه گریه میکنی؟

۲ - اکنون وقت گریه نیست باید شادی کنی و بتو تبریک بگویند

۳ - قاضی گفت آه چگونه بکنفر جاهل میانه دو نفر دانا حکم کند (۱)

۴ - آن دو نفر که باهم طرفند از حقیقت احوال خود آگاهند ولی قاضی بیچاره از آن راز سر بسته چه آگاهی دارد ۵ - او حال آنها را نمیداند و غفلت دارد چگونه بر مال و جان آنها حکم کند ۶ - نایب جواب داد که بلی آنها دانا هستند ولی مریضند و تو جاهلی ولی چراغ ملت هستی ۷ - تو چون غرض و همتی در وجودت نیست نور دیده عقلت برای دیدن حقیقت آماده است ۸ - ولی غرض آن دو عالم را کور کرده و مرض دانائی آنها را در گور پنهان نموده ۹ - بیغرضی جاهل را بعلم بدل میسازد و غرض علم را از راستی منحرف نموده بجاده ظلم میاندازد ۱۰ - تا تو رشوت نگیری بیناهستی و اگر طمع کنی کورو بنده خواهی شد ۱۱ - عادت خود را از هوا باز داشته کمتر لقمه شهوانی خورده ام ۱۲ - از این جهت دلم بران تمیز راست و دروغ روشن شده حقیقت را از دروغ تمیز مینهد



۱ - نوشته اند که حضرت رسول (ص) فرمود: «التقاضی جاهل بین العالمین»

یعنی قاضی نادانی است که میانه دو دانا واقع شده زیرا مدعی و مدعی علیه هر دو بحقیقت حال خود آگاهند ولی قاضی از آنها بی اطلاع است

### باقرار آوردن معاویه ابله‌ی را

- ۱- اکنون ای سگ ملعون بمن جواب بده و راستی را بگو
- ۲- تو چرا مرا بیدار کردی تو که دشمن بیداری هستی ۳- تو چون خشخاش همیشه خواب ایجاد میکنی و چون شراب عقل و دانش را معدوم میسازی ۴- اکنون تو را چهار میخ کرده‌ام راست بگو من خود راستی را میدانم حقیقت بگو ۵- من از سر که شیرینی ندیجویم و مخنث را بسربازی نمی‌پذیرم ۶- مثل بت پرستان از بت منتظر نیستم که اوحق بوده یا نشانه‌ای از حق باشد ۷- من از سرگین بوی مشک نخواهم و در آبجوی خشت خشک، نجویم ۸- از دزد پاسبانی انتظار ندارم و کار نکرده‌مزد نمی‌خواهم ۹- من از شیطان که بیگانه است انتظار ندارم که به نیت خیری، مرا بیدار کرده باشد

### راست گفتن ابله‌ی مکر خود را با معاویه

- ۱- ابلیس باز سخنان مکر آمیز زیادی گفت ولی معاویه نپند؛ رفت
- ۲- بالاخره از روی رغبت مصمم بر اوست گویی شدم گفت برای آن بیدارت کردم ۳- که بنماز جماعت برسی و در صف جماعت پیغمبر (ص) حاضر شوی ۴- چرا که اگر دیر میشد ۵- و از این ضرری که بتو رسیده بود چشمانت گریان میشد ۶- آن متضرر شدن و افسوس خوردن باندازه صد نماز بود و روشنی آن نیاز قابل مقایسه باندازه نبود ۷- البته هر کسی بیک طاعت و هبل خیری رغبت دارد و مشتاق است و ساعتی از آن دست نمیکشد

### فضیلت حسرت خوردن آنشخص پرفوت نماز جماعت

- ۱- کسی برای ادای نماز بمسجد رفته دید که مردم از مسجد بیرون می‌آیند ۲- پرسید که چرا مردم از مسجد بیرون می‌آیند ۳- یکی جواب داد که پیغمبر (ص) جماعت را بجا آورده و نماز را تمام کرد

۴- نوکجا میروی پیغمبر (ص) - سلام نازرا هم داده ۵- آهی که دود آتش دل بود از سینه بر آورد و بیرون آمد بطوری که آتش بوی خون میداد ۶- یکی از مردم گفت تو این آه را بن ده نماز من مال تو باشد ۷- گفت آه را دادم و نماز را قبول کردم آن شخص هم آه را با منت پذیرفت ۸- شب در خواب هانفی باو گفت که تو آب حیوان و شفا دهنده خریدی ۹- بس احترام این داد و ستد نماز تمام مردم قبول شد

### تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را

۱- هزاریل گفت ای آقا من تمام مکر خود را در میان می نهم و شرح میدهم ۲- اگر نماز تو فوت میشد از سوز دل آه میکشیدی و از روی درد فغان میکردی ۳- آن تأسف و نیاز و افغان از دو صد ذکر نماز میگذشت ۴- من تو را بیدار کردم تا آتش آه تو حجاب معرفت را نسوزاند ۵- تا تو چنین آهی نکشی و بدان راه نیابی ۶- من حسودم و از حسد این کار را کردم من دشمنم و کارم مکر و حيله است

### تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول

۱- معاویه گفت اکنون راست گفتی و از تو همین بر میآید که گفتی و لایق همین هستی ۲- تو عنکبوتی و مگس شکار تو است ای مگس من مگس نیستم بیخود زحمت مگس ۳- من باز سفیدم و شاه شکارم میکند کی عنکبوت میتواند بشکار من اقدام کند ۴- برو تا میتوانی مگس بگیر و مگس هارا بدوغ دعوت کن ۵- اگر هم به عدل دعوت کنی دروغ است و عدل تو دروغ است و بس ۶- تو مرا بیدار کردی آن بیداری خواب بود و کشتی بن نمودی در صورتیکه گرداب بود ۷- تو مرا از آن باین کار خیر دعوت میکردی که از کار بهتری

گریختن دزد از دست صاحبخانه به آواز شخص دیگر  
 ۱- این حکایت بدان ماند که شخصی دزد دید و در حصار خانه  
 عقبش دوید ۲- دوسه میدان عقبش دوید تا دزد از رنج خستگی هرق  
 کرد ۳- همینکه نزدیک بود حمله کرده او را بگیرد ۴- دزد دیگری  
 صدا زد بیا که این نشانه‌های بلا را بینی ۵- زود بر گرد و بیا بین که  
 کار خراب و حال زار است ۶- صاحبخانه با خود گفت مبادا آن  
 طرف دزد باشد که اگر برنگردم برود بغانه ام ۷- بزنی و فرزندم  
 دست درازی کند بنابراین گرفتن این دزد چه سودی دارد ۸- این  
 مسلمان نیکی کرده و مرا صدا زد و اگر برنگردم پشیمان خواهم شد  
 ۹- بامید مهربانی آنکه نیکخواهش می‌باشد دزد را گذاشت و بر  
 گشت ۱۰- و گفت ای رفیق چه خبر است این فغان و داد و فریاد تو از چه  
 بود ؟ ۱۱- گفت بین این نشان پای دزد است و معلوم میشود دزد فلان  
 فلان شده از اینطرف رفته است ۱۲- این نشان پای دزد است با این  
 نشان تو عقبش برو ۱۳- گفت ابله چه می‌گویی من دزد را گرفته‌ام ۱۴- دزد  
 را من برای گناتر تو از دست دادم من خیال کردم تو خر آدمی هستی  
 ۱۵- این چه بیهوده گوئی و یاوه سرایی است من خود دزد را پیدا  
 کرده بودم تو جای پاهن نشان میدهم ۱۶- گفت این نشانی که من  
 میدهم این حقیقت است این هم نشان پایش بدانکه از حقیقت آگاه  
 هستم ۱۷- صاحبخانه گفت تو یا ابله‌ی یا طرار هستی شاید تو دزدی و  
 از این کیفیت خبر داری ۱۸- من دشمن خود را میکشیدم و می‌آوردم تو  
 او را از دست من رهانیدی و می‌گویی این نشان دزد است ۱۹- توجهت  
 کار خود را می‌گویی بگو ولی من از جهات بیرونم و احتیاجی بدلیل و شاهد  
 ندارم در موقع وصال نشانه و دلیل دیگر بیمورد است ۲۰- کسیکه

از صفات محبوب است او است که صنع را دیده دلیل صفات قرار میدهد و کسی در صفات است و آنرا دلیل ذات قرار میدهد که ذات را کم کرده و باو نرسیده است ۲۱- کسایکه رسیده‌اند و در وصال هستند، چون مستغرق ذائقه کی به صفات نظر دارند ۲۲- وقتی سر تو در قبر جوی باشد برنگ آب نظرت نخواهد افتاد ۲۳- اگر از قبر باز آمده برنگ آب نظر کردی مثل این است که این بارچه نفیس ابریشمی را داده و پلاس کم بها گرفته‌ای ۲۴- طاهت علیه مردم از خواص که سرزند گناه محسوب است وصل عامه حجاب خواص است (۱) ۲۵- اگر شاه وزیر را محتسب نماید باو خوبی نکرده بلکه با او دشمنی کرده است ۲۶- البته آن وزیر گناهی کرده و گرنه تغییر شاه بیجهت نیست ۲۷- آنکه از اول محتسب بوده بخت و روزیش همین بوده است ۲۸- ولی آنکه از اول وزیر بوده محتسب نمودن او بملت یک کار بدی بوده است ۲۹- وقتی شاه تو را از آستانه خود جلوتر خواند و بلازد و مرتبه بطرف آستانه راند ۳۰- یقین بدان که جرم و خطائی کرده‌ای و از نادانی است که در این مورد جبر را پیش میآوری ۳۱- و میگوئی از اول قسمت من همین بوده اگر قسمت تو این بوده پس چرا دیروز آن دولت قرب شاه نصیب تو شده بود ۳۲- تو قسمت خود را بر اثر نادانی خودت بریدی ولی مرد اهل آنست که قسمت خود را بیفزاید نه کم کند

### قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

- ۱- خوبست مثال دیگری هم از فرموده قرآن در خصوص کجروی انسان بشنوی ۲- اهل نفاق میخواهند چنین کجبازی باینمجر بکنند ۳- میگفتند ما میخواهیم برای ترویج دین احمدی مسجدی

بسازیم در صورتیکه کارشان در واقع برگشتن از دین بود ۴ - و بهمین خیال کعب مسجدی بنا کردند ۵ - سقف و قبة آنرا ساخته و با فرش آرایش دادند ولی مقصودشان تفرقه جماعت بود (۱) ۶ - باعجز و لابه نزد حضرت رسول (ص) آمده و پیش او چون شتر زانو بزمین زده ۷ - و گفتند یا رسول الله احسان فرما و قدم رنجه نموده و بآن مسجد بیا ۸ - تا از قدم تو مبارک گردد الهی که تا قیامت ایام تو تازه و خوش باد ۹ - این مسجدی است که برای روزهای ابر و گل و موقع ضرورت بنا شده و در موقع حاجت ۱۰ - هربیی در آنجا اقامت کند و جمعیت فراوان گردد ۱۱ - و شعار دین بیشتر شده و جمعیت زیاد شود زیرا کارهای مشکل با زیادی یاران آسان میشود ۱۲ - ساعتی بآنجا آمده آن مکان را شرافت بده و با این کار ما را بپاکی ستوده و معرفی فرما ۱۳ - و مسجد و اهل مسجد را نوازش کن ما چون شب بوده و تو چون ماه هستی ساعتی با ما بساز ۱۴ - ای آنکه جمالت آفتاب جا - افروز است نزد ما بیا تا از جمال تو شب چون روز روشن گردد ۱۵ - ای کاش این سخنان ازل بود تا مراد آنها حاصل میشد ۱۶ - سخنی که از دل و جان بر نهانسته از زبان جاری شود مثل سبزه سرگین و زباله دان است ۱۷ - باید از دور نگاه کرد و

۱ - اشاره بآیه ۱۰۸ سوره توبه که میفرماید : « والذین اتقلوا مسجدا ضاروا و کفرا و تفریقاً بین المؤمنین و ارضاداً لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و لا تقم فیہ ابداء » یعنی کسانی که مسجدی را گرفته اند برای ضرور رساندن و کفر و جدائی انداختن میانه مؤمنین و کینگاه برای کسانی که از این پیش با خدا و رسولش در جنگ بودند و قسم میخورند که ما جز نیت خوب نداریم خداوند شهادت میدهد که آنها دروغگو هستند تو در آن مسجد هیچوجه قیام به ناز نکن

گذشت. بکار بوییدن و خوردن نیاید ۱۸ - بلطف بیوفایان گذرنکن  
 که پل ویرانه است ۱۹ - اگر جاهلی بر آن قدم گذاشت پل خراب  
 شده آن قدم را میشکند ۲۰ - بدان هر لشکری که شکست میخورد  
 باعشش دوسه نفر سست عنصر مخنث بوده ۲۱ - او مردوار با املحه در  
 صف جنگ حاضر میشود تو و سایرین هم دل بر او مینهید که یاز و  
 مددکار ما است ۲۲ - وقتیکه زخم و خون دید روی از دشمن بر میگرداند  
 و رفتن او پشت تو را میشکند ۲۳ - این قبیل اتفاقات فراوان است  
 که اشخاص مقصود اصلی خود را پنهان میدارند ۲۴ - این اشخاص  
 بر رسول خدا (ص) فسونها خواندند از رخسارستم و نیرومندی صحبت  
 میکردند ۲۵ - آن پیامبر مهربان جز تبسم و عطوفت و اظهار نشانه  
 قبول چیزی اظهار فرمود ۲۶ - از آن جماعت تشکر فرموده و گمانیرا  
 که تقاضا میکردند شاد فرمود ۲۷ - مکر و حیلۀ آنها بنظر حضرت  
 میآمد چون موی که در شیر باشد ۲۸ - ولی آنحضرت موی رانده  
 گرفته و شیر را تجید میفرمود ۲۹ - صد هزاران موی مکر و فریب  
 داشتند که از همگی چشم پوشی فرمود ۳۰ - آن دریای کرم راست  
 میفرمود که من بشما از خودتان مهربانتر هستم (۱) ۳۱ - من در کنار آتش  
 نشستم که شعله های آن سوزان است ۳۲ - و شما چون پروانه  
 بطرف آتش میروید و هر دو دست من بر اندن پروانه ها مشغول است  
 ۳۳ - وقتی حضرت رسول (ص) خواستند بطرف مسجد ضراب بروند  
 غیرت حق بر آن بانگ زد که اینان هولند سخنانشان را نپذیر

۱- اشاره بعهدت «انا اولی بالؤمنین من انفسهم فمن تولی من المؤمنین

فترك دنیا فلی قضاءه ومن ترك مالا فلورثه» یعنی من اولی هستم بؤمنین  
 از خودشان اگر کسی از مؤمنین ببرد و قرض بجا گذارد بر من است که  
 ادا کنم و کسیکه مالی بجا گذارد برای ورثه اش خواهد بود

۳۴ - این خبیث هامکر و حيله کرده‌اند و آنچه در ظاهر میگویند خیالشان عکس آن است ۳۵ - قصد آنها جز بدی چیز دیگر نبود آری آنها در باطن ترس و یهود بودند و اینان چگونه خیر دین اسلام را طالبند ۳۶ - اینها بر جسر دوزخ مسجدی ساخته و با خدا نرد دغا ساخته‌اند، ۳۷ - مقصودشان پراکنده نمودن اصحاب پیغمبر بود بلی هر فضولی فضل حق را نخواهد شناخت ۳۸ - اینها مسجد ساخته‌اند تا یکنفر جهود را که جهودان بموعظه او رغبت دارند از شام بآنجا بیاورند ۳۹ - حضرت فرمود اکنون ما برای جنگ باید برویم و در سر راه هستیم (۱) ۴۰ - وقتی از سفر برگشتیم ممکن است بآنجا بیاییم ۴۱ - حضرت با آن حيله گران این مکر را بکار برده و از سر خود باز کرد و بسوی جنگ رفت ۴۲ - وقتی از سفر باز گشت باز آمدند و انجام وعده آنروز را خواستند ۴۳ - خدا تعالی ندا فرمود که مطلب را آشکارا بگو اگر چه منتهی بجنگ شود ۴۴ - حضرت فرمود ای مردم دغل در این باب دیگر سخن نگویید و گرنه رازهای پنهانی شما را آشکار میکنم ۴۵ - و چون نشانه چندی از راز آنها را بمیان آورد دیدند کارشان بید جایی رسید ۴۶ - آن چند نفر قاصد حاش لله گویان برگشتند و بسایر منافقین خبر دادند ۴۷ - منافقین هر يك قرآنی زیر بغل گرفته حضور حضرت آمدند ۴۸ - که سوگند بخورند بلی سوگند سبیری است (۲) برای دروغگویان و مردمان کج قسم خوردن شیوه آنها است ۴۹ - ولی مردم کج چون در دین وفادار

---

۱- در موقع عزیست به غزوة تبوك بوده ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره مجادله که میفرماید: «انخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله فلهم عذاب مهين» یعنی قسم خود را سبیری قرار دادند و مردم را از راه خدا باز داشتند پس برای آنهاست عذاب خوار کننده



نیست هر زمان سوگند خود را می‌شکنند ۵۰ - اشخاص راست و راستگو  
 احتیاجی بسوگند ندارند آنها چشمهای پینا دارند ۵۱ - شکستن عهد  
 و سوگند از احمق بوده و نگاهداری پیمان و وفای بعهده کار مردمان  
 پاک و پرهیزکار است ۵۲ - پیغمبر (ص) فرمود من سوگند شما را  
 باور کنم یا بیفام خدا را ۵۳ - باز آنها در حالیکه مصحف را بدست  
 گرفته و میگفتند روزه هستیم سوگند دیگری خوردند ۵۴ - که بحق  
 این کلام پاک و صدق که بنای مسجد برای خدا است ۵۵ - و در اینجا  
 مکروهیله‌ای در کار نیست مقصود ما فقط ذکر خداوند است ۵۶ - حضرت  
 فرمود اکنون آواز خداوندی چون انعکاس صوت بگوش من میرسد  
 ۵۷ - خداوند مهر بر گوش شما نهاده که آواز خدایی نشنوید ۵۸ - نه تنها  
 بطور واضح آواز حق را می‌شنوم بلکه این آواز مرا تصفیه میکند  
 ۵۹ - همانطور که موسی از درخت آوازی شنید که ای موسی ۶۰ - آری  
 موسی از درخت « انی انالله » میشنید و با کلام حق انوار پدید می‌آید (۱)  
 ۶۱ - چون آنها از نور وحی بیخبر بودند باز سوگند همی نمودند  
 ۶۲ - بلی خدا سوگند را بنام سیر اسم برده البته جنگجو سیر را از  
 دست نیده‌د ۶۳ - باز هم پیغمبر (ص) صریحاً آنانرا تکذیب کرده  
 و فرمود یقیناً دروغ می‌گویید

الدیشیدن یکی از اصحاب که چو رسول خدا (ص) ستاری لمیکند  
 ۱ - یکی از یاران حضرت رسول اندیشه انکار آمیزی از این

۲ - اشاره بآیه واقعه در سوره قصص که میفرماید: « فلما اتیانودی  
 من شاطی الوادی الایمن فی البقعة البارکه من الشجرة ان یا موسی انی  
 انالله رب العالمین » یعنی چون موسی بطرف آن آتش‌آمداز ساحل راست  
 رود این از محل مبارک ندرسید که ای موسی بی شبهه و یقین منم خداوند  
 پروردگار عالمیان

جواب رد حضرت بدلتش خطور کرد ۲ - که این پیر مردان محترم را رسول خدا سر مساز نمود ۳ - پس آن عیب پوشی و کرم و شرم حضور کجا است؟ یبیران صدهزار عیب میپوشند؛ این خیال را کرده و در دل استغفار کرد که اعتراض باعث رنگ زردیش نشود. شومی دوستی با اهل نفاق مؤمن را مثل آنها زشت و عاق نمود ۶ - باز در دل زاری میکرد که ای عالم السرو والخفیات مرا با این حال کفران باقی مگذار ۷ - همانطور که چشم بی اختیار میبندد لهم اختیارش در دست من نیست و مگر نه از خشم دل را آتش میزدم ۸ - در اندیشه بود که بخواب رفت و در خواب مسجد آنها را پر از سرگین دید ۹ - سنگهایش پر از کثافت و از آنها دود سیاه بر میخاست ۱۰ - دود به حلقش رفته گلویش را متأثر کرد و از زحمت دود تلخ از خواب جست ۱۱ - و برو در افتاده گریستن آغاز نموده گفت خدا یا اینها نشان انکار است ۱۲ - خداوند ا غضب بر این مردمان منافق بهتر از حلم و نرمی است که مرا از نور ایمان جدا سازد ۱۳ - اگر خیال و نیت اهل مجاز را باز کنی چون بیاز همگی پوست و گندیده است ۱۴ - و هر يك از دیگری بی مغز ترند ولی بالعکس نیت اشخاص صادق هر برده اش از پرده دیگری بهتر و خوشتر است ۱۵ - آن اشخاص در بنای این مسجد کمر بسته بودند که مسجد قبارا باین وسیله خراب کنند و مؤمنین را که در آن مسجد نماز میخواندند متفرق نمایند (۱) ۱۶ - مثل آن اصحاب قبل که کعبه

---

۱ - در محل قبا قبيلة بنی هرو این عوف مسجدی بنا کردند و بنا بخواهش

آنها حضرت به قبا تشریف برده و در آن مسجد نماز خواندند پس از آن این قبيله در آن مسجد جمع شده نماز جهات میخواندند و این مطلب باعث حسد قبيله بنی هثم این عوف گردید و برای این تفرقه جهات آنها مکرری اندیشیده مسجدی ساختند و نزد حضرت رسول (ص) آمده تقاضا کردند که بآن مسجد

در مقابل کعبه ساختند و خدا آنرا آتش زد ۱۷ - بعد برای انتقام قصد کعبه کردند که آنرا خراب کنند آنها حالشان چه شد و چه بر سرشان آمد قرآن را بخوان تا بدانی (۱) ۱۸ - سیه رویان دین سرمایه ای جز مکر و حيله و ستیزه ندارند ۱۹ - هریکی از اصحاب واقعه ای و خوابی دید که دلیل بر مکر و حيله بنا کنند گان مسجد بود تاهمکی یقین کردند که نیت آنها بد بوده است ۲۰ - اگر تمام آن خوابهارا یک یک شرح دهم معلوم میشود که آنها شکمی داشته اند و از برکت صفای قلب بدل یقین شده ۲۱ - ولی من از کشف راز آنها مبترسم زیرا آنان نالزینانی هستند که باید نازشانرا کشید ۲۲ - شرع را بی تقلید پذیرفته و آن نقد را بدون محک گرفته اند ۲۳ - حکمت قرآن گشوده مؤمن است و هر کس یقین دارد که چه گم کرده است چون بیابد یقیناً خواهد شناخت و مشتبه نمیشود

قصه آن شخص که اشتر ضاله خود را میبست و میبوسید

۱- اگر شتری گم کردی و بس از آن پیدا کردی چگونه ممکن

است که او را شناسی و ندانی که مال تو است ۲ - ضاله یعنی چه یعنی شتری گم کرده ای و پنهانی از دست تو فرار کرده است ۳ - کاروان در شرف حرکت بوده و بار میبندد و شتر تو از میان گم شده ۴ - این طرف آن طرف میدوی لبهایت خشک و کاروان رفته و شب نزدیک شده ۵ - اناهی و رخت تو در این راه ناامن بر زمین مانده و تو بی

---

تشریف ببرند حضرت فرمودند باشد پس از برگشتن از جنگ پس از مراجعت حضرت، باز تقاضا را تکرار کردند این بود که آیه ای که گذشته نازل شد و آن مسجد را حضرت فرمود خراب کردند

۱- مقصود سوره فیل است که میفرماید «الم تر کیف ضل ربك باصحاب الفیل» یعنی آیانیدی که پروردگارتو باصحاب فیل چه کرد؟ (وچه بلائی بر آنها آورد).

شتر دویده و در گردش هستی ۶ - که ای مسلمانان شتری امروز صبح فرار کرده چه کسی آنرا دیده است ۷ - هر کس دیده باشد و نشانی شترم را بدهد چندین درم مزد گانی باو خواهم داد ۸ - از هر کس میپرسی و نشان شترت را میجوئی هر يك ریشخندی میکنند ۹ - یکی میگوید شتری دیدم اینطرف به علفزار میرفت و شتر سرخ رنگی بود ۱۰ - دیگری میگوید گوشش بریده بود آن یکی میگوید جل منقوش داشت ۱۱ - آن دیگری نشانی میدهد که شتر يك چشمی بود آن دیگر میگوید بر اثر مرض جرب پشش ریخته بود ۱۲ - برای گرفتن مزد گانی هر نا کسی صد نشانی میدهد ۱۳ - همانطور که در عزت الهی هر کس آن موصوف غیبی را بنحوی وصف میکند

متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن  
 ۱ - فلسفی نوعی شرح میدهد و يك دلیل آورنده دیگر عقیده

اورا ابطال میکند ۲ - دیگری بهردو اعتراض کرده و طعنه میزند و آن یکی از آوارگی و تظاهر جان میکند که چیزی بسازد و بگوید

۳ - اینها هر کدام نشانیهای میدهند تا شاید مردم گمان کنند که اینها اهل آن عالم هستند ۴ - ولی این مطلب را بدان که اینها نه همگی

حقتند و نه بکلی گمراهند ۵ - برای اینکه اگر حقی باشد باطلی بوجود نیاید چرا که قلب بامید زر خریدار پیدا کرده ۶ - اريك

بول رایجی در جهان نبود ممکن نبود که کسی بتواند بول قلب را خرج کند ۷ - اگر راستی نباشد کی دروغ پیدا میشود فروغ دروغ از

راست سرچشمه میگیرد ۸ - بامید راست کج را میخرد و زهر را وقتی میخورند که در قند پنهان شده است ۹ - اگر گندم خوب خوش

خوراک نباشد گندم نمای جو فروش چه استفاده ای میتواند بکند ۱۰ - پس نباید گفت که تمام ادیان باطلند زیرا ادیان باطل بیوی دین

حق-دام دلها شده اند ۱۱- و نباید گفت که اینها همه خیال و ضلال است خیال بدون يك حقیقتی پیدا نخواهد شد ۱۲- حق چون شب قدر در شبهای سال پنهان است تا جان تمام شبهارا برای یافتن آن امتحان کند ۱۳- همه شبها شب قدر نیست ولی همه شبها هم از شب قدر خالی نیست ۱۴- ای فقیر خرقة پوشانرا هم امتحان کن و در میان آنها هر کدام حق است آنرا بگیر ۱۵- آن مؤمن با کیاست و زیرک و مییز گو؟ که شاه را از گدائیز دهد ۱۶- اگر در جهان جنس معیوب نباشد هر ابلهی تاجر خواهد بود ۱۷- زیرا که آنوقت شناختن کالا آسان خواهد بود وقتی عیبی نباشد نااهل و اهلی نیست ۱۸- و اگر هم همه معیوب باشند دیگر کیاست و دانش چه سودی دارد زیرا همه چوب است و هودی در میان نیست تا با دانش و معرفت آنرا بشناسند ۱۹- آنکه میگوید همگی حقند احمق است و آنکه میگوید همه باطلند از اشقیاست ۲۰- آنانکه در دستگاه انبیاتجارت کردند سود بردند و کسانیکه خریدار رنگ و بو بودند از سود باز ماندند ۲۱- این مار است که در چشم تو مال جلوه میکند چشمان خود را بمال و درست نظر کن تا شاید ببینی

**امتحان هر چیزی تا ظاهر هود خیر و شری که در وی است**

۱- باین معامله و سودی که دارد با قبطه نگاه مکن بلکه بفخران و زبان امثال فرعون و قوم نمود بنگر ۲- باین جهان و باین آسمان و زمین مکرر بنگر زیرا که حق فرموده است «تم ارجع البصر کرتین» دو مرتبه نگاه خود را متوجه کن ۳- از این سقف نور يك نظر قانع مشو بلکه بارها نظر کن و ببین آیا شکافی و تقصی در آن وجود دارد؟ (۱) ۴- چون بتو فرمود که باین سقف نشنگ

---

۱- این بیت و بیت قبل اشاره بآیه شریفه و اقص در سورة ملك است که

بادقت چون بکنفر عیبهو نگاه کن ۵ - آیامیدانی که بهمین زمین تیره  
 چقدر باید نگاه کنی و با تمیز و بقصد پسند بنگری ۶ - و تا صاف را  
 از درد جدا سازی و صاف کنی عقل تا چه اندازه باید رنج ببرد ۷۲ - باید  
 سرمای زمستان و سوز خزان و آب تابستان و خنده بهار ۸ - و بادها  
 و ابرها و رعدها و برقها امتحانها بکنند تا این عوارض آنچه را در  
 زمین نهفته شده جدا سازند و ظاهر نمایند ۹ - تا زمین تیره رنگ  
 آنچه در گریبان پیراهن خود از لعل و سنگ نهفته است ظاهر سازد  
 ۱۰ - و آنچه را این خاک افسرده از دریای کرم و خزانه حق دزدیده  
 است ۱۱ - شعله تقدیر آن را مخاطب ساخته میگوید راست بگو و آنچه  
 برده ای موبو شرح بده ۱۲ - دزد یعنی همین خاک بزبان حال گوید  
 که هیچ نبرده ام ولی شعله او را در پیچ و تاب میاندازد ۱۳ - گاهی با  
 او ملاطفت نموده و زمانی با سختی معامله میکند ۱۴ - تا آن چیزهای  
 پنهانی در میان قهر و لطف از آتش خوف و رجا ظاهر گردد ۱۵ - بهار  
 عبارت از لطف شعله کبریائی و خزان تهدید و تنویف خداوندی است  
 ۱۶ - و زمستان چهارمیخ معنوی است تا آنکه تو ای دزدیکه پنهان  
 شده ای آشکار گردی ۱۷ - پس کسیکه در طریق مجاهده و جویای  
 حق است زمانی با بسط و فرح دل و وقتی با قبض و درد و غل و غش  
 دست بگیرد است ۱۸ - برای اینکه این آب و گل بدن مادد  
 روشنی جانها بوده و منکر دزدی خویش است ۱۹ - از اینجهت است  
 که حتمالی گرمی و سردی و رنج و درد را بتن مسامور میکند

---

میفرماید : «قارجم البصر هل نری من فطور تم ارجع البصر کرتین بقلب  
 الیک البصر خاستا وهو حسیر» یعنی پس چشم بگردان و آسمان نظر کن  
 آیا در آن قصر و شکافی می بینی باز دومرتبه چشم بگردان تا بینائیت با کمال  
 خواری بسوی تو بر گردد در صورتیکه و امانده و نقص ندیده است

۲۰ - خوف و گرسنگی و نقص در مال و جان همه اینها برای این است که نقد جان آشکار گردد (۱) ۲۱ - این وعده و وعیدها برای آن انگیزته که بد و خوب در این عالم باهم آمیخته اند ۲۲ - چون حق و باطل باهم مخلوط گشته و نقد و قلب بهم آمیخته و در کیسه چرمی جای گرفته ۲۳ - پس يك محك لازم است که او را برگزیده باشند و محکمی باشد که امتحانها دیده باشد ۲۴ - تا این توپرهارا جدا کند و این تدابیر را عملی نماید ۲۵ - ای مادر موسی به بیجه خود شیر داده و او را بآب نیل بیانداز و از بلا میندیش ۲۶ - هر کس که از روز الست شیر لطف الهی را خورده مثل موسی شیر دوست و دشمن را تمیز میدهد (۲) ۲۷ - اگر تو میخواهی که طفلت با تمیز باشد اکنون ای مادر موسی وقت آنست که او را شیر دهی آری طفل نفس را امروز مؤدب بآداب خداوندی کن تا به بیگانه سر فرود نیاورد (۳) ۲۸ - تا طعم شیر مادر را چشیده و بدایه بد سر فرود نیاورد

### شرح فایده آن شخصی شتر جوینده

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره بقره که میفرماید : «ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانس والشرات» یعنی شما را آزمایش میکنم با اندازه ای از ترس و گرسنگی و نقص در مال و جان و میوه شما (که اولاد باشد) ۲ - حضرت موسی در بیجگی شیر کسی را قبول نکرد فقط وقتی مادرش باو شیر داد قبول کرد و مادرشرا بعنوان دایه پذیرفتند ۳ - در اینجا اشاره ایست بآیه شریفه سوره قصص که میفرماید : «واوحینا الی ام موسی ان اوضعیه و اذا خفت علیه فالتیه فی الیم ولا تغافی ولا تعزنی ان اردوه الیک و جا علوه من المرسلین» یعنی بماند موسی وحی کردیم که او را شیرده وقتی ترسیدی او را بآب دریا بیانداز ترس و محزون نباش ما او را بتو برمیگردانیم و از پسران قرار میدهیم

۱ - تو شتری گم کرده‌ای و هر کس از شتر نشانی میدهد  
 ۲ - تو اگر چه نیدانی که شتر کجا است ولی میدانی این نشانیها که  
 میدهند درست نیست زیرا نشانی شتر خود را میدانی ۳ - یکی دیگر هم  
 که اصلا شتری گم نکرده برای اینکه با کسی که شتر گم کرده  
 همسری کرده باشد آنهم شتر میجوید ۴ - ر میگوید بلی منم شتر  
 گم کرده‌ام و هر کس نشانی بدهد مؤذگانی خواهم داد ۵ - و برای  
 اینکه در شتر با تو شریک باشد باین طمع این بازی را میکند ۶ - او  
 نشانی کج را از نشانی راست تمیز نیده‌د ولی گفته تو عصای دست  
 اوست ۷ - بهر کس که بگوئی این نشانی خطا بود او هم از تو تقلید  
 کرده همین را میگوید ۸ - وقتی کسی نشانی راست داد برای تویقین  
 پیدا میشود و درک میکند که «لا ریب فیہ» کاملا درست است (۱)  
 ۹ - پس همان نشانی شفای جان رنجور تو گردیده و حس تو را که  
 حافظ گنج است آشکار ساخته و بکار میاندازد ۱۰ - چهارم را  
 ارغوانی نموده بیازوانت نیرو بخشیده صفات و ملکات و خلقت تو را  
 حد چندان میکند ۱۱ - چشمت از آن نشانی روشن و پایت برای دیدن  
 نیرومند شده حسرت جان و جانته روان میگردد ۱۲ - و میگوئی ای  
 کسیکه امین هستی راست گفتی این نشانی هابلغ همین است ۱۳ - و  
 در آن آیات روشن یقینی دیده میشود این نشانی برات یا شب قدر و  
 راه نجات است ۱۴ - وقتی او این نشان داد میگوئی وقت رفتن است  
 جلو بیفت و راهنمای من باش ۱۵ - ای شخص راستگو از تو پیروی  
 خواهم کرد تو از شترم باخبر هستی پس بدن نشان بده که کجا است

۱ - اشاره بآیه اول سوره بقره که میفرماید : « ذالک الکتابلاریب

بیه» یعنی این همان کتاب است که وعده نزول آن داده شده و شکی در

آن نیست



۱۶ - اما آنکسیکه شتر نداشته و شتر جویش فقط محض همسری با شتر گم کردگان است ۱۷ - از این نشانی راست که از شتر بدهند برای او یقین حاصل نمیشود مگر از انعکاس حال کسبکه واقعاً شتر گم کرده است ۱۸ - او از گرمی و جدیت کسبکه راستی شتر جو بوده بو میبرد و میفهمد که این همه خوشحالی و هایبوی او بیسورد نیست ۱۹ - او در این شتر حقی نداشته ولی او هم آخر شتری گم کرده ۲۰ - و طمع شتر غیر روپوش گشته و گم کرده اش فراموش شده ۲۱ - و هر کجا شتر گم کرده راستین میروند این هم میدود و از طمع صاحب دردم میگردد ۲۲ - وقتی دروغگوئی با راستگوئی همراه شد ناگهان دروغش مبدل بر راست میگردد ۲۳ - در آن صحرا که شتر شخص راستگورفته بود اینهم شتر خود را در آنجا مییابد ۲۴ - وقتی شتر خود را دید گم کرده خود را بیاد آورده از شتر دیگران طمعش قطع میگردد ۲۵ - و وقتی شتر خود را دید مقلد محقق گردید ۲۶ - او آن لحظه طالب شتر شد که او را در دشت دید ۲۷ - پس از آن دیگر بنای تنها رفتن گذاشت و بشتر خود چشم باز کرد ۲۸ - آن راستگو گفت چرا اکنون مرا تنها گذاشتی تو تا اکنون همیشه با من مرا میداشتی ۲۹ - گفت من تا اکنون در آه بوده و از روی طمع چابلو سی میگردم ۳۰ - حالا همدرد تو شدم که بتن از تو جدا گردیدم ۳۱ - من تا اکنون وصف شتر را از تو میدزدیدم اکنون من چشم جانم باز شده و شتر خود را دیده چشمم بر گردیده و طمع از میان رفت ۳۲ - تا پیدانکردم طالب نبودم اکنون زر بر مس غلبه کرده و راست به دروغ فائق آمده است ۳۳ - اکنون شکر میکنم که گناهامن بطاعت بدل شده و هزل من فانی و جدم از بنات گردید ۳۴ - اکنون دیگر بیدی های من طعنه مزن چرا که وسیله رسیدن بحق گردید ۳۵ - صدق تو تو را طالب

کرده بود ولی مرا جدیت و کوشش صدق و راستی آورد ۳۶ - صدق تو تورا و ادا را بطلب نمود ولی طلب من مرا بصدق رسانید ۳۷ - من در زمین تعهد دولت کاشته و گمان میکردم که به سفره و بیگار گرفته شده‌ام ۳۸ - ولی بالاخره معلوم شد بیگار نبوده و کار درستی بوده و هردانه که کاشتم صدदानه برای من روید ۳۹ - دزد يك خانه‌ای رفت و چون بیرون آمد دید که خانه خودش است ۴۰ - ای سرد گرم باش تا بتو گرمی رسد و باد درشتی بساز تا بنرمی برسی ۴۱ - آن دو شتر نیست بلکه يك شتر است معنی از بس بزرگ است لفظ برای ادای آن کوچک است ۴۲ - لفظ هیچگاه نمیتواند این معنی را ادا کند بهمین نظر - حضرت رسول (ص) فرمود « من عرف الله کل لسانه » کسیکه خدا را شناخت زبانش از گفتار بازماند ۴۳ - نطق مثل اسطرلاب است مگر اسطرلاب از فلک و ستارگان تا چه اندازه میتواند خبر دهد (۱) ۴۴ - مخصوصاً آن فلکی که این چرخ بره‌ای از آنست و آفتابیکه این آفتاب ذره‌ای از آن

### در بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضار هست

۱ - وقتی معلوم شد که آن مسجد نبوده بلکه خانه و دام بهبودی بوده است ۲ - حضرت رسول (ص) فرمان داد که آنرا خراب کرده و زمین آنرا جای زباله قرار دهید ۳ - صاحب مسجد مثل خود مسجد قلب و فاسد بود اینک او خرجی کرده بود مینی بر جود و بخشش نبود بلکه دانه‌ای بود که بدام ریخته بود ۴ - گوشتی که در شست

---

### ۱ - اسطرلاب آلتی است که با آن حالات آفتاب و ستارگان از ارتفاع و

بودن آنها در هر محل از آسمان معلوم میگردد و بسیاری از عملیات هندسی ریاضی علم هیئت با این آلت معلوم میشود و این يك آلت قدیمی است که تا کنون بجامعیت آن ساخته نشده

تو برای ربودن ماهی است آن لقمه بخشش و سخا نیست ۵ - مسجد  
اهل قبا که جماد بود چیزی را که همشان و کفو او نبود بنزد یکی خود  
راه نداد ۶ - در جمادات چنین ستمی پیشرفت نکرد و پادشاه عدل بآن  
ناکفو آتش زد ۷ - پس حقایق که اصل اصول است بدان که در آنجا  
فرقها هست و قلب و نقد باهم فاصلهها دارند ۸ - نه حیاتشان مثل  
هم و نه مرگشان بهم شبیه است ۹ - و نه گورشان مثل یکدیگر است  
حال دیگر از تفاوت و فرق جهان دیگر آنها چه بگویم که چیست  
۱۰ - تو ای مرد کار خود را بمحک بزن تا مسجد اهل ضرار نسازی  
۱۱ - شاید بآن مسجد سازها شامت کردی و وقتی نظر انداختی  
خود از آنها بودی

### حکایت آن چهار هندو که باهم جنک میکردند و از

عیب خود میخبر بودند

۱ - چهار نفر هندو بمسجیدی وارد شده مشغول نماز شدند ۲ - هر کدام  
از آنها يك نیت مخصوص تکبیر گفت و در نماز برآز و نیاز برداخت  
۳ - در این بین مؤذن وارد مسجد شد یکی از آنها گفت مؤذن وقت  
نماز نشده و تو اذان داده ای ؟ ۴ - هندوی دیگری گفت سخن گفتی  
و نمازت باطل شد ۵ - سوومی بدومی گفت عمو باو چرا طعنه میزنی  
خودت را بگو که حرف زدی ۶ - چهارمی گفت الحمد لله که من  
چون این سه نفر حرف نزدم تا نمازم باطل شود ۷ - نماز هر چهار نفر  
باین طریق باطل شد بلی عیبگویان خود بیشتر گمراه میشوند ۸ - خوشا  
بحال آنکس که از مبدء عیب خود را دیده و هر کس از عیبی نام برد او  
در خود جستجو میکند ۹ - برای اینکه چنین کسی يك نیمه اش از  
مبدأ عیب و نیم دیگرش از سرچشمه غیب است ۱۰ - اگر در سر  
تو ده زخم هست باید خود مرهم بگذاری ۱۱ - عیب کردن هر زخم

دوای او است چه وقتی عیب کردی و دل شکسته شدی مورد رحم خواهی بود ۱۲ - اگر عیبی را دیدی که نداری باز اینم مباش زیرا ممکن است پنهان بوده و بعداً آشکار گردد ۱۳ - تو که از خدا کلمه ولایتخواه نشنیده‌ای پس برای چه خود را اینم و خوشحال مبینی ۱۴ - ابلیس سالها با نیکنامی بسربرد پس از آن رسوا گردیده همیشه فاش شد اکنون بین چه نام دارد ۱۵ - مرتبه بلندش در جهان معروف بود ولی اکنون بعکس اول معروف گردیده ۱۶ - تا این نشده‌ای از معروفیت پرهیز اول از خوف و ترس پاك شو پس از آن از امنیت - سخن بگو ۱۷ - تا ریش در نیامده بر جوانان سادمو طعنه مزن ۱۸ - اینرا نگاه کن که جانش مبتلا گردیده و بچاه افتاد برای اینکه کار او بتو بند دهد ۱۹ - شکر کن که تو بچاه نیفتادی تا بند او گردد اوزهر را نوشید تا قند نصیب تو گردد

قصه کردن غزان به کشتن یکمردی تا آن دیگر بترسد

۱ - غرها که طایفه‌ای از ترکان خونریز بودند (۱) برای غارت بیک ده وارد شدند ۲ - در آنجا دو نفر از اعیان ده را دستگیر کرده و بر آن شدند که یکی از آنها را بکشند ۳ - دست او را بستند که بکشند مرد گفت آقایان ۴ - برای چه مرا میکشید و چرا تشنه خون من شده اید ۵ - در کشتن من چه حکمتی هست در صورتیکه من درویش عربانی هستم ۶ - گفتند تو را میکشیم تا رفیق تو بترسد و زر و مال خود را بماند ۷ - مرد گفت رفیق من از من فقیرتر است گفتند نه او دروغ میگوید مالدار است و زر دارد ۸ - مرد گفت اگر با احتمال و وهم شما کار میکنید من و او در این مرحله مساوی

۱ - این طایفه از ترک که غز نامیده میشوند در زمان سلطان سنجر

خروج کرده بر او تسلط یافتند

هستیم ۹- بنابراین او را بکشید تا من بترسم و زر را بشما نشان دهم  
 ۱۰- پس کرم خداوندی شامل حال ما شده که ما در آخر زمان آمده  
 و ذرانتها واقع شده ایم ۱۱- آخرین قرن‌ها از قرن‌ها همه پیش است  
 زیرا پیغمبر (ص) فرمود «نحن الآخرون السابقون» ما در آخر واقع  
 شده و از همه پیش افتاده ایم ۱۲- زیرا هلاک قوم نوح و قوم ثمود  
 برای ما باعث رحمت گردید ۱۳- آنرا خدایتعالی کشت تا ما بترسیم  
 و عبرت بگیریم و اگر بعکس بود وای بحال ما

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا  
 ۱- هر کس از گناه و عیب آنها یاد آوری نموده از دل چون  
 سنگ و از جان سیاه آنان گفت ۲- از اینکه فرمانهای خدایی را  
 سبک گرفته و از غم فردا فراغت دارند ۳- از هوس و عشق دنیا و  
 زبونی نفس زنانه آنان ۴- و آن فراریکه از گفته ناصحان داشته و  
 از ملاقات صالحان همی‌رمنند ۵- با دل و اهل دل بیگانه و با شاهان  
 رفتارشان چون روبهان با تزویر است ۶- همانها که سیر چشمانرا گدا  
 پنداشته و از حسددر پنهانی آنانرا دشمن میدانند ۷- آری اینها صفات  
 تو است که میگویم اگر آن سیر چشم چیزی از تو قبول کند گوئی  
 گدا است و اگر نپذیرد میگوئی تزویر و مکر و ریا است ۸- اگر با  
 تو آمیزش کند گوئی طمع دارد و اگر دوری گیرند گوئی متکبر  
 است ۹- منافق وار متعذر هستی که من در تهیه نفقه زن و فرزند  
 درمانده‌ام ۱۰- نه مجال سرخاریدن دارم و نه وقت پرداختن بدین و آئین  
 ۱۱- میگوئی ای فلان همتی کن که منم عاقبت بغیر شده و در جرگه  
 اولیا باشم ۱۲- این سخن هم از روی درد و سوز دل گفته نشده چون  
 شخص خواب آلوده یا واهی گفت و بخواب رفت ۱۳- میگوید لابلادم  
 قوت هیال خود را تهیه کنم و بهمین جهت باجدیت کسب حلال میکنم

۱۴ - ای اهل ضلال کدام مال، حلال من جز خون تو در دستگاه وجودت  
 حلالی نمی بینم ۱۵ - از خدا چاره ات هست ولی از قوت چاره نیست ؟  
 از دین چاره هست ولی از طاغوت چاره نیست !!؟ ۱۶ - ای کسیکه از  
 دنیای دون صبرت نیست و نمیگذری پس چگونه از د نعم الماهدون ،  
 یعنی (۱) از همانکس که زمین را برای قرارگاه گسترانیده است صبر  
 داری و میگذری ۱۷ - ای که نمیتوانی از ناز و نعمت صرف نظر کنی از  
 خداوند کریم چسان صرف نظر میکنی !!؟ ۱۸ - کو خلیل خداوندی ؟  
 که از غار بیرون آمد و بستارگان و ماه و خورشید و هذاریه  
 گفته پس از آن از همه آنها روگردانیده و گفت کو خداوند عالم ؟  
 ۱۹ - آری ابراهیم خلیل گفت من بدو عالم نظر نخواهم کرد تا وقتی  
 بدانم این دو عالم مال کیست ۲۰ - من بی آنکه صفات خدا را تماشا  
 کنم اگر نان بخورم گلوی مرا خواهد گرفت ۲۱ - بدون دیدار و  
 تماشای گل و گلزار او چسان لقمه بن گواری خواهد بود ۲۲ - جز  
 بامید خداوند از این آبشخور چه کس جز گاو و خر جرعه ای مینوشد  
 ۲۳ - آنکه مصداق آیه اولئك کالا انعام بل هم اضل سیلا ، است (۲)  
 اگر چه مکار است ۲۴ - ولی مکر او سرازیر و بی اثر شده و خودش  
 نیز سرازیر گشته و روپستی رفت روزگاری گذراند و وقت گذشت  
 ۲۵ - قوه فکرتش ضعیف و عقلش خرف گردیده عمرش تمام شده و  
 چیزی در دست ندارد ۲۶ - و آنچه هم که میگوید در فکر آخرتم  
 از داستانهای نفس اماره است ۲۷ - اینهم که میگوید خداوند غفور و رحیم

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره الذاریات که میفرماید > والارض  
 فرشناها فنعم الماهدون > یعنی مازمین را فرش کردیم پس بهترین گستراننده  
 و درست کننده آسایشگاه ما هستیم ۲۰ - این آیه در سوره اعراف است یعنی  
 آنها مثل چهار پایبند بلکه بستتر و گمراهتر از آنها هستند .

است جز حيلة نفس چیز دیگری نیست ۲۸ - نو که غمگین هستی و میگوئی دستم تهی است اگر واقعاً میدانم که خدا غفور و رحیم است پس این ترس تو برای چیست !؟

### شکایت کردن پیری به پیش طبیب از رنجوری خود

۱ - پیری نزد طبیب رفته گفت من از دماغ خود در رنج هستم و هواره نالانم ۲ - گفت این ضعف دماغ از پیری است گفت چشم منم تاریک شده ۳ - طبیب گفت ای پیر از اثر پیری است گفت پشتم خیلی درد میکند ۴ - گفت ای شیخ آنهم از پیری است گفت هر چه میخورم تحلیل نمیرود ۵ - گفت ضعف معدة تو هم از پیری است گفت وقت خونگرفتن خون در حروغم گیر میکند ۶ - گفت بلی مرض انقطاع خون است وقتی آدم پیر شد هزار علت بروز میکند ۷ - گفت پای من سست شده و از راه رفتن بازماندهام گفت این پیری است که تور اگوشه نشین ساخته ۸ - گفت احمق تو از طبابت همین یک کلمه پیری را یاد گرفتی ؟ ۹ - دماغ تو اینقدر عیب کرده که نمیدانی که خداوند برای هر درد درمانی قرار داده ؟ ۱۰ - تو خر احمق از بی مایگی و نفهمی زنده هستی ۱۱ - طبیب گفت بلی این غضب تو هم از اثر پیری است ۱۲ - چون تمام اعضا و اعصاب تو ضعیف شده صبر و حوصله ات هم کم شده است ۱۳ - آدم پیر تاب شنیدن دو کلمه حرف ندارد و فوراً پرخاش میکند و توانائی بک جرعه آب خوردن ندارد و فی الفور قی میکند ۱۴ - مگر آن پیری که مست حق است و در درون او حیات طلیبه جای گرفته ۱۵ - از ظاهر پیرزند و از باطن جوان آنها اولیا و انبیا هستند ۱۶ - اگر اینها در نظر نیک و بد پیدا نیستند پس چرا اینهمه بست فطرتان بآنان حسد میورزند ۱۷ - اگر یقین بوجود آنها ندارند این کینه و بغض و حيله گری نسبت بآنها از کجا است

۱۸ - از طرفی اگر اینها برورستاخیز عقیده دارند چرا با آنها ضدیت کرده و خود را بدم شمشیر تیز میدهند ۱۹ - او همان ولی و نبی بروی تو میخندد فقط ظاهر او را نگاه مکن زیرا در درون او صد قیامت پنهان است. ۲۰ - جنت و دوزخ از اعضاء و تابمین او هستند و هر چه تصور کنی او بالاتر از آنست ۲۱ - هر چه را که تو تصور کنی فنا پذیر است و آنکه در اندیشه نیاید خدای یگانه است ۲۲ - اگر میدانند که در این خانه چه کس منزل دارد بردر اینخانه این گستاخی از چیست !!؟ ۲۳ - اینها ابلهاند که باهل دل چقا کرده و بمسجد تعظیم میکنند ۲۴ - بگوای خرها آن حقیقت و این مجاز است مسجدی جز دل سروران وجود ندارد ۲۵ - آن مسجدی که در دل اولیاست سجده گاه تمام عالم بوده و آنجا منزلگاه خداست ۲۶ - هیچ قومی را خدا رسوا نکرده مگر اینکه از آتھوم دل مرد خدا بدرد آمده باشد ۲۷ - آنها اینها را جسم دیده و آدمی مثل خود دانستند و با آنها جنگ و ستیز آغاز کردند (۱) ۲۸ - اخلاق همان مردمان پیش در تو هم هست چرا نمیترسی که تو همان باشی ۲۹ - چون همه آن نشانیها در تو موجود است وقتی تو از آنها بودی دیگر از کجاست گزار خواهی بود

قصه کودکی که در پیش تابوت پدر خود مینالید و سخن جوحی  
۱ - کودکی در پیش تابوت پدر زار زار گریه میکرد و دست  
بسر میکوبید ۲ - میگفت ای پدر تو را بکجا میبرند ؟ میبرند که بزیر  
خاک بپارند ۳ - تو را بیک خانه تنگ و خالی میبرند که نه قالی دارد  
و نه حصیر ۴ - نه در شب چراغ در آن هست و نه در روز نان و نه نشانی و  
بوئی از طعام در آنجا پیدا میشود ۵ - نه در درستی دارد نه سقف و بام

---

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره یس که میفرماید «قالوا اما نتم الا بشر مثلنا»

یعنی گفتند شما هم نیستید جز یک بشری مثل ما



صحیح و نه برای روشنائی روزنه‌ای دارد ۶ - نه در آنجانه برای مهمان  
آب چاه هست و نه همسایه‌ای دارد که پناه آن باشد ۷ - بدن تو که  
بوسه گاه مردم بود در يك همچو خانه تنگ و تاریکی چه خواهد شد  
۸ - در چنین خانه بی امان و تنگی البته رنگ و رومی نخواهد ماند  
۹ - باینطور اوصاف خانه را شمرده و اشک از دیدگانش جاری میشد  
۱۰ - جو حی که مسخره‌ای بود پدرش گفت پدر بخدا این جنازه را  
خانه‌ما میبرند ۱۱ - پدرش گفت المهان حرف مزین جو حی گفت باباجان  
نشانیها را گوش بده ۱۲ - این نشانیها را که گفت همگی بدون شبهه نشانی  
خانه ما است ۱۳ - همان خانه ما است که نه حصیر دارد نه چراغ نه  
مطعام نه درس درست است نه سقف و پام درستی دارد ۱۴ - بلی اشخاص  
در خودشان صد نشان از این قبیل دارند ولی کسانی که از حد خود  
تجاوز کرده‌اند، کمی این نشانیها را خواهند دید ۱۵ - خانه آن دلیکه  
از اشعه آفتاب کبریائی محروم باشد ۱۶ - چون جان جهودان تاریک  
و از درك لذت دوستی شاه بی نصیب است ۱۷ - در آن دل نه آفتاب  
مینتابد و نه فضائی وجود دارد و نه درس گشاده شده و نه راه فرجی  
باز میشود ۱۸ - گور برای تو از چنین دلی بهتر است آخر قدری از  
این گور دل خود بالاتر بیا ۱۹ - آخر تو زنده و زنده زاده‌ای از این  
گور تنگ دانتنگ نشده‌ای؟! ۲۰ - تو خورشید آسمان و یوسف زمانی  
از این چاه ظلمانی و از این زندان بیرون بیا و بهره خود را نشان ده  
۲۱ - یونس تو در شکم ماهی پخته شده برای خلاصیش جز تسبیح  
گفتن چاره‌ای نیست ۲۲ - اگر یونس در شکم ماهی تسبیح نمیکفت  
تا روز قیامت در همانجا باقی میماند (۱) ۲۳ - یونس بوسیله تسبیح

---

۱ - اشاره بآیه واقع در سورة صافات که میفرماید : « فلولا انه

كان من الـبحرین للیث فی بطنه الی یوم یبعثون » یعنی اگر نه این بود که

از شکم ماهی خلاص شد تسبیح چیست؟ تسبیح نشانه روزالست و ظهور همان عهدیست که در آن عالم باخدای خود بسته است ۲۴- اگر آن تسبیح گفتن جان فراموش شده این تسبیح را بشنو که از دهان ماهیان دریای معرفت برمیآید ۲۵- هر کس آن در یار آید ماهی و مستغرق بحر الهی است بلی هر کس الله دید اللهم بوده و منسوب به الله است ۲۶- اینجهان بمنزلۀ دریا و تن انسان چون ماهی و روح چون یونس است که از روشنی صبح معجوب شده و زندانی است ۲۷- روح اگر تسبیح گو شد از ماهی تن رهائی میابد و گرنه در شکم ماهی تن تحلیل رفته و لاپدید میگردد ۲۸- ماهیان جان مردان حق در ایندریا زیاد هستند ولی تو چون کور و بست هستی آنها را نبینی ۲۹- آنها بارها ما تو تماس پیدا میکنند چشم باز کن تا آنها را آشکارا بینی ۳۰- ماهیانیکه همگی روح بی جسد بوده نه کبر و نه کینه و نه حسد در آنها دیده میشود ۳۱- اگر آن ماهیان را با چشم ندیدی گوشت تسبیحشان را شنیده است ۳۲- تسبیح تو عبارت از چیست؟ جان تسبیحهای تو صبر و بردباری است صبر کن که تسبیح درست همانست ۳۳- هیچ تسبیحی بدرجۀ صبر نمیرسد صبر کن که صبر کلید گشایش است ۳۴- صبر مثل بل صراط است که آنطرفش بهشت واقع شده البته هر خوبروئی يك الله و خدمتگار زشتی دارد ۳۵- تا تو از الله میگریزی وصل برای تو میسر نیست چرا که شاهد همواره قرین لله زشت رو است ۳۶- تو ناز کدل چه خبرداری که لذت صبر چیست؟ خاصه بردباری که برای آن شوخ چنگل (۱) باشد ۲۷- مرداژ چنگ و چکاچنگ شمشیر و کروفر

۱- چگل شهرت در ترکستان که مردم آن بحسن معروفند

یونس از تسبیح گویان بود تا روز رستاخیز که مردم بر انگیزته میشوند

در شکم ماهی میماند

لذت میبرد و مغنث از ذکر خوشحال میگردد ۳۸- آری مغنث فکر و ذکرش فقط در اطراف ذکر طواف میکند زیرا که فکرش او را رو باسفل برده است ۳۹- اگر دیدی که او بالای فلک رفته است و اهمه نکن چرا که او درس خود را باشتیاق مرتبه پست آموخته است ۴۰- او اگر چه زنگ خود را برای بالا رفتن همزند ولی اسبش را بیاین میبازد ۴۱- علمهای گدایان ترس ندارد چرا که آنها محتاج لقمه نان هستند

ترسیدن کودکی از شخص صاحب جبه و تسکین او آن کودک را  
 ۱- مرد قوی هیکلی بچه ای را دید و باو نزدیک شد بچه از دیدن او وحشت کرده رنگش زرد شد ۲- مرد گفت ای پسر عشق ترس که تو بر بالای من قرار خواهی گرفت ۳- من اگر ترساننده ام نرض کن که بچه امردی هستم همانطور که بیشتر سوار میشوند بالای من بنشین و بران ۴- صورت صورت مرد و معنی اینطور ۲!! که از بیرون آدم و از درون دیو لعین باشد ۵- ای تنومند خم شده آویخته بآن دهلی میمانی که باد شاخه درخت را سر آن میکوبید ۶- صدای آن باعث شد که رو باهی برای خاطر صدای طبلی که چون خیک بر باد بود شکار خود را از دست بدهد ۷- ولی پس از آنکه دهل را دید و دید که چاق نبوده و یک آلت میان خالی بیکاره است گفت خوک بهتر از این خیک خالی است ۸- آری رو بهان از آواز دهل میترسند ولی عاقل او را همواره میزند و ترس ندارد

قصه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که دو بیشه میرفت

۱- سواری با اسلحه کامل بر اسب نجیبی سوار بود در بیشه ای اسب میراند ۲- تیراندازی او را دیده بر خود ترسید و تیری بکمان گذاشته خواست بطرف سوار پرتاب کند ۳- تا خواست تیر را رها

کند سواربانگ زد که ترس من اگر جثه بزرگ دارم ولی شخص کم جرات و ضعیفی هستم ۴ - بیزرگی جثام نگاه نکن من در موقع جنگ از يك پیرزنی کمترم ۵ - تیرانداز گفتم برو خوب کردی که گفتمی و گرنه از ترس خودم بتو نیش میزدم ۶ - بسی اشخاص را که بدون مردانگی شه شیر بدست گرفته بودند همان آلت پیکارشان باعث کشته شدنشان گردید ۷ - اگر خود را با سلاح زستم بیارایم وقتی از مردان سلاح نپاشی جانت بر باد خواهد رفت ۸ - بیا و جان را سپر خود قرار داده و تیغ را رها کن هر کس که بی سر باشد از طرف این شاه سر باو عطا خواهد شد ۹ - سلاح تو میدانی چیست؟ آن حیل و مکر تو است که از تو سرزده و جان تو را زحمت میدهد ۱۰ - اکنون که دیدی از این حیلها سودی نبردی پس ترك حیل کن تا دولتت را نصیب تو گردد ۱۱ - چون از این فنون و علوم بری نغوردی پس فنون را رها کرده خداوند نعمتها را طلب کن ۱۲ - اکنون که این علوم برای تو مبارک نیست پس خود را نادان ساخته و از این شومی خلاص شو ۱۳ - و مثل ملائکه بگو بارالها ما دانشی جز آنچه تو بما یاد داده ای نداریم (۱)

حکایت آن اعرابی و ریک در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعذیب کردن او را که ۳۳۳م جوال را دو حصه نما که بار عدل آید ۱ - عربی شتری را بار کرده بود يك زنکه بار را از دانه گندم بر کرده ۲ - و زنکه دیگر را از ریک بر کرده بار شتر نمود ۳ - و

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید « قالوا - سبحانك لا اهل من لنا الا ما حملتنا انك انت العليم الحكيم » یعنی ملائکه گفتند ای خداوند باک ما دانشی نداریم جز آنچه تو بما یاد داده ای و بی شبهه دانا و حکیم و فرمانروا فقط تو هستی

خود نیز بالای آن نشسته بود یکنفر متجسس از او بنای پرسش گذاشت ۴- اول پرسید کجائی هستی؟ و در این پرسش خود نیز سخنان شیرینی گفت و عرب را بسخن آورد ۵- بعد از آن گفت این دولنگه چیست؟ که بارشتر کرده ای ۶- عرب جواب داد یکی از جواها گندم و دیگری ریگ است ۷- گفت ریگ را برای چه بارشتر کرده ای جواب داد برای اینکه این لنگه تنهارا نمیشد بار کرد چون در پشت شتر قرار نمیگرفت ۸- مرد گفت ریگ را خالی کن و نیمی از گندم را بآن جوال بریز تا هر دولنگه مساوی شده بارشتر هم سبک شود ۹- عرب گفت باریک الله حفا که تو حکیم و آزاده هستی ۱۰- تو با این رأی خوب و فکر دقیق چرا پیاده و عربان و در مانده هستی؟ ۱۱- خلاصه عرب دلش به حال آن مرد سوخته و عازم شد که او را سوار شتر خود نماید ۱۲- بعد گفت ای حکیم شمه ای از حال خود را برای من بگو ۱۳- این عقل و کفایتی که تو داری راست بگو که شاه یاوزیری؟ ۱۴- گفت من نه شاهم نه وزیر از مردمان عادی هستم حال مرا بنگر و جامه امرا بین معلوم است که شخص فقیری هستم ۱۵- گفت چند تا شتر داری و چند تا گاو داری؟ گفت بیخود کاوش نکن که نه شتر دارم نه گاو ۱۶- گفت متاع دکان تو چیست؟ جواب داد: که من نه دکان دارم و نه مکان ۱۷- گفت پس لازم است از وجه نقد تو بیرسم معلوم میشود تو تنها ویی ددرس زندگی کرده و محبوبت را که پول نقد است جمع و ذخیره کرده ای ۱۸- البته آلبمای مس جهان با تو است زیرا که عقل و دانش در درون خود گهرها پنهان کرده است ۱۹- گفت ای عرب بغداد در تمام دنیا بقدر قوت یک شبانه روز پول ندارم ۲۰- من سر و بدن برهنه بهر طرف میدوم و هر کس که بمن نان بدهد پیش او میروم ۲۱- این حکمت و فضل و هنر جز ددرس برای من حاصلی

ندارد ۲۲ - پس عرب با حال تغیر گفت از پیش من دور شو که شومی  
نو مرا بگیرد ۲۳ - آن حکمت شومت دور باد که سخن گفتن تو بر اهل  
زمان شوم است ۲۴ - یا تو آنطرف برو و من اینطرف بنا اگر  
اینطرف میروی من مراجعت میکنم تا باتو نباشم ۲۵ - من يك جوال  
گندم و يك جوال ربگ بار کنم بهتر از این حیلہ های میراث مانده  
است ۲۶ - احمدی من احمدی مبارکی است که دل باک باوا و تن  
پر هیز کاری دارم ۲۷ - تو هم اگر میخواهی این شقاوت و بدبختیت  
تغییف یابد کوشش کن که این حکمت از تو دست بردارد ۲۸ - آری  
اینست حکمتی که از طایعت و از خیال بوجود میآید حکمتی است که  
فیض حضرت ذوالجلال در آن نیست ۲۹ - از حکمت دنیا ظن و شک  
زاید و حکمت دین انسان را بملک میبرد ۳۰ - شیاطین زیرک آخر الزمان  
از پیشینیان پیش افتاده ۳۱ - حیلہ ها یاد میدهند و جگرهاشان سوخته  
مکرها و کارهایی آموخته اند ۳۲ - بردباری و ایثار نفس وجود و سفا  
را از دست داده ورها کرده اسم آترا سود و نفع گذاشته اند ۳۳ - بلی  
فکر صحیح آنست که راهی برای آزادی باز کند و راه آنست که  
در آن باشاهی رو برو شوند ۳۴ - و شاه آن است که وجوداً شاه باشد  
نه با گنج و لشکر و دستگاه شاه شناخته شود ۳۵ - تا چون عزت ملک  
دین احمدی پادشاهی او ابدی و دائمی باشد

گرامت ابراهیم ادهم بر لب دریا و تصحیح امیر مرید

۱ - از ابراهیم ادهم نقل میکنند که در سفری بدریائی رسیده  
در لب دریا نشست ۲ - و مشغول دوختن دلق خود بود که ناگاه  
امیری گذارش نزد او افتاد ۳ - از قضا آن امیر از بندگان ابراهیم  
ادهم بود که شیخ را شناخت و در مقابل او بسجده افتاد ۴ - پس از  
آن بشیخ و دلق او خیره شده حالش تغیر کرد ۵ - و باخودانندیشید

که شیخ چسان آنهمه ملك و بادشاهی را رها کرده و فقر را برگزیده است ؟ ۶ - ملك هفت اقلیم را بر بلاداده و اکنون نشسته بدلق باوۀ خود سوزن میزند ۷ - شیخ از اندیشه او باخبر گردید بلی شیخ مثل شیر است و دلها چون بیسه که از همه جای آن باخبر است ۸ - مثل خوف و رجا همواره در دلها در گردش است و چیزی بر او از اسرار دلها پنهان نمیماند ۹ - ای مردم بیحاصل در حضور صاحب‌دلان دل را مؤدب داشته و از خیالات بد بازدارید ۱۰ - در پیش اهل تن ادب در ظاهر است چرا که خداوند چیزهای نهانی را از آنها پوشیده داشته ۱۱ - ولی در نزد اهل دل ادب باطنی لازم است که دل آنها اسرار نهانی را درمییابد ۱۲ - تو بسکس رفتار میکنی برای حب جاه پیش کوران با حضور دل آمده باین مجلس مینشینی ۱۳ - و پیش بینایان بی ادبانه رفتار میکنی و بهمین جهت است که هیزم آتش شهوت شده همیسوزی ۱۴ - چون نور هدایت را دریافته و لطافت دریافت آنرانداری برای کوران سر و صورت خود را جلا میدهی ۱۵ - و در بیشگاه بینایان با صورتی آلوده و چرکین حاضر شده و با چنین حالت گنبدیده بآنها ناز هم میفروشی ۱۶ - شیخ فوراً سوزن را بدریا افکنده پس از آن با صدای بلند سوزن را طلبد ۱۷ - در اینحال دیده شد که صد هزاران ماهی الهی هر یک سوزنی از زر ناب بردهان ۱۸ - سر از دریا بر آورده عرض کردند ای شیخ سوزنهای حق را بگیر ۱۹ - ابراهیم عرض کرد بارالها سوزن خود را خواستم با فضل و کرم خود آنرا بمن بنما ۲۰ - در اینوقت ماهی دیگری از دریا سر بر آورده سوزن خود را تقدیم نمود ۲۱ - پس از آن شیخ رو بامیر نموده گفت ای امپرا اکنون بگو ملك دل که من اختیار کرده ام بهتر است یا ملك حقیر دنیا ؟ ۲۲ - اینکه تو دیدی نشان ظاهری ملك دل است در آن نباید استاد باطن باید جست و در

ظاهر نباید متوقف بود ۲۳ - از باغ برای نشانه شاخه‌ای بشهر می‌آوردند البته تمام باغ را ممکن نیست بدانجا حمل کنند ۲۴ - خاصه آنباغی که فلک برگری از آن است بلکه آن باغ مغز است و این عالم بمنزله پوست ۲۵ - اکنون که برای رفتن آنباغ گامی برنمیداری بومی از آن بجوی تاز کامت رفع شود ۲۶ - تا آن بو جاذب چانت شده و نور چشمانت گردد ۲۷ - و سوی بوستانت کشیده راه رستگاری نشانت دهد ۲۸ - چشم کورت را بینا و سیاهات را به سینه سینا بدل سازد ۲۹ - حضرت یوسف ع س که پیراهنش را داد گفت: «فالقوه علی وجه ابی» بصورت پدرم بیندازید بینا خواهد شد برای این بود که آن پیراهن بوی یوسف را همراه بود (۱) ۳۰ - و برای همین بو بود که پیشبر (ص ۴) در مواضع خود میفرمود که نور چشم من در نماز است (۲) ۳۱ - شامه و باصره از يك مبدأ هستند زیرا پنج حس بهم پیوسته و از يك منشأ سرچشمه میگیرند ۳۲ - قوت گرفتن یکی تقویت دیگران است و هر يك از آنها بدیگران کمک میکنند ۳۳ - دیدن چشم آتش عشق را دامن میزند و عشق صدق را در دل میافزاید ۳۴ - و صدق باعث بیداری تمام حواس میگردد و ذوق مونس آنان میگردد

### آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب

۱ - وقتی یکی از حواس بند از پای خود گشوده و براه افتاد باقی همگی تغییر میکنند ۲ - وقتی یکی از حواس خارج از عالم حس را درك کرد عالم غیب بر همه حواس آشکار میگردد ۳ - چون

۱ - اشاره بآیه و آیه در سوره یوسف که میفرماید «اذهوا عیسی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً» یعنی این پیراهن مرا ببرید و بروی پدرم بیندازید بینا خواهد شد ۲ - اشاره بحديث نبوی که میفرماید «احب الی من دنیاکم نلت الطیب والنساء و فرة هینی فی الصلوة» یعنی از دنیای شما سه چیز را دوست دارم بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز است



از گله گوسفند یکی از -۵- پرید دیگر گوسفندان دنبال او پیایی از جو میچهند ۴ - گوسفندان حواس خود را برای چرا بران و در چراگاه خدائی « اخرج المرعى » بچران (۱) ۵ - تادر آنجا سنبل و ریختن چریده و بگلزار حقایق پی ببرند ۶ - هر حس از حواس تو پیغمبر حسها گردیده و همه حسها را بآن بهشت بکشاند ۷ - و حسها بدون زبان و بالا تر از مجاز و حقیقت با حس توراها گویند ۸ - حقایق و توهمات در این عالم قابل تاویل و تخیل زیادى است ۹ - ولى آن حقیقت که عین و عیان است هیچ تاویل و تخیلی در آن ننگجد ۱۰ - وقتیکه هر حس بنده تو گردید افلاک آن تو بوده و یتوا احتیاج دارند ۱۱ - زیرا وقتى ملکیت پوست مورد دهمی باشد مغز مال هر کس هست پوستهم مال او است ۱۲ - وقتى بر سر بارگاه نزاع شود دانه از هر کس باشد گاه مال او خواهد بود ۱۳ - فلك قشر است و نور روح مغز آن است منتها آن آشکار و این پنهان است و این تفاوت نباید باعث اشتباه و لغزش گردد ۱۴ - جسم آشکار و روح پنهان است جسم چون آستین و جان چون دست میباشد که محرك و مغز او است ۱۵ - از روح که بگذریم عقل مخفی تر از او است و حس بروح زودتر پی میبرد ۱۶ - همینکه در چیزی جنبش دیدی میدانی که زنده است و لم هنوز معلوم نیست که دارای عقل است ۱۷ - تا وقتیکه جنبش موزون از آن سرزده و جنبش را که چون مس بود به زور بدل کند ۱۸ - وقتى کارهای دست متناسب و موزون باشد میفهمی که عقلی در اینجا وجود دارد که این حرکات موزون از اونا نشی میشود ۱۹ - از اینجا که بگذریم روح

---

۱ - اشاره بآیه و آیه در سوره اعلی که میفرماید « الذی قدر فهدی و الذی اخرج المرعى » یعنی خداوندی که اندازه گیری و درست کرده پس از آن مخلوق خود را بر ابراهى که باید برودهدایت کرد و خدائیکه چرا گاه را رو یانید

وحی از اینها که گفتیم پنهان تر است زیرا که او غیب است و ماورای این عوالم است ۲۰ - عقل حضرت رسول (ص) بکسی مخفی نماند ولی روح وحی آن جناب را کمتر کسی درک کرد ۲۱ - روح وحی هم دلائلی دارد که دلیل وجود او است ولی او عزیز است و عقل او را درک نتواند کرد ۲۲ - عقل در افعال او گاهی جنون دیده و گاهی متحیر میماند زیرا تا کسی او نشود او را درک نمیکند ۲۳ - مثل حکم و دلائل کلامی حضرت خضر که موسی علیه السلام از دیدن او عاجز بود ۲۴ - کلامهای او در نظر موسی بی تناسب مینمود چرا که حال خضر در موسی نبود ۲۵ - عقل موسی که در پیشگاه غیب عاجز باشد عقل يك موشی در این زمینه چه خواهد بود ۲۶ - علم تقلیدی برای فروش است اگر مشتری داشته باشد خیلی خوب فروش میرود ۲۷ - ولی مشتری علم تحقیقی حق است و همیشه بازارش رونق دارد ۲۸ - لب از سخن بسته و مست خرید و فروش است زیرا مشتری حدی ندارد و لایبتهای است که میفرماید الله اشتری (۱) ۲۹ - فرشته مشتری درس آدم است محرم درس اودیو و پری نیست ۳۰ - آدم کسی است که درس انبئهم با اسمائهم (۳) میگوید و اسرار حق را موبو شرح میدهد ۳۱ - کسیکه کوتاه بین باشد غرق تلون بوده و بی تمکین است ۳۲ - من در چند بیت قبل بعضی از عقلا را موش نام نهادم زیرا که موش در خاک جای دارد و جای معاش او در خاک است ۳۳ - خیلی راه بلد است

۱ - اشاره بآیه و اقامه در سوره توبه که سابقاً نوشته شد ۲ - اشاره بآیه و اقامه در سوره بقره که میفرماید «قال یا آدم انبئهم با اسمائهم فلما انبئهم با اسمائهم » الخ یعنی خداوند فرمود که ای آدم ملائکه را از نامشان آگاه کن و چون آنها را از نامشان آگاه کرد خداوند فرمود آیا نگفتم که من غیب آسمان و زمین را میدانم و میدانم آنچه را شما نمیدانید

ولی در زیر خاک که در هر طرف سوراخها درست کرده است ۳۴ -  
 نفس موش و هویت موش جزر باینده و بدست آورنده لقمه و خوراک  
 چیز دیگر نیست که بقدر حاجت این حس را بهوش میدهند ۳۵- برای  
 اینکه خدایتعالی چیزی بکسی نمیدهد مگر اینکه او محتاج بآن باشد  
 ۳۶- اگر عالم محتاج بزمین نبود خدا هرگز آنرا خلق نمیکرد  
 ۳۷- اگر این زمین متزلزل احتیاج بکوه نداشت این کوههای سربلند  
 باشکوه خلق نمیشدند ۳۸- اگر آسمانها مورد نیاز نبودند هرگز  
 هفت آسمان را از عدم بوجود نیآورد ۳۹- این آفتاب و ماه و ستارگان  
 بدون اینکه محتاج الیه باشند ساخته نشده اند ۴۰- پس احتیاج  
 است که کمند موجودات بوده و آنانرا از نیستی بهستی میکشاید  
 و هر مردی اسبابش باندازه حاجت اوست ۴۱- پس اکنون که اینطور  
 است بیوا حاجت خود را افزون نما تا دریای جود و کرم بجوش آید  
 ۴۲- این گدایان سر راه هر کدام حاجت خود را بهارین مینمایانند ۴۳- کوری  
 و شلی و بیباری و درد خود را اظهار میکنند تا بوسیله این احتیاجات  
 رحم مردم را بجنبش آورند ۴۴- هیچ ممکن است بگوید که مردم  
 بمن نان بدهید که من مال و انبار سفره گشاده دارم ۴۵- در موش  
 کور خدایتعالی چشم قرار نداده برای اینکه در زنده گانش محتاج بچشم  
 نیست ۴۶- او بدون چشم میتواند زندگانی خود را ادامه دهد و در زیر  
 خاک تیره از چشم و بینایی بکلی فارغ است ۴۷- او جز برای دزدی  
 از زیر خاک بیرون نیآید لذا باو چشم نداده برای اینکه از دزدی  
 پاکش کند ۴۸- و پس از آن بر در آورده بصورت مرغی چون فرشتگان  
 با آسمان پرواز کند ۴۹- و در گلشن شکر خداوندی مردم چون بلبل  
 خوش آواز صد نوای روح بخش بر آورد ۵۰- و بگوید ایکسیکه  
 مرا از اوصاف زشت رهانیده و یکنفر دوزخ را بهشتی کرده ای ۵۱- این

توئی که دريك قطعه پیه روشنی و بینائی تمییه کرده و تکه استخوانی را شنوائی بخشیده‌ای ۵۲- این معانی که بینائی و شنوائی نام دارد چه تعلقی بجسم دارد؟! و فهم چیزها چه ارتباطی با اسم دارد؟ ۵۳- لفظ مثل لانه و معنی چون پرده است جسم چون جوی و روح مثل آبی است که در آن جریان دارد ۵۴- روح جاری و روان است ولی تو میگوئی ایستاده است او میدود و تو میگوئی متوقف است ۵۵- اگر عبور آب از خاکها نیست پس این خاشاکهای تازه بتازه چیست که بر بالای آن دیده میشود؟ ۵۶- خاشاک تو میدانی چیست؟ صور فکریه تو است که دمبدم و تازه بتازه بصورت بکری در صفحه ذهن تو دیده میشود ۵۷- در روی آب جوی فکر که در جریان است هم خاشاک دوست داشتنی و خوب هست و هم خاشاک بد و نفرت آور ۵۸- این بوستها که بر روی این آب روان است بوستهای میوه‌های غیبی است که بر روی آب همی دود ۵۹- مغز این بوستهارا اگر میخواهی در باغ جستجو کن چرا که این آب از باغ غیبی در جوی فکرت جاری شده ۶۰- اگر جریان آب حیات را نمیبینی بجریان این جوی و سبزه‌های اطراف آن بنگر ۶۱- آب وقتی زیاد شده و جریانش سریع شود قشرها و بوستها که عبارت از صور ذهنیه و فکریه است زودتر میگذرنند ۶۲- وقتی جریان جوی تیزتر گردد دیگر غمی در ضمیر عارفان نیآید زیرا صور هنوز پیدا نشده نابدید میگردد ۶۳- و بالاخره زیادی آب و سرعت جریان و شتاب آن که بسرحد کهال رسیده در این جوی جز آب چیز دیگر نمیکند و جز غیب چیز دیگر ادراک نمیشود

طافه زدن بیگانه در شان شیخی و جواب گفتن مرید شیخ او را  
 ۱- کسی یک شیخ بزرگواری تهمت زده گفت آدم بدی است  
 و در راه دستکاری قدم نمیزند ۲- سالوس و خبیث و شرابخوار است

او کجا میتواند ملجأ و پناه مریدان باشد ۳- یکی از مریدان شیخ گفت با ادب باش چنین گمان بد و تهمت زدن باشخاص بزرگ کار کوچکی نیست ۴- او و اوصاف او بزرگتر از آنست که روان صافیش با سیل بهتان تو تیره گردد ۵- باهل حق چنین بهتانی نزن این خیال تو است که میکنی ورق را بگردان و او را بنگر ۶- تو ای مرغ خاک کی چنین چیزی که میکنی و نسبت شرب خمیری که میدهی واقعیت ندارد و اگر واقعیت هم داشته باشد دریای قلم از مرادری چه باك دارد ۷- او از دو کوزه كوچك و يك حوضچه كوچك کمتر نیست (۱) که يك قطره بتواند او را تغییر دهد ۸- آتش به ابراهیم صدمه نمیزند مردیان باید از او بترسند ۹- نمرود عبارت از نفس بوده و عقل و جان خلیل روح در عین واقع جای گرفته و نفس با دلیل سروکار دارد ۱۰- دلیل برای راهرواست که هر دم ممکن است در بیابان گم شود ۱۱- ولی آنهایکه بقصد رسیده و اصل شده اند آنها چشم و چراغ دارند روشن میبینند از دلیل راه بی نیازند ۱۲- اگر یک نفر بمنزل رسیده از دلیل سخن گفت برای فهم اهل جدال گفته است ۱۳- برای طفل كوچك پدرش می تی و سخنان بچگانه میگوید اگر چه خود اعقل مردم بوده و عقلش ساختمان دنیا را تشریح کند ۱۴- فضل و دانش استاد از اینک که از الفبا سخن بگوید کم نخواهد شد ۱۵- وقتی با طفل سروکار داری باید زبان خود را کنار گذاشته بزبان او صحبت کنی ۱۶- همه مردم مثل اطفال هستند البته باید در موقع لزوم با آنها پند دهد ۱۷- مرید شیخ با آنکسبکه از شیخ بد گوئی کرده با کفر و گمراهی قرین شده بود ۱۸- گفت : حذر کن از اینک که خود را بتیغ تیز آشنا کنی و باشاه و سلطان ستیزه نمائی ۱۹- حوض اگر با دریا پهلو بزند هستی خود را

از بیخ و بن همی کند ۲۰- در یابی پایان است و از مردار شما تیرم نخواهد شد ۲۱- کفر محدود است ولی شیخ و نور شیخ حدی نداشته و بوبایان است ۲۲- در بیش يك لایتناهی و غیر محدود هر محدودی هیچ و هر چیز جز وجه خداوندی فانی است ۲۳- آنجا که او است کفر و ایمانی نیست زیرا که او مغز است و کفر و ایمان دورنگ یاد و پوست هستند ۲۴- اینها که مانیند حجاب آن وجه خداوندی میباشد چون چراغی که در زیر طشت پنهان شده باشد ۲۵- پس سر این بن که نیکوتر بن عضو میباشد حجاب آن سر و برده وجه الله است و در پیشگاه شیخ این سرتن کافر و حجاب حقیقت شیخ است ۲۶- کافر کی است؟ آنکه از ایمان شیخ غافل و بیخبر باشد مرده چیست؟ آنکه از جان شیخ بیخبر است ۲۷- جان غیر از باخبر بودن و اطلاع چیزی نیست هر کس باخبر تر است جانش افزونتر است ۲۸- جان ما از جان حیوان بیشتر است برای اینکه ما باخبرتر از حیوان هستیم ۲۹- افزونتر از جان ما جان ملك است که از حس مشترك منزه و بی نیاز است ۳۰- و جان صاحب دلان افزونتر از جان ملك است و از این سخن تعجب نکن و حیران مشو ۳۱- برای همین است که آدم مسجود ملائکه است زیرا جان آدم افزونتر از آن است که ملائکه دارا هستند ۳۲- و گرنه امر کردن بیک خوبتری که مادون خود را سجده کند شایسته نخواهد بود ۳۳- کی عدل و لطف خداوندی میسندد که گلی در مقابل خاری سجده کند ۳۴- جان وقتی بقدری افزون گردید که لایتناهی شد جان همه چیز مطیع فرمان او هستند ۳۵- مرغ و ماهی و پری و آدمی همگی در مقابل او خاضعند چون او بیش از همه و آنها در کمی هستند

بقیه قصه ابراهیم ادهم بر لب دریا و آن امیر هرید

۱- چون امیر نفوذ فرمان شیخ را دید از آمدن ماهیها وجد

و نشاطی پیدا کرد ۲- گفت به به ماهی از پیران خبر دارد پس تف  
بر کسیکه رانده این درگاه است ۳- عجب است ماهیان از پیر آگاه  
بوده و ما از او دور و بیخبر هستیم!! ما از فقدان این نعمت بدبختیم  
و آنها سعادت‌مندند!! ۴- امیر سجده کرده با حال خرابی گریه کنان  
سر بیابان نهاد و از عشق در بیکه برایش گشوده شده بود دیوانه شد  
۵- پس تو که طمنه بشیخ میزنی ای ناشسته رو در چه کاری!! این نزاع  
و حسد تو با کیست!! ۶- تو اکنون با دم شیر بازی کرده بملا بک  
آسمان تاخت و تاز می‌کنی ۷- تو خیر محض را چرا بد می‌شماری!! این  
بستی و بست فطرتی را بلندی گمان مکن ۸- بد چیست؟ مس که  
بست و محتاج است شیخ کیست؟ کسی است که کیمیای بی‌انتها نام دارد  
۹- اگر مس از کیمیا نصیبی بگیرد کیمیا هرگز از مس متأثر نشده  
و مس نخواهد شد ۱۰- همیشه آتش را از آب می‌ترسانند که خاموش  
کند آب کی شده که از شعله آتش بیم بخود راه دهد ۱۱- در روی  
ماه عیبهوئی می‌کنی!!! و در بهشت خار می‌جوئی!! ۱۲- اگر برای  
پیدا کردن خار به بهشت بروی در آنجا جز شخص خود خاری پیدا  
نخواهی کرد ۱۳- آفتاب را با گل اندود کنی یا در بدر کامل می‌خواهی  
رخنه پیدا کنی و عیبی بیایی!! ۱۴- آفتابی بتمام جهان می‌تابد با جنه خفاش  
چگونه نهان خواهد شد؟ ۱۵- عیبها برای این عیب شده‌اند که مردود پیران  
واقع شده‌اند غیبه‌برانتر رشک پیران غیب شده‌ند ۱۶- اگر از خدمت دور  
هستی اقلایاران باش و بشیمانی از اعمال خود راه‌رقه بتوانی تقویت کن  
۱۷- تا شاید از آن راه نسیمی برسد بنا بر این چرا باید آب رحمت و ابروی  
خود ببندی و بشیخ گمان بد بخود راه دهی ۱۸- اگر چه دور هستی  
ولی از دور چون سگ دم جنبانیده و اظهار کوچکی کن چنانکه

خدایتعالی میفرماید « حینما کنتم نولوا و اوجوهکم » (۱) هر جا که باشید روی بجانب مسجد الحرام کنید ۱۹ - خری که در گل میماند برای برخاستن دمدم میجنبید ۲۰ - و هیچگاه آنجا را برای اقامت اختیار نکرده و جا برای خواب هموار نمیکنند زیرا که میدانند آنجا جای زندگی نیست ۲۱ - پس « من تو از « من خر کمتر بوده که دل تو از این باتلاقیهای گل و لای نجیبیده و بر نخاسته ۲۲ - در میان گل ولای برای اقامت خود مجوز آبی از خود تراشیده ای و تاویلاتی بکار میبری که بودنت را در آنجا جایز شمری برای اینکه از آنجا دل نمیکنی ۲۳ - پیش خود اینطور برای خود هنر تراشی میکنی که برای من جایز است که در اینجا بمانم چون ناچارم و چون خداوند کریم است یکنفر مضطر را مسئول قرار نمیدهد ۲۴ - او خودش تو را گرفته و تو مثل آن کفتار که در افسانهها میگویند (۲) این گرفتن را بعلت غرودی که داری نمیبینی ۲۵ - می میگویند که میان این غار کفتار نیست او را از بیرون باید جست ۲۶ - این کلمات را میگویند و بند بدست و پایش میندند و او با خود میگوید که اینها از من خبر ندارند ۲۷ - اگر این دشمن از من خیر داشت چرا می صدا میزد که کفتار کو ؟

دعوی کردن آن شخص که خدایتعالی مرا نمیگیرد بگناه

و جواب شعیب او را

۱ - در زمان حضرت شعیب (۴) مردی بود که میگفت خداوند

از من عیبها دیده ۲ - گناه و جرم زیادی از من دیده و بکرم خود مرا

۱ - آیه در سوره بقره است ۲ - گویند برای صید کفتار چند نفر به

لانه او نزدیک شده و بهمدیگر میگویند کفتار اینجاست کو کفتار و این کلبه

را تا وقتی کاملا او را گرفتار کنند تکرار میکنند و کفتار گمان میکند که آنها

نمیبینند از آنجا فرار نمیکنند



بگناهانم نگرفت ۳. خداوند تمالی از راه غیب به شعیب فرمود ۴. بآنکه میگوید گناه چندی کرده و خداوند کرم فرموده مرا بگناهانم نگرفت ۵. بگو ای سفیه ایکسیکه راه را رها کرده به بیابان میروی تو درست بعکس آنچه واقع شده سخن میگوئی ۶. چند مرتبه تو را بگیرم و تو بیخبر باشی تو اکنون از با تا بسرد زنجیر هستی ۷. زنگ اندرون و سیاهی دلت سیاهی دورنت را تباه کرده است (۱) ۸. بر صفحه دلت زنگار بر سر زنگار جمع شد تا بکلی از دیدن اسرار کور گردید ۹. اگر بقدر جوی از آن دود بردیگ تازه ای بزند اثر سیاهی در آن آشکار میگردد ۱۰. وسفیدی است که سیاهی را آشکار و رسوا میکند ۱۱. اگر دیگ بکلی سیاه شد دیگر اثر دود در آن دیده نشود ۱۲. مرد آهنگری که خود زنگی باشد دود با چهره اش همرنگ است ۱۳. ولی اگر یکتفر رومی سفید پوست آهنگری کند علامت دود بزودی در چهره سفیدش آشکار شده و رویش ابلق میگردد ۱۴. پس زودتر تأثیر گناه را دریافته ناله و زاری آغاز نموده خدا را بیخواند ۱۵. و اگر از اول باندیشه خود اعتنا کرده و در گناه اصرار ورزیده بدی پیشه کند ۱۶. دیگر اندیشه توبه از سرش بیرون رفته و گناه در ذائقه اش شیرین میشود تا بکلی بیدین شود ۱۷. آن بشیمانی و یارب گفتن او را وداع گفته میروند و بآئینه دلش پنج طبقه زنگ روی هم میشیند. ۱۸. آئینه اش را زنگ خورده و گوهر وجدانش را زنگ تحلیل میبرد ۱۹. اگر بر صفحه سفید کاغذ خطی بنویسی البته آن خط خوانا خواهد بود ۲۰. ولی اگر بکاغذ نوشته شده خطی روی خط بنویسی خوانا

---

۱ - اشاره بآیه ۱۴ در سوره مطففین که میفرماید : « کلا بلر آن

هلی قلوبهم ما کانوا یکبون » یعنی نه چنین است بلکه آنچه با اعمال خود

کسب کرده اند بدل آنها زنگ نهاده که حقیقت را دومیانند

نبوده و غلط خواهد بود ۲۱- سیاهی روی سیاهی افتاده هر دو خط کور شده و معنی از آن مستفاد نمیگردد ۲۲- اگر دهنه سوم روی همان کاغذ چیزی بنویسی چون جان کافر سیاه میگردد ۲۳- آنوقت دیگر جز به پناه چاره ساز رفتن چاره ای نیست زیرا مورد ناامیدی است و نوامیدی مسی است که اکیرش نظر خداوندی است ۲۴- ناامیدها را پیشگاه او عرضه کنید تا از درد بیدرمان خلاصی یابید ۲۵- حضرت شعیب (ع) که این نکات را برای او بیان کرد از دم جانبخش آن بزرگوار جان نومی برکالبد آن دمیده شد و از شادی چون گل شکفته شد ۲۶- و جان او وحی آسمانی شنیده گفت اگر خدا تعالی مرا بگناهانم گرفته نشانش چیست ؟ ۲۷- حضرت شعیب (ع) عرض کرد بار خدایا او در جواب من نشانی میخواهد ۲۸- وحی شد که ما ستار العیوبیم و ازهای او را فاش نخواهیم کرد ولی فقط رمزی برای نمونه و امتحان خواهیم گفت ۲۹- يك نشان اینکه او را گرفته ایم این است که او طاعتهایی دارد از نماز و روزه و دعا ۳۰- و زکوة و غیر اینها ولی یکذره ذوق جان و لذت روحانی در او نیست ۳۱- طاعت و عبادات عالی بجای آورد ولی چاشنی محبت در آن نیست ۳۲- طاعت او خوب است ولی معنی خوب ندارد جواز بسیار است ولی همگی بی مغز است ۳۳- برای آنکه طاعت مفید باشد ذوق روحانی لازم است دانه باید مفر داشته باشد تا بروید و درخت باروری گردد ۳۴- دانه بی مفر نهال نخواهد شد و صورت بیجان خیالی بیش نیست

### تمه قصه طعنه زدن آنمرد بیگانه در شبنم

۱- آن شخص خبیث نسبت بشیخ سفنجان بیمزه همیگفت البته کسی که کج بین باشد همیشه عقلش هم کج قضاوت میکند ۲- میگفت من بر حال زشت او آگاهم او شرابخوار و بد و بدکار است ۳- شب

مرید را پشت روزنه ای برد و گفت اکنون فسق و عیث شیخت رانگاه کن ۴- اکنون سالوس روز و فسق شب را مقایسه کن و بین که شیخ تو روز چون محمد مصطفی (ص) و شب مثل ابولهب است ۵- روز عبدالله نام دارد و شب جام بدست گرفته است ۶- مرید شیخ خود را دید که شیشه پر از می در دست دارد گفت ای شیخ تو هم گفته های خود را زیر پا هیچ گذاری؟ ۷- تو نبودی که میگفتی که بجام شراب شیطان ناشتا میشاشد ۸- شیخ گفت جام مرا طوری پر کرده اند که چیزی ولو بقدر يك سپندر آن نمیگنجد؟ ۹- نگاه کن بین اینجا ذره ای میگنجد؟ این سخن که گفتی بکنفر مفرور کج شنیده است ۱۰- این نه جام ظاهری و نه شراب ظاهری است این گمانها را در حق شیخ خود نکن ۱۱- جام می هستی شیخ است که در او بول شیطان نمیگنجد ۱۲- این جام از نور حق پر و ملامال است آنکه جام تنش را شکسته نور خالص است ۱۳- نور خورشید اگر روی نجاستی بیفتد باز همان نور است و بچیزی آلوده نمیشود ۱۴- شیخ گفت اینکه میبینی جام می نیست ایکه منکر هستی بیا و آنرا نگاه کن ۱۵- وقتی آمد و جام را دید معلوم شد عمل خالص است و از این اتفاق دشمن سرافکننده گردید ۱۶- پس از آن شیخ برید خود گفت برو شراب پیدا کن و برای من پیاور ۱۷- من مرض دارم و بعلمت آن برای من هیبی ندارد ۱۸- در موقع ضرورت هر مرداری باك است و منکران ملعون ۱۹- مرید داخل خمخانه شده و از هر خمی قدری میچشید که شراب خوب برای شیخ تهیه کند ۲۰- همه خمخانه هارا گردید و از خمها چشید ولی در هیچك شرابی ندید زیرا تمام خمهای شراب پر از غسل شده بود ۲۱- به میفروشان گفت ای رندان این چه حالست در هیچ خمی شراب نمیبینم ۲۲- رندان میفروش که اینحال را دیدند همگی گریان و نالان نزد شیخ

آمدند ۲۳- و گفتند ای شیخ بزرگوار تو بغرابات قدم گذاشتی و از قدوم تو می‌ها همه تبدیل بمسل گردید ۲۴- ای شیخ جلیل تو می‌را تبدیل نموده از حدث پاك كردی جان ماراهم از خبث پاك كن ۲۵- بلی اگر تمام دنیا بر از خون گردد بنده خدا جز حلال چیزی نخواهد خورد (۱)

فقهن عایشه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را که تو پی مصلی چون است که همه جانماز میگذاری

۱- عایشه روزی بعضرت رسول (ص: ۴) عرض کرد یا رسول الله تو آشکار و پنهان ۲- هر جا باشد نماز میخوانی در صورتیکه در خانه ناپاکان و آلودگان رفت و آمد میکنند ۳- در صورتیکه هر طفلی بهر جا که میرسد آنجا را آلوده میکند ۴- پیغمبر فرمود که خدایتعالی برای بزرگان نجس را پاك میکند (۲) ۵- این است که سجده گاه مرا لطف خداوندی تا طبقه هفتم زمین پاك نموده است ۶- هان باشه یاران حسد مبرز و گرنه ابلیس خواهی شد ۷- شخص بزرگ اگر زهر بخورد شهید میگردد و تو اگر شهید بخوری زهر است ۸- وجود او تبدیل شده از اینجهت کارهای او هم تبدیل شده و هر نار او لطف است و نور ۹- مرغ ابابیل قوه حق بود و گرنه مرغ کوچکی چگونه ممکن بود اصحاب فیل را بکشد ۱۰- چند مرغ کوچک لشکر بزرگی را شکست داد تا بدانی که آن صلابت از حق است ۱۱- اگر باورنداری و وسوسه تو را گرفته برواز قرآن سوره فیل را بخوان ۱۲- تو اگر با او همسری و برابری کنی کافر می‌گردد بومی از آنها بمشامت برسد

۱- اشاره باین حدیث است که « لو كانت الدنيا دماً عیبلاً لا يكون قوت المؤمن الا حلالاً » یعنی اگر دنیا بر از خون تازه شود مؤمن جز حلال چیزی نخواهد خورد ۲- قال النبي صلی الله علیه و آله جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً

## کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود

۱- موشی مهار شتری را بدست آورده و همی کشید ۲- شتر همینکه از عقب او بدون سرکشی روانه شد موش بغود مغرور گردید که من قوی هستم و شتری را با آن جثه مطیع خود کرده ام ۳- شتر خیال او را ملتفت شده با خود گفت بالاخره بتو معلوم خواهم کرد که قدرت تو چیست ۴- موش بلب آبی رسید که از زیادی آب فیل در آن غرق میشد ۵- موش آنجا ششکش زده ایستاد شتر گفت رفیق همه جانی ۶- برای چه ایستاده ای مردانه بآب زده و بگذر ۷- تو راه بر و پیش آهنگ منی میان راه معطل نشو و از کار خود کوتاهی نکن ۸- موش گفت رفیق این جوی خیلی گود است من از غرق شدن میترسم ۹- شتر گفت بینم آب چقدر است پس پای در آب نهاده ۱۰- گفت این آب تا زانو بیشتر نیست چرا حیرت زده ایستاده ای مگر کوری که بینی آب کم است ۱۱- موش گفت بلی برای تو مورد و برای من ازدها است از زانو تا زانو فرق زیادی هست ۱۲- اگر برای تو تا زانو است برای من صد گز بالاتر از فرق سراسر است ۱۳- شتر گفت پس دیگر بعد ها از این گستاخها نکن تا شراره گستاخیت تو را آتش نزنند ۱۴- تو همسری و دعوی برابری با موشهای همجنس خود بکن موش را نمیرسد که با شتر دعوی همسری کند ۱۵- موش گفت برای خاطر خدا توبه کردم مرا از این آب مهلهک بگذران ۱۶- شتر را بر او رحم آمده گفت بیاروی کوهان من بنشین ۱۷- وقتی من از آب بگذرم صد هزاران مثل تو راهم میگذرانم ۱۸- وقتی پیمبر نیستی بر او برو تا از چاه خلاص شده بجهاد برسی ۱۹- وقتی می بینی شاه نیستی پس رعیت باش و چون کششیمان نیستی کششیرانی نکن ۲۰- چون کامل نیستی دکان تنها نگیر دست آموز باش تا خمیر و نرم شده بکمال برسی

- ۲۱- چون آزاد نیستی بنده باش اطلس مپوش و لباس ژنده در بر کن
- ۲۲- کلمه انستوا (۱) را بشنو و خاموش باش چون زبان حق نیستی
- کوش باش ۲۳- اگر هم چیزی میخواهی بگوئی بطور بر سرش واستفسار بگو و با شاهنشاهان مسکین وار صحبت کن ۲۴- کبر و کینه اولش از شهوت سرچشمه میگیرد و در سوخ شهوت در انسان از عادت و تکرار آن است ۲۵- وقتی خوی بد در تو عادت شده و محکم گردید یکسپکه تو را میخواهد از آن خوی بازدارد خشمگین خواهی شد ۲۶- وقتی گلخوار شدی هر کس از گلخواری منت کند دشمن خود می بنداری ۲۷- بت پرستان چون بابت خو گرفته اند دشمن کسانی هستند که از بت پرستی منعشان کند ۲۸- ابلیس چون با سروری خو گرفته بود آدم را از نفهمی حقیر دید ۲۹- و گفت چه کسی از من بهتر است که تا مسجود چون منی واقع شود ۳۰- سروری و ریاست زهر قتال است فقط کسی از آن زهر متأثر نمیشود که وجودش از اول تریاق هر زهری است ۳۱- کوه اگر بر مار باشد باک ندارد چرا که در درون خود تریاق را می دارد ۳۲- اگر سروری ندیم عقل تو گردید هر کس که تو را بشکند دشمن خدا خواهد بود ۳۳- اگر کسی برخلاف خوی و عادت تو سخنی گوید تو با او کینه ور خواهی شد ۳۴- که میخواهد مرا از خوی دیرینه خودم جدا کند و بر من دعوی سروری دارد ۳۵- ولی اگر خوی بد تو محکم نشده بعد عادت نرسیده باشد آتش خشم تو فروخته نخواهد شد ۳۶- در اینصورت چنین کسی با مخالف خود مدارا کرده و قهراً خود را در دل او جای میدهد ۳۷- چون خوی بد وجود محکم

۱ - اشاره بایه شریفه آخر سوره اعراف که میفرماید « و اذا قرء القرآن

فاستمعوا له انصتوا لملکم ترجمون یعنی وقتی قرآن خوانده میشود بشنوید

و خاموش باشید شاید بشما رحم کنند

شده و ریشه دو انبده از اینجهت مورد شهوت تبدیل بمار گردیده است  
۳۸- مار شهوت را در اول بکش و گرنه اگر بماند مارت از دها خواهد  
شد ۳۹- ولی هر کس مار خود را مورد می بیند بنا بر این نوع حال خودت  
را از صاحب دل پیرس و بنظر خودت اعتماد نکن. ۴۰- تا مس زر  
نشود بمس بودن خود پی نمیبرد و تا دل شاه نشود افلاس خود را درك  
نمیکنند ۴۱- تو چون مس کمر بخدمت! کسیر بر بندای دل هر چه میتوانی  
جو ردلدار بکش ۴۲- دلدار کیست؟ کسی است که اهل دل باشد که چون  
روز و شب از جهان جهانند و از دنیا گریزان ۴۳- کم عیب کسی را بگو  
که بنده الله است کمتر کسی را که شاه است و مسه ننی بدزدی متهم نما  
گرامت آن درویشی که در کشتی بدزدی متهمش کردند  
۱- درویشی جزه مسافرین در کشتی بود که بستری برای خود  
ساخته بود ۲- او خوابیده بود که همیانی از مسافری گم شد همه اهل  
کشتی را جستند صاحب همیان درویش را نشان داد ۳- که این فقیر  
را هم که خوابیده بجوئید و درویش را از خواب بیدار کرد ۴- که  
همیانی در این کشتی گم شده و همه را جستیم تو را هم باید بجوئیم  
۵- برهنه شو و دلخ خود را بیرون بیار تا مردم در باره تو گمان  
بد نبرند ۶- درویش گفت بارالها غلام تو را پست فطرتان متهم کردند  
در این باره حکم فرما ۷- ای آنکه در هر غم و اندوهی فریادرس  
و در هر شدتی پناه من هستی ۸- ای آنکه هر گاه ترا بخوانم اجابت کرده  
و در هر مهلت و زحمتی پناه گاه من هستی ۹- چون دل درویش بدرد آمد دیده  
شد که همانوقت دریا موجها ایجاد کرده ۱۰- صد هزاران ماهی از دریا  
سر بیرون آورده در دهان هر يك دری زیبا و قشنگ بود ۱۱- بلی  
صد هزاران ماهی هر يك دری در دهان داشتند چه دری ۱۲- که هر يك  
ارزش خراج مملکتی را داشت اینکار کار خدا است و شریکی ندارد

۱۳- درویش چند دانه در میان کشتی انداخته و خود بیرون جست و هوا را تحت خود قرار داده و نشست ۱۴- او بالاتراز کشتی در هوا چون پادشاهان بر تخت خود چهارزانو نشسته ۱۵- گفت کشتی مال شما و حق از آن من تا دزد و گدادر کشتی شما نباشند ۱۶- تا ببینم در این جدائی چه کسی زیان میبرد و برای من خوشتر است که با حق بوده و از خلق جدا باشم ۱۷- حق کسی است که بمن نه تهمت دزدی میزند و نه اختیار مرا دست هر عیبجوی تهمت زنی میدهد ۱۸- اهل کشتی بر او بانگ زدند که ای بلند همت از چیست که بتو چنین مقامی کرامت فرمودند ۱۹- با تمسخر گفت از اینکه بر فقیر تهمت زدم و بی چیز فقیری را آزردهم ۲۰- پس از آن بالهجة جدی گفت حاشا لله بلکه از آن این مقام بمن دادند که بر فقیران بدگمان نبودم و شهان را تعظیم نمی کردم ۲۱- همان فقیران با لطف و خوش نفسی که برای بزرگ شمرد نشان سوره عبس نازل گردید ۲۲- آن فقیری که برای کارهای درهم و برهم دنیا نبوده و جز خدا در بی هیچکس نمیشد ۲۳- من چگونه آنها را متهم میکنم که خداوند آنها را امین مخزن هفتم طبقه آسمان قرار داده است ۲۴- آنکه باید متهم باشد نفس است نه عقل شریف و حس است نه نور لطیف ۲۵- نفس مذهب سوسطائی دارد او را بزن زدن باو میسازد نه احتجاج ۲۶- وقتی معجزه را می بیند بر افروخته میگردد پس از آن میگوید که آن يك خیالی بود ۲۷- اگر حقیقت بود بایستی همیشه در جلو چشم باشد ۲۸- باو بگو که آن همواره در جلو چشم پاکان است نه قرین چشم حیوان ۲۹- آن معجزه از حس چنین کسی ننگ دارد که مشهود او واقع شود البته کی طاوس در چاه تنگ اقامت میکند ۳۰- من از صد یکی گفتم آن هم چون مو باریک بود تانگونی که



اشفیح کردن صوفیان پیش شیخ بر آن صوفی که بسیار میگوید  
 ۱- جمعی از صوفیان پیش شیخ خانقاهی آمده بیکنفر صوفی  
 سبب گرفته ۲- بشیخ گفتند داد جان ما را از این صوفی بگیر ۳- شیخ  
 گفت چه گله ای از او دارید گفتند این سه خوی بد دارد ۴- در حرف زدن  
 مثل زنگ متصل صدایش بلند است و در خوردن از بیست نفر بیشتر  
 میخورد ۵- خواب او هم چون خواب اصحاب کهف است صوفیان این  
 شکایت را کرده و برای نتیجه آن عجله کردند ۶- شیخ رو بآن صوفی  
 نموده گفت در هر حال تو حد وسط بگیر ۷- در خبر است که خیر الامور  
 اوسطها اخلاط در مزاج انسان اگر باندازه اعتدال باشد مزاج سالم  
 خواهد بود ۸- اگر یکی از اخلاط چهارگانه (۱) بعلت عارضه ای از  
 حد معین تجاوز کند تن بیمار میگردد ۹- در هر صفتی که هست آنرا  
 از قرین خود بیش ظاهر نکن که عاقبتش منجر بجدائی میگردد  
 ۱۰- موسی علیه السلام سخن گفتنش باندازه بود ولی بیشتر از رفیق خوب  
 خود حرف زد ۱۱- آن زیادی سخن بر خضر گران آمده گفت برو  
 که تو زیاده زوی میکنی و همین باعث فراق میانه من و تو است (۲)  
 ۱۲- ای موسی تو زیاد حرف میزنی برو و اگر نیروی باید بامن کور  
 و کر باشی و هیچ اعتراض نکنی و سخن نگویی ۱۳- و اگر ستیزگی  
 کرده و زرقتی و ماندی تو در عالم معنی رفته حساب میثوی و از من

۱ - اخلاط چهارگانه عبارتند از صفرا و سودا و بلغم و خون که  
 آنها را باصطلاح حکمای قدیم اخلاط اربعه گویند ۲- اشاره بآیه واقعه در  
 سوره کهف که میفرماید « قال فان انبعتی فلا تسألننی عن شیئی حتی احدث  
 لك منه ذكراً » یعنی خضر گفت اگر از من بیروی میکنی چیزی از من پرس  
 تا من از آن چیز با تو ابتدا سخن نمایم

گسسته‌ای ۱۴- پیش آنها برو که همتای تو بوده و تشنه شیندن سخنان  
تواند ۱۵- وقتی در حال نماز حدیثی از تو سرزد می‌گویند برو وضو بگیر  
فوراً برکت کن ۱۶- و اگر نرفتی نماز تو حرکات خشک بی‌معنی  
است زیرا نماز باطل است و می‌بنشین چه فایده دارد ۱۷- پاسبان برای  
خواب آلودگان و غافلان است عارف کامل که غرق در پای الهی است  
چه احتیاج به پاسبان دارد ۱۸- آنانکه جامه می‌پوشند بگازرو پارچه  
باف نظر دارند چنانکه عربان است زیور او تجلی حق است ۱۹- یا از  
عربانان برکنار شو یا مثل آنها از جامه تن‌فارغ باش ۲۰- و اگر نمیتوانی  
بکلی از تن و جامه عربان باشی جامه‌ات را کم کن تا میانه رو باشی

#### عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه

۱- آن فقیر بشیخ جواب گفته و عذر خود را بطور موجه بیان  
کرد ۲- تمام سؤالهای شیخ را جواب داد که جوابها همگی چون جوابهای  
حضرت خضر خوب و بجا بود ۳- جواب سؤالهای حضرت موسی را  
که خضر از جانب پروردگار گفت ۴- مشکلات همه بیش از اندازه  
گشوده شد و برای هر مشکلی مفتاحی بدست موسی داد ۵- این  
درویش هم از حضرت خضر میرانی داشت و برای جواب شیخ همت گماشت  
۶- و گفت اگر چه میانه‌روی و حد وسط را گرفتن مطابق حکمت  
است ولی میانه‌روی هم بنصبت است ۷- آب جوی برای شتر کم است و  
برای موش مثل دریا است ۸- کسبیکه خوراکش چهار عدد نان است  
اگر دو یا سه نان بخورد میانه‌روی کرده ۹- و اگر هر چهار نان را  
بخورد دور از میانه‌روی است و چنین کسی چون بط اسیر حرص است  
۱۰- ولی اگر کسی اشتهای ده‌نان داشته باشد او اگر شش‌نان بخورد  
میانه‌روی کرده است ۱۱- من که بقدر پنجاه نان اشتهای دارم و تو باندازه  
شش‌نان ما مثل هم نیستیم ۱۲- تو ده رکعت نماز که بخوانی خسته و

ملول میشود من با بانصد رکعت هم لاغر باضعیف نیشوم ۱۳- یکی  
 تا مکه پیاده میرود دیگری تا مسجد اگر پیاده برود ضعف بر او مستولی  
 میگردد ۱۴- یکی در پا کبازی جان فدا میکند و دیگری جان میکند  
 تا یک نان بدهد ۱۵- این حد وسط در باره کسی است که اول و آخر  
 برای او هست ۱۶- اول و آخری لازم است تا وسط و میانه در آن  
 بکنجد ۱۷- آنکه بی نهایت است طرفین ندارد تا میانه برای او بتوان  
 فرض نمود ۱۸- کسی نشان اول و آخر کلمات خدائی را نداد این  
 بود که فرمود «لو کان البحر مداداً» (۱) ۱۹- اگر هفت در با همگی  
 مداد باشد امیدی پایان کلمات خداوندی نیست (۲) ۲۰- اگر تمام  
 باغها و بیشه ها قلم گردند سخن خداوندی را بموسد از سخنان او  
 هیچ کم نخواهد شد ۲۱- آنچه مرکب و قلم فانی شده و این حدیث  
 بیشتر باقی خواهد بود ۲۲- گاهی حالت من بکسی ماند که در خواب  
 باشد و یک گمراه اگر بنگرد مرا در خواب میپندارد ۲۳- چشم در  
 خواب است ولی دلم بیدار است صورت من بیکار و خودم مشغول  
 کارم ۲۴- پیغمبر (ص) فرمود که دنیا عینای ولا ینام قلبی، چشمهای  
 من میخوانند ولی قلب من هرگز بخواب نمیروند ۲۵- چشم تو بیدار و  
 دلت بخواب رفته چشم من خفته و دلم مشغول گشودن عقده کارها

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره کهف «ولو کان البحر مداداً الخ یعنی یگو  
 ای محمد اگر برای نوشتن کلمات پروردگار من دریا مداد شود پیش از  
 آنکه کلمات پروردگار تمام شود مداد تمام میگردد اگر چه آن دریا دریای  
 دیگری بکمک بیاوریم ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره لقمان که میفرماید  
 «ولو کان ما فی الارض من شجرة اقلام الخ» یعنی اگر هر چه درخت در  
 زمین هست قلم گردد و باو از دریا هفت دریا مداد شود کلمات خداوندی  
 پایان پذیر نخواهد بود

است ۲۶- دل من پنج حس دیگر دارد و حواس دل بهر دو جهان متوجه است ۲۷- تو با دیده ضعیف خود بمن نگاه نکرده مرا بخود قیاس مکن آنچه برای تو شب است برای من همان شب نیمروز است ۲۸- آنچه برای تو زندان است همان زندان برای من باغ و مشغولی من عین فراغ است (۱) ۲۹- پای تو در گل و برای من گلی تبدیل بگل شده آنچه برای تو مائم است برای من سور و سرور گردیده ۳۰- باتو در زمین ساکنم ولی چون ستاره زحل در آسمان هضم سیر میکنم ۳۱- همنشین تو سایه من است نه من اسلک کل من از اندیشه ها برتر و بالاتر است ۳۲- چرا که من از اندیشه ها گذشته و در خارج از عالم اندیشه قدم میزنم ۳۳- من بر اندیشه حکومت داشته و محکوم او نیستم زیرا که بنا بر بنا مسلط است ۳۴- مردم همه سفره اندیشه هستند و بهمین جهت خسته دل و غمناکند ۳۵- من عمداً خود را پای بند اندیشه میکنم و هر وقت بخواهم از آن بیرون میآیم ۳۶- من چون مرغ بلند پرواز و اندیشه چون مگس است کی ممکن است مگس بر من دسترسی داشته باشد ۳۷- من عمداً از اوج خود بزیر میآیم تا باشکستگان بتوانند بامن تماس پیدا کنند ۳۸- وقتی از عالم سفلی و جهان پست ملول میشوم چون مرغی که در فضا با پرهای گشوده بدون پرزدن پرواز میکنند بهمالم بالا پرواز میکنم ۳۹- پرهای من از ذات خودم روئیده و من بخود پر عاریه نیستم ۴۰- آری پر جعفر طیار عاریه نیست ۴۱- اینکه من میگویم نزد کسبکه اینرتبه راننده و این شربت را نوشیده دعوی ای بیش نیست ولی دوزد کسانیکه در این افق سکونت دارند عین معنی است ۴۲- این در بیش کلاغ

۱ - اشاره بمضمون آیه « لا تلهمهم تجار قولا بیع عن ذکر الله » یعنی

بازرگانی و خرید و فروش آنها را از ذکر خدا باز نمیدارد

لاف و دعوی است دبگ خالی و پر در نزدبشه مساوی است ۳-۴. اگر در تو لقمه بدل بگوهر میگردد هر چه میتوانی بخور و هیچ برهیز نکن ۴-۴. شیخ بکروزی برای دفع سوء ظن فی کرد ولکن پراز گوهر گردید ۴-۵. و گوهر معقول و رحانی را بهالم محسوس آورده جسمانی نمود این کار را پیر برای کم عقلی مردم کرد ۴-۶. چون در موده تو غذای پاک یلید میگردد گلوی خود را قفل کرده کلیدش را پنهان کن و چیزی نخور ۴-۷. کسیکه در او لقمه تبدیل بنور ذوالجلال میگردد هر چه میخواهد بگو بخور که حلال است

### بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است

۱- اگر تو آشنای جازم باشی گفته من که قرین بامعنی است ادعا محسوب نمیشود ۲- اگر بگویم که من در این نصف شب پیش تو هستم یا بگویم تو از شب ترس زیرا که من خویش تو بوده و بیگانه نیستم ۳- این دو دعوی پیش تو ادعای صرف نیست بلکه عین حقیقت و معنی است چرا که صدای خویشاوند خود را میشناسی ۴. من پیش تو هستم و من خویش تو هستم دو دعوی بودند ولی هر دو اینها در نزد فهم تو حقیقت و معنی بودند ۵- نزدیکی صدا شاهد آنست که گوینده نزدیک و پیش تو است ۶- لذتی که از شنیدن صدای خویشاوند مبری گواهی نمیدهد که این کس خویش تو است و بیگانه نیست ۷- اما آن احمقی که از جهل صدای بیگانه را از آشنا تیر نمیدهد ۸- پیش او این گفتار ادعا است زیرا که جهل و عدم شناسائیش باعث میشود که این گفتار را ادعا تلقی کرده و انکار کند ۹- در صورتیکه پیش آن زیرکی که دلش نورانی است این گفتار حقیقت و معنی بود ۱۰- يك متال دیگر میزنیم اگر نازی زبانی بزبان تازی گفت که من زبان تازی میدانم ۱۱- اگر چه دعوی نازی دانستن میکند ولی همینکه

بزیان تازی این دعوی را ادا کرد دعویش عین حقیقت و معنی است  
۱۲- یا اگر نویسنده ای روی کاغذ بنویسد که من نویسنده ام سواد دارم  
۱۳- این نوشته اگر چه ادعا است ولی همین نوشته شاهد معنی اوست  
۱۴- یا اگر صوفی ای بتو بگوید که تو دیشب بخواب سجاده بدوشی را  
دیدم ۱۵- آن من بودم و آنچه در خواب بتو در شرح نظر خود  
گفتم ۱۶- آنرا گوش کرده و یشوای هوش قرار ده ۱۷- چون آن  
خواب و -خضانی که گفته شده بیاد تو آید معجز نومی شده و راز کهنه  
خواهد بود ۱۸- اگر چه این سخن بدعوی میماند ولی جان صاحب  
واقعه آنرا میپذیرد و میگوید بلی همین است ۱۹- پس چون حکمت  
گمشده مؤمن است از هر کس که آنرا بشنود باور کرده یقین پیدا  
میکنند ۲۰- برای اینکه خود را پیش گمشده خود میباید در اینصورت  
چراشک بکنند ۲۱- اگر به تشنه ای بگویی در آن قحح آب هست زود  
برو برداشته بخور ۲۲- هیچ ممکن است بگوید اینکه تو میگوئی ادعا  
است برو من باور نمیکنم ؟ ۲۳- یا هیچ میگوید که دلیلی اقامه کن  
که این آبست و از جنس همان آبی است که گفته اند ؟ ۲۴- بطفل  
شیرخوار مادر بانگ زد که یا بچه جان من مادر تو هستم ۲۵- آیا  
طفل میگوید که مادر دلیل بیار تا من شیر تو را بخورم ۲۶- هرامتی  
که در دلشان ذوق حق وجود دارد چهره و جدای پشمبر برای آنها  
معجزه است ۲۷- چون یفسبر از بیرون صدا بزنند جان آنها در و نشان  
سجده می کنند ۲۸- زیرا که جنس بانگ اورا گوش جان از دهان کسی  
نشنیده است ۲۹- هر بیی از ذوق آواز غریب از زبان حق آیه انی قریب شنید (۱)

---

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید > وَاذًا- اَلِكْ عِبَادِي عَنِي

فانی قریب اجیب دعوة لداع > یعنی چون از تو از من سؤال کنند من  
بی شبهه نزد یکم و دعوت خواننده را اجابت میکنم

سجده کردی و یحیی و یحیی علیهما السلام در شکم مادر یکتدیگر را!  
۱- مادر یحیی پیش از وضع حمل بریم گفت ۲- که یقین  
نمیدم که در شکم تو شخص بزرگی است که پینمبر آگاه و اولوالعزم  
میباشد ۳- وقتی مقابل تو رسیدم بچه شکم من فوراً در شکم من سجده  
کرد ۴- طوری سجده کرد که از حرکت اعضاء او شکم من درد  
گرفت ۵- بریم گفت منم در درون خود از طفلم سجده احساس کردم

### اشکال آوردن نادانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را

۱- بظن میگویند باین افسانه خط بطلان بکش زیرا که خطا  
و دروغ است ۲- برای اینکه مریم در موقع حمل با کسی ملاقات نکرد  
و از بیرون شهر بدون نیامد ۳- و تا وضع حمل او انجام نگرفت  
بشهر نیامد ۴- وقتی هم که زائید بچه خود را بل گرفته پیش خویشان  
خود برد ۵- مادر یحیی که جالورا دید که این سخن را بگوید ۶- آنکه  
اهل دل است میدانند که اهل دل غایب در نزد آنها حاضر است ۷- مادر  
یحیی که از چشم دور بود در نظر مریم حاضر بود ۸- وقتی پوست  
و قشر را کسی مشك کرده باشد چشم بسته دوست را میبیند ۹- حال  
فرض میکنم که مادر یحیی و مادر عیسی همدیگر را نه از بیرون شهر  
و نه از درون هیچ ندیده‌اند تراز حکایت بمعنی و مقصودی که  
در آن گنجه‌ی متوجه باش و آزا بگیر ۱۰- مگر نه از این قبیل  
افسانه‌ها بسیار هست مگر از آنها نشنیده‌ای؟ اینجا مثل حرف شین که  
بکلمه نقش چسبیده تو هم بنقش و صورت افسانه چسبیده‌ای؟ ۱۱- چگونه  
کلیله بی زبان تا سخن میگفت دمنه بدون بیان آنرا درك میکرد  
۱۲- اگر حیوانات سخن همدیگر را میفهمیدند بشر بدون اینکه آنها  
بسختن آدمی تکلم کنند چگونه سخنان آنها را فهمید؟ ۱۳- چگونه  
دمنه میان شیرو گاو واسطه پیغام گردید و بر هر دو افسون خواند؟

- ۱۴- کاو چکونه وزیر شیر گردید و چه سان بیل از عکس ماه ترسید  
 ۱۵- کلیله و دمنه همگی افتری است و گرنه کی الك با زاغ هه سری  
 میکنند ۱۶- برادر من قصه مثل پیمانهای است که معنی را چون دانه  
 در آن جای میدهند ۱۷- مرد عاقل دانه را میگیرد و به پیمانها توجهی ندارد

### سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن

- ۱- تو ماجرای گل و بلبل را بشنو اگر چه میگوئی ماجرای  
 آنها آشکار نیست ۲- و همچنین ماجرای شمع و پروانه را بشنو و از  
 افسانه معنی درک کن ۳- اگر چه سخنی نیست ولی راز سخن در این  
 افسانه ها موجود است تو آنرا درک کن و ببالا پرواز کن و چون  
 جغد بیائین میر ۴- یکی در شطرنج گفت این خانه رخ است دیگری  
 گفت خانه را از کجا بدست آورده ۵- خانه را خریده یا بارش برده این  
 شخص اصلا بهمنی توجه نداشته و خوشا بکسیکه از لفظ صرف نظر  
 کرده پی معنی رفت ۶- نحوی در موقع درس برای مثال گفت ضرب  
 زید عمرو زید عمرو را زد مستمع گفت بدون تقصیر چرا زد ۷- جرم  
 عمرو چه بوده چرا زید بدون گناه چون غلامی او را کتک زد ۸- نحوی  
 گفت این مثال است و پیمانها معنی است که شناختن اعراب فاعل و  
 مفعول باشد تو گندم معنی بگیر و پیمانها را رها کن ۹- زید و عمرو  
 را برای اعراب آنها در اینجا ساخته اند اگر دروغ است تو با اعراب  
 کار داشته باش ۱۰- شنونده گفت آخر من بفهمم که زید بدون گناه  
 چرا عمرو را زد؟ ۱۱- نحوی از ناچاری شروع بلفظ گوئی نموده  
 گفت عمرو يك حرف واوی دزدیده بود ۱۲- زید فهمید و دزد را  
 زد البته کسیکه از حد تجاوز کند سزاوار است که حد بخورد

### پندیرا آمدن سخن باطل در دل بادلان

- ۱- شنونده به نحوی گفت اکنون سخن تو را قبول کردم آری



در نظر اشخاص کج سخن راست کج مینماید ۲- اگر به اصول بگوئی ماه آسان یکی است میگوید این است دیده میشود که دوتا است و یکی بود. آن مشکوک و نادرست است ۳- اگر کسی بطور تمسخر باو بگوید که ماه دوتا است او میگوید راست گفתי و همین تمسخر سزای بدخویان است ۴- دروغها کرد دروغ جمع میشوند و زنان بد و خبیث برای مردان خبیث با فروغند ۵- آنانکه دل باز دارند دست بردارند و آنانکه کورند نصیبشان لغزش در سنگبلاخ است

چستن آن درخت که هر که میوه آرا خورد هرگز نمیرد

۱- دانائی برای يك مقصود نهائی گفت در هندوستان درختی هست ۲- که هر کس از میوه آن بخورد نه بیر میشود و نه میبرد ۳- پادشاهی این سخن را شنیده و از سادگی طالب آن درخت گردید ۴ یکی از دیوانیان دانا را در طلب آن درخت بکشور هند فرستاد ۵- آن مأمور سالهادر اطراف هندوستان برای پیدا کردن آن میگردید ۶- تمام شهرها و آبادیها را گردش کرد بطوریکه نه جزیره ای ماند و نه دشت و نه کوه که گردش نکرده باشد ۷- از هر کس پرسید مسخره اش کردند که چنین درختی را جز دیوانه زنجیری جستجو نمیکند ۸- بعضیها با شوخی سببش زدند بعضی دیگر هم گفتند ای شخص رستگار ۹- چون تو شخص زیر کی البته بیجهت جستجو نمیکند البته چنین درختی هست و گزافه گوئی نشده ۱۰- همین مراعات کردن يك سیلی زدن دیگری بود که از سیلی آشکار بدتر بود ۱۱- از او تمجید میکردند که ای شخص بزرگوار مادر فلان مکان درخت بسیار بزرگی دیدیم ۱۲- و در فلان بیشه درخت سبزی هست که بسیار بلند و یهن و هر شاخش که نگاه کنی پسی بزرگ و ضخیم است ۱۳- با این ترتیب فرستاده شاه برای جستجو کمر بسته و از هر کس يك قسم

خبر میشنید ۱۴- در هندوستان سالها گردش میکرد و متعارج سفر از طرف شاه باو میرسید ۱۵- بالاخره در غربت رنج بسیاری دیدو از جستجو عاجز گردید ۱۶- هیچ اثری از مقصود جز این قبیل اخبار بدست نیامد ۱۷- و رشته امیدش قطع و آنچه میبجست پیدا نشد ۱۸- ناچار بعزم بازگشت روانه شد و طی راه نموده اشک میریخت

### شرح کردن آن هیخ سر آن درخت را با آن طالب

۱- در آن منزلیکه فرستاده شاه بکلی از خود مأیوس شده بود يك شیخ بزرگواری بود که عالم وقت و قطب زمان خود بود  
 ۲- شخصی مأیوس باخودگفت منکه ناامیدم پیش شیخ میروم و از آستان او براه میافتم ۳- اکنونکه از آنچه میخواستم تو میدشدهام  
 ۴- گریه کنان و اشک ریزان نزد شیخ رفعت  
 ۵- عرض کرد ای شیخ بزرگوار اکنون هنگام رحم و رأفت است اکنون موقع ناامیدی من است و هنگام لطف در همین وقت است  
 ۶- گفت از چه ناامیدهستی؟ مطلوبت چیست و رو بچه مقصدی داری؟  
 ۷- گفت شاه بمن امر کرد که برای جستجوی شاخساری بروم ۸- میگفت درختی هست کمیاب که میوه او کار آب حیات میکند ۹- سالها گردیدم جز طمعه و تسخر این مردم نشانی از آن نیافتم ۱۰- شیخ تبسم کرده گفت ای مرد ساده آندرخت زندگی درخت علم است که داننازنده ابد میازد ۱۱- آن درختی است سس بزرگ و بلند و تعجب آور که آب حیوانیست از محیط دریای الهی ۱۲- تواز آنجهت پیدا نکرده ای که معنی را رها ساخته بی صورت گشته ای ۱۳- این حقیقتی است که گاه بنام درخت و زمانی آفتاب گاه بعرش خوانندند و گاه ابر ۱۴- این يك حقیقت صد هزار اثر دارد که کمترین آنها عمر جاودانی است ۱۵- اگرچه فرد است ولی هزاران داشته و همان یکی نامهای بیشمار

دارد ۱۶- همان یکی برای شخص تو پدر و در حق دیگری پسر  
 ۱۷- در حق یکی دشمنی و قهر و برای دیگری خوبی و لطف ۱۸-  
 صدهزاران نام دارد و آن خود آدمی است دارندهٔ هریک از اوصاف  
 او از وصف دیگر کور و بیخبر است ۱۹- هر کس که نام را چسبید  
 و از صفت بیخبر شد اگر امیدوار باشد مثل تو ناامید و پریشان میگردد  
 ۲۰- تو برای چه باین اسم درخت چسبیده‌ای تا تلخ کام و شور بخت  
 بهانی ؟ ۲۱- از نام بگذر و بصفات بنگر تا صفات بسوی ذات راهنمائیت  
 کند ۲۲- اختلاف مردم از نام است ولی وقتی بعالم معنی قدم گذاشت  
 در آنجا کمال آرامش برقرار است

### بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدیگر بعلمت آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند

۱- چهار نفر که هریک از شهری آمده و باهم همراه شده  
 بودند بر دی بر خوردند و آن مرد يك درهم با آنها داد ۲- یکی از آنها  
 که فارسی زبان بود گفت بیابید این پول را انگور بخیریم ۳- دیگری  
 که عرب بود گفت معاذ الله لا من عنب میخوام نه انگور ۴- آنکه  
 ترك بود گفت ای گزم ( ای چشمم ) من عنب نمیخوام ازوم میخوام  
 ۵- کسیکه رومی بود گفت این حرفها را نزنید من فقط استاقیل را  
 طالبم ۶- این اشخاص چون معنی این نامها را نمیدانستند باهم مشغول  
 نزاع شدند ۷- از ابلهی بهمدیگر مشت میزدند چون از دانش تهی  
 بوده و از جهل پر بودند ۸- اگر يك صاحب سر عزیز صدزبانی در  
 آنجا بود آنها را صلحشان میداد ۹- و میگفت که با همین یکدرهم  
 آنچه شما چهار نفر آرزو کردید میخرم ۱۰- اگر دل بمن بسپارید و  
 بسخن من گوش کنید این یکدرهم شما چندین کار برایتان انجام  
 میدهد ۱۱- اول این یکدرهم بمنزلهٔ چهاردرهم میشود و مراد هر

چهار را میدهد و نایباً شما که اکنون چهار دشمن هستید باهم اتحاد کرده یکی میشوید ۱۲- گفته هر يك از شما باعث فراق و جنگ است ولی گفته من برای شما اتفاق ایجاد میکند ۱۳- پس شما خاموش باشید من در گفتگو زبان شما خواهم شد ۱۴- سخن شما معنای موافق و طرف قبول همه است ولی اثر صورت آن مایه نزاع و تفرقه است ۱۵- گرمی عاریتی اثری ندارد بلکه گرمی خاصیتی لازم است که هنرنامهی کند ۱۶- اگر سر که را با آتش گرم کرده بخوری در مزاج سردی میفراید ۱۷- برای اینکه آن گرمی از خارج داخل آن شده و طبع اصلیش سردی و تندی است ۱۸- ولی اگر شیره انگور یخ بسته باشد وقتی بخوری در جگر گرمی افزایش ۱۹- پس ریای شیخ بهتر از اخلاص ما است برای اینکه کلاوا از روی بصیرت و اخلاص ما از روی نادانی و کورنی است ۲۰- سخن و صحبت شیخ باعث جمعیت و دم اهل حسد باعث تفرقه است ۲۱- چون سنیان از طرف حضرت حق برخاسته بود زبان همه مرغان رادانست ۲۲- و دوزمان حکومتش آهو با بلنگ انس گرفته و جنگ و اکنار گذاشتند ۲۳- کپوتر از چنگان باز ایمن شده کوسفند و کرگ از هم احتراز نداشتند ۲۴- او میانه دشمنان میانجی شده برندگان باهم اتحاد کردند ۲۵- تو مثل مور بی دانه میروی گمراه نشو و سلیمان را جستجو کن ۲۶- آنکه دانه را میجوید دانه برای او دام میشود ولی کسیکه سلیمان را جست هم سلیمان را دارا شده و هم بدانه میرسد ۲۷- در این آخر الزمان مرغ جانها يك آن از یکدیگر ایمن نیستند ۲۸- در دوره ما سلیمان هم هست که میانه جانها صلح را برقرار نموده و ظلمها را از میان ببرد ۲۹- آیه ان من امةء را نالا خلافتها نذیر، بخوان (۱) ۳۰- که میفرماید

هیچ امتی از يك صاحب همت و خلیفه حق خالی بوده است ۳۱- که مرغ جانها را طوری یکدل سازد که صاف و بی غل و غش باشند ۳۲- و چون مادر باهم مهربان گردند این است که فرمود مسلمانان چون نفس واحد هستند ۳۳- مسلمانان از طرف حضرت رسول (صم) بود که چون نفس واحد شدند و گرنه همگی دشمن جانی همدیگر بودند

بر خاستن مخالفت و عداوت الی میان انصار ببرکت وجود

مبارک پیغمبر خدا علیه السلام

۱- دو قبیله در مدینه بودند که یکی قبیله اوس و دیگری قبیله خزرج بود با یکدیگر ضدیت داشته و بغض همدیگر تشنه بودند  
 ۲- ولی کینه‌های دیرینه آنها از برکت وجود حضرت رسول (صم) در نور و صفای اسلام معو و نابود گردید ۳- و چون دانه‌های انگور باغ باهم برادر شدند ۴- و از برکت نفس محمدی که فرمود دالمؤمنون اخوه، سد آهنین دشمنی دیرین را شکسته و بهم پیوستند ۵- دانه‌ها و خوشه‌های انگور بصورت برادرانند ولی وقتی فشرده شوند شیرۀ واحدی از آنان بدست می‌آید ۶- غوره وانگور ضد یکدیگرند ولی غوره وقتی پخته شد یار موافق خواهد شد ۷- غوره‌ای که نرسیده و خام بماند حق او را از ازل کافر اصلی خوانده است ۸- او نه سمت برادری دارد و نه نفس واحد خواهد بود او شقی و نجس و ملحد است ۹- اگر آنچه را او در باطن دارد شرح دهم در فهمهای جهانیان فتنه برپا میشود ۱۰- آری چشمی که روی او را نبیند بهتر است که کور باشد آری دود دوزخ آن به که دور از بهشت باشد ۱۱- غوره‌های

---

بشیراً و نذیراً و ان من امة الا خلافيها نذير ۴ یعنی ما تو را بحق فرستادیم موده دهنده و ترساننده و هیچ امتی نبوده مگر اینکه پیغمبری بهم دهنده در آن بوده است

خوبی که قابلیت دارند از دم اهل دل بالاخره بکندل خواهند بود ۱۲- آنها با سرعت بطرف انگور شدن میروند تا دویت و کینه و ستیزه از میان برخیزد ۱۳- تا بر تبه انگوری رسیده و پوست را میدرنند تا یکی شوند پلی وحدت و صف همان یکی است ۱۴- دوست دشمن میشود برای اینکه باهم دوتا هستند ولی اگر یکی شدند کسی با خودش جنگ نمیکند و دشمنی ندارد ۱۵- آفرین بر عشق کل است آنکه صد هزار ذره را باهم تجد نمود ۱۶- مثل ذرات خاک که در گذر گاه پراکنده باشد دست کوزه گر همه را یک سبوساخت و باهم یکی نمود ۱۷- ولی باید دانست که اتحاد آب و خاک اتحاد ناقصی است اتحاد جانها شیهه بآن نیست ۱۸- اگر در اینجا مثال آورده و نظایری ذکر کنم میترسم که در افهام اختلالی تولید کند ۱۹- اکنون در زمان ما سلیمان هست ولی ما از نشاط دور بینی همواره بزمانهای دور گذشته مینگریم و همین دور بینی باعث کوری ما از زمان حال شده است ۲۰- دور بینی مرد را کور میکند و مثل کسی است که در خانه خوابیده و خانه را نمیبیند ۲۱- از مشرق و مغرب گذر میکنند ولی از رفیق و همتشین خود بیخبر است ۲۲- مادر سخنان دقیق حریص بوده بیاز کردن گره مطالب عشق فراوان داریم ۲۳- تا ما گره هارا بیندیم و بگشاییم و در مراسم اشکال و رد اشکال کوشش کنیم ۲۴- مثل مرغی که بند دام را گاهی ببندد و گاهی بگشاید تا فن دام را یاد بگیرد ۲۵- عمرش در کار گره بصرف میرسد و از صحرا و سبزه محروم خواهد ماند ۲۶- هیچ دامی مفلوب او نمیشود ولی بال و پرواز از اثر کار بیهوده خودش میشکند ۲۷- کم با گره کوشش کن و کمتر بحث لفظی را شعار خود نما تا از این کور و فر و خود نمایتت يك يك بال و پرت گسته نگردد ۲۸- صد هزاران مرغ پر و بالشان شکست و نتوانستند راه حوادث را ببندند ۲۹- حال

آنها را از قرآن بخوان : « نَقَبُوا فِيهَا وَهُدِىَ لِمَنْ يُحِبُّ » (۱) ، را بین  
 ۳۰- از نزاع ترك و رومی و عرب اشكال انگور و غنبل و ازوم حل  
 نیشود ۳۱- تا آن سلیمان امین و شخص معنوی پادرمیان نگذارد این  
 دولت از میان برنمیخیزد ۳۲- ای مرغانیکه بازوار باهم در نزاع  
 هستید صدای این منادی شهریار را بشنوید ۳۳- و از هر طرفی که  
 هستید از اختلاف خود گریخته روی باتحاد آورید و باشادمانی تمام  
 بسوی شهریار بروید ۳۴- هر جا باشید بطرف او روی بگردانید این  
 همان کسی است که اگر رو باو کنید متوجه حق بوده و از او روگردان  
 نخواهید شد ۳۵- مرغان کور ناسازگاری هستیم که یکدم آن سلیمان  
 را نشناخته ایم ۳۶- مثل جندها دشمن بازها گردیده و در ویرانه ها  
 مانده ایم ۳۷- و از غایت نادانی و کوری قصد آزار عزیزان حق را  
 میکنیم ۳۸- آن مرغانیکه از سلیمان روشنی گرفته اند کمی ممکن  
 است پروبال بیگناهی را برکنند ۳۹- بلکه آنها برای عاجزان ارزن  
 میبرند و بدون اختلاف و کینه سرخوش و شادمانند ۴۰- همدرد آنها  
 برای تقدیس راه صد بلقیس را میگشاید ۴۱- زاغ آنها اگر چه بصورت  
 زاغ است ولی باز همت بوده و مضمون « ما زاغ البصر و ما طئی » بر او  
 صدق میکند (۲) ۴۲- لک لک آنها میگوید لک لک (میگوید ای خدایم خدایم  
 ما برای تویم ما برای تویم) او آنش توحید بشک زده و شکوک را

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره ق که میفرماید : « و کم اهل کنا قبلهم

من قرن هم اشد منهم بعلشأ فبقبوا فی البلاد مل من محبس » یعنی چه اقوامی  
 پیش از ایشان بودند و ما آنها را هلاک کردیم در صورتیکه آنان از حیث  
 فوت نیرومندتر و سخت تر از اینها بودند و راه شهرها را گشودند آباگریز گاهی  
 از هلاک برای آنها بود ؟ ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره النجم که میفرماید :  
 « ما زاغ البصر و ما طئی » یعنی بیثباتی بینبر کند نشده و اوطانیان نکرده است

میسوزاند ۴۳- کبوترشان از باز نمیترسد بلکه باز پیش کبوترشان سر مینهد ۴۴- بلبلشان حالت خوش ایجاد میکنند و در درون خویش گلشنی دارد ۴۵- طوطی آنها محتاج قند نیست که از باطن قندابدیت رو باو کرده است ۴۶- پای طاووسشان از پر طاووسشان قشنگتر است ۴۷- کبک آنها بشاهین خنده زده فرشتگان علوی را بخود جلب میکند ۴۸- منطق الطیر خاقانی انعکاس صدای مرغان است پس منطق الطیر سلیمانی کجا است ؟ ۴۹- تو که یک دم سلیمان را ندیده ای چه میدانی که بانگ مرغان چیست ؟ ۵۰- آن مرغی که بانگش طرب آوراست از مشرق و مغرب بیرون است و خارج از مکان و زمان است ۵۱- هر آهنگش از زمین تا کرسی و از زمین تا عرش شور و فوغا پیا میکند ۵۲- مرغی که بدون ابن سلیمان میرود او چون خفاش عاشق ظلمت است ۵۳- ای خفاش مردود با سلیمان انس بگیر تا در ظلمت ابدی باقی نمائی ۵۴- اگر یک متر راه بطرف او بروی مثل متر واحد مقیاس مساحت خواهی شد ۵۵- اگر یک متر تبه با حال زبون و بای لنگ بطرف او جستن کنی از همه لنگی و زبونی رها خواهی شد

### قصه بظ بچگان که مرغ خانگی میپروردشان

۱- تو تخم مرغابی هستی اگر چه مرغ خانگی تو را زیر پر گرفته و چون دایه تربیت نمود ۲- مادر تو مرغابی آن دریا است و دایه تو خاکی و خشکی پرست بود ۳- این تمایلیکه طبیعت جانت بدریا دارد از مادر بتوارث رسیده ۴- و میل به خشکی از این دایه است تو دایه را رها کن که او بدراه است ۵- دایه را در خشکی گذاشته و چون مرغابیها بدریای معنی بشتاب ۶- اگر دایه تو را از آب بترساند ترس و باشتاب تمام بدریا رو ۷- تو مرغابی هستی در خشکی و دریا زندگی توانی کرد مثل مرغ خانگی نیستی که در خانه خاکی کنده خاکی باشی



۸- نو از اثر آیه دو لفظ کرمنا بنی آدم ، شاه آب و خاک هستی و میتوانی در دریاها و خشکی ها قدم بردازی (۱) ۹- تو همان « حملناهم علی البحر » هستی پس از « حملناهم علی البر » بیشتر برو و داخل بحر شو ۱۰- فرشتگان به خشکی راه ندارند جنس حیوان هم از دریا خیر ندارد ۱۱- تو به تن حیوان و بجان فرشته‌ای تا هم بر زمین و هم با آسمان راه یابی ۱۲- او بظاهر « انا بشر مثلکم » بوده و با دل باطن همان بشر مصداق « یوحی الی » است (۲) ۱۳- قالب خاکی در زمین روحش در چرخ برین گردش میکند ۱۴- ما همه مرغابیانی هستیم که دریا زبان ما را میداند ۱۵- پس سلیمان چون دریا و ما چون مرغیم که برای همیشه در دریا سیر میکنیم ۱۶- تو بهمراهی سلیمان بدریا برو تا دریا چون داود با سلسله امواج کوچک خود صد گونه زره برای تو بسازد ۱۷- سلیمانیکه گفتم در پیش همه حاضر است ولی غفلت است که با سحر خود دیده‌ها را می‌بندد ۱۸- تا ما نادان و خواب‌آلوده و بی‌ادب هستیم او در پیش ما بوده و ما از وی ملول هستیم ۱۹- تشنه‌ای که نمیداند صدای رعد ابر بارانی ایجاد میکند صدای رعد برای او درد سر می‌آورد ۲۰- چشمش دنبال آب جوی زمین بوده و از ذوق آب آسمانی بیخبر است ۲۱- همت خویش را صرف آب نموده و بالطبع از سبب مهجور

۱- اشاره بآیه ۷۲ از سوره نبی- اسرائیل که میفرماید « ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا » یعنی ما بنی آدم را گرامی داشته و در بیابانها و دریاها بردیم و از چیزهای پاکیزه بآنها روزی داده و بیشتر از آنچه خلق کرده‌ام برتری مخصوص دادیم ۲- اشاره بآیه که در سوره کهف است و میفرماید « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی » یعنی بگو ای محمد که البته منم بشری هستم مثل شما ولی وحی بمن میرسد

مانده است ۲۲- کسیکه بالعیان مسبب را ببیند کی بسبب های جهان دل میبندد ۲۳- او از مسبب در بکروز آنقدر نجات و رستگاری و توفیق مییابد ۲۴- که در صدسال دست حيله مند ده يك آنرا نتواند به چنگ آورد

### حیران شدن حاجیان در کرامات آن شیخ زاهد که بر روی ريك گرم صحرا لشته بود

- ۱- در بادیة عربستان زاهدی بود که در آنجا مستغرق عبادت بود
- ۲- حجاج بآنجا رسیدند و چشمشان بزاهد افتاد که در بادیة خشک بود
- ۳- جای او خشک بود ولی مزاج او تر و از سموم بادیة این بود
- ۴- حجاج متحیر ماندند که یکتفر تنها در بیابان خشک بی آب و علف چگونه در میان اینهمه آفات سالم مانده است ۵- بر روی ريك که از اثر آفتاب گرم شده و طوری بود که آب دیک بر بالای آن بجوش میآمد به نماز ایستاده بود ۶- و در اینحال گفتی سرمست سبزه و گل بوده یا بر براق و دلدل سوار است ۷- یا گفتی که پایش بر سر حریر و حله است یا سموم بادیة برای او بهتر از باد صباست
- ۸- با چهره گشاده و کمال خضوع و خشوع و نیاز بنماز ایستاده
- ۹- با خیب خودراز و نیاز میکرد و همانطور مدت زیادی در حال قیام مانده بود ۱۰- جماعت حاج همانطور ایستادند تا درویش از نماز فارغ شود ۱۱- چون درویش از نماز فارغ شد یکتفر روشن ضمیر از میان حاجیان ۱۲- نگاه کرده دید که از دست و روی فقیر آب میچکد و جامه اش از آب وضو تر است ۱۳- پرسید که این آب از کجا آمده ؟ درویش با دست اشاره کرد که از آسمان آمده است
- ۱۴- گفت آیا هروقت بغواهی آب بتو میرسد یا گاهی میرسد و گاهی نمیرسد ۱۵- مشکل ما را در اینخصوص حل کن تا حال تو بر ما یقین

افزاید ۱۶- سری از اسرار خود را بما شما تا زنا را از میان ببریم  
۱۷- درویش چشم با آسمان دوخت که خداوند ادهای حاجیان را مستجاب  
کن ۱۸- من عادت کرده‌ام که رزق خود را از آسمان بجویم و تو برای  
من از آسمان در باز کرده‌ای ۱۹- ای کسیکه از لامکان مکان ساخته  
و جمله « و فی السماء رزقکم » را آشکار کرده‌ای (۱) ۲۰- در حال  
مناجات درویش ابر خوبی چون پیل آبکش پیدا شده ۲۱- مثل آبی  
که از مشک بریزد مشغوا، باریدن شده گودبهای زمین و غار ها را  
پر از آب نمود ۲۲- ابر چون مشک اشک میریخت و حاجیان مشک  
خود را برای پر کردن آب باز کرده بودند ۲۳- جماعتی از آنها بر  
اثر دیدن این عجایب زنا خود را از میان میبردند ۲۴- جماعت دیگری  
از این عجایب بر یقینشان افزوده میشد ۲۵- دسته دیگری ترش و خام  
و ناقص مانده و از کار فقیر متأثر نشده محروم ابدی گردیدند

---

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره والذاریات که میفرماید: « و فی السماء  
رزقکم و ما نوهون » یعنی روزی شما در آسمان مقرر شده همانکه شما  
وعده داده‌اند

تمام شد اثر نمودن دفتر دوم مشوی مولوی طهران ۱۶ دیماه ۱۳۲۶  
موسی - نثری